

دانلود کتاب



دیوان اشعار ایرج میرزا

نویسنده : ایرج میرزا

ایرج میرزا



باہتمام
دکتر محمد حفیظ محبوب

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار

ایرج میرزا

و خاندان و نیاکان او

با تمام

دکتر محمد صبر محبوب

چاپ اول ۱۳۴۲
چاپ دوم ۱۳۴۹
چاپ سوم ۱۳۵۳

.....
چاپ چهارم این کتاب در تیرماه ۲۵۳۶ در شرکت چاپ افست گلشن به چاپ رسید.

مقدمه

درباره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی

ایرج میرزا فرزند غلام حسین میرزای قاجار و اوپسر ملک ایرج بن فتحعلی شاه است . بدین ترتیب فتحعلی شاه قاجار جد اعلا وی بود و پدران ایرج ، تا نیای بزرگه وی فتحعلی شاه همه شاعر بوده اند . فتحعلی شاه و پسرش ملک ایرج ، با آن که شاعری پیشه نداشتند و از روی تفنن شعر می سرودند ، بازدارای دیوان بودند . اما غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج شاعر رسمی در گاه مظفرالدین میرزای ولیعهد بوده و لقب شاعری داشته و شاید از این راه اعاشه می کرده است . پس از مرگ وی ، درباریان این منصب را به ایرج دادند تا بتواند از درآمد آن ، خانواده بی سرپرست پدر را سرپرستی کند .

اما قبل از این که وارد بحث درزندگی ایرج شویم ناگزیر باید از پدر و نیای او ، و شعرشان ، سخنی بگوییم ، چه تمایلی که پدران ایرج به شعر و شاعری داشته اند ، به یقین در پرورش ذوق و گرایش وی به سوی شعر دخالت مؤثر و تأثیر قوی داشته است .

۱- فتحعلی شاه - درباره اخلاق این پادشاه و زیباپسندی و جمال دوستی وی آنچه باید در تاریخ ها گفته اند و مخصوصاً درباره خلق و خوی و وضع دربار و طرز رفتار او می توان مطالبی در تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم یافت . این شخص در دوره پادشاهی فتحعلی شاه وزیر مختار بریتانیای کبیر در ایران بوده و از نزدیک آن شاه را دیده و با او حشر داشته است . آنچه مورد نظر ماست ، طبع شعر و قریحه شاعری اوست . فتحعلی شاه شعر (بیشتر غزل) می سروده و خاقان تخلص می کرده است . از او دیوانی اندکی بزرگتر از دیوان حافظ باقی مانده است که نسخه های بسیار متعدد و بسیار زیبایی خطی از آن در دست است و شاه زادگان قاجار و فرزندان و نوادگان مستقیم وی - خاصه آنان که با شعر سروکاری داشتند - نسخه های از این دیوان برای خود ترتیب می داده اند و از همین جهت نسخه های فراوانی از آن در کتابخانه سلطنتی ، کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است . دیوان خاقان سه بار نیز به طبع سنگی رسیده است : یک بار در تهران به سال ۱۲۷۵

ه. ق. (بیست و پنج سال پس از مرگ شاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه) و بار دیگر در بمبئی به سال ۱۳۰۴ ه. ق. و شاید هم اکنون نیز بتوان نسخه‌هایی از آن چاپ‌ها را در بازار تهران یافت. بارسوم در همین چندساله اخیر منتخبی از دیوان اشعار او به چاپی بازاری رسید و بر روی بساط روزنامه‌فروشان توزیع شد.

از این روی دادن نمونه از شعرهای خاقان چندان ضرورت نیست. در این مقام فقط بیتی چند از آثار وی را نقل می‌کنیم و خوانندگان شعر او را به دیوانش حواله می‌دهیم:

ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد آزاد دلی کز غمت آزاد نباشد
کوشی چه به تعمیر دل؟ این خانه عشق است آبادیش این است که آباد نباشد

دل به زلف تو شد نیامد باز من و شبها و فکرهای دراز
گاه در دیده‌ی گهی در دل تاجه جویی در این نقیب و فراز

« نمی در شادی و ما را غم است وین غم ما از برای عالم است
روزگارم زخم‌ها بسیار زد زخم تو آن زخم‌ها را مرهم است
هدایت صاحب مجمع الفسحا در ضمن ترجمه خاقان نوشته است:

«این قدر اسباب عیش و تجمل و فرزندان متعدد شایسته هیچ سلطانی را حاصل نگشته... بعد از فراغ از امور ملک داری به عیش و شادکامی و تفرج باغ و بار و تفتن باغ و شکار مشغول بود و شبها در سراهای چون بهشت پر سرور و محفل‌هایی چون خورشید پر نور به عیش و عجزت می‌گذاشت... در تمامت عمر و هنر در دولتش حادث نیامد الا در فتنه آذربایجان که در پیش پا جوج حادثه سدی سکندر آما از زر مسکوک بست تا آن فتنه فرو نشست. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ۱» (مجمع الفسحا ۱: ۲۳)

نیای ایرج، ملک ایرج بن فتحعلی شاه نیز طبع شعر را از پدر به میراث برده بود و «انصاف» تخلص می‌کرد. به قول هدایت، در مجمع الفسحا... از ایام سیاحت دست پرورد محمد حسن خان ملقب به خاندلر خان پسر علی مرادخان زند... بوده، در کمالات ساعی و جاهد... آمده در طب نیز مهارتی کامل حاصل کرد که معالجاتش از روی کمال حذاقت است... در علوهیت و حسن خط و عظم شعر و آداب فروسیت و میدان و مجلس و ایوان

۱- هدایت این مضمون را از ستایش سدی در حق اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی اقتباس کرده است چه وی با دادن زر راه هجوم منول را بر فارس بست. شیخ در این باب فرماید:

تو در سیرت پادشاهی خویش سبق بردی از پادشاهان پیش
سکندر به دیوار رویین و سنگ بکرد از جهان راه پا جوج تنگ
نورا سد پا جوج کفر از زراست ندر وین چو دیوار اسکندر است

(بوستان - مقدمه در مدح ابوبکر بن سعد)

بی نظیر و مزید هنرها و صفت های پسندیده در کمال حسن اخلاق و درویش طبیعی و خوش خویی مشهور آفاق است . سال ها در مشهد مقدس رضوی متکف بوده و آن حضرت را مداحی می نمود ، اکنون در دارالخلافه تهران است . ولادتش در سنه ۱۲۲۲ (ه . ق .) بوده و اکنون که سنه ۱۲۷۴ در رسیده از مهر شریفش پنجاه و دو سال در گذشته گاهی که فراقتی از اظهار کمالات دیگر دارند به نظم قصاید غرا . . . می پردازند . . . (مجمع الفصحا ۱ : ۱۲)

قسمتی از شعرهای انصاف در مجمع الفصحا ثبت شده و این يك نمونه از آنهاست :

تاسک نفس تو گر که شیرشکار است	شیر تو دایم ز بیم گر که نزار است
تا که نزار است شیر و گر که تو فری	گر که تورا به زسید شیر چه کار است
عقل گرفتم چو شیر و چهل چومور ، آ	شیریکی ، مور پیشتر ز هزار است
آتش شهوت به آب طاعت بنشان	ور نه قنّت مستحق سوزش نزار است
هر چه شرار است مستعد شریر است	هر که شریر است مستحق شرار است
نفس یکی دیو دیو و عقل ، پری وار	بسته این دیو دیو بیهوده کار است
چبست بنیر از چهار خلط و سه ارواح	آن صنی کز غش دل تو فکار است
خاک به چغش کنند و سر به ممفاکش	سیمین تن دلبرت که لاله عذار است
عاقبت آن گل شود که پیش تو جزو است	عاقبت آن گل شود که نزد تو خار است
آب چو از جوی اوست آب حیات است	خاک چو از کوی دوست مشک تیار است
همت عالی نکو نه قامت عالی	زان که بلندی سزای سرو و منار است . . الخ

ظاهر املك ایرج یکی از فرزندان معدود فتحعلی شاه است که از بدایت حال به کسب کمال میلی داشته و خود به طلب تحصیل علم و معشینی با اهل فضل بر آمده و مجلس خود را محفل شاهران و دانشمندان ساخته است . وی در آغاز جوانی نزد آقا شیخ مهدی کجوری از ادیبان مشهور آن عصر که به فرمان خاقان به معلمی او گماشته شده بود تحصیل کرد و چون قنون ادب را فرا گرفت روی به تحصیل علم فقه آورد و در آن علم نیز به نهایت رسید . آن گاه به مصاحبت حاج میرزا فضل الله ساوجی ملاباشی ظل السلطان روی آورد و چون این میرزا قتل الله مردی فحل و در تمام علوم عصر خویش منتهی بود و مرجعیت داشت ، ملك ایرج در مصاحبت او معلومات خویش را به کمال رسانید و سپس به خیال تحصیل علم طب افتاد و نزد میرزا محمد علی ساوجی طبیب مخصوص حرم فتحعلی شاه که در طب قطری و عیالی سر آمد اطبای عصر خویش بود ، تحصیل کرد و دیگر بار آن فن را نزد حاج میرزا موسی از پزشکان محقق به کمال رسانید .

در این روزگار ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشسته بود . در حضرت وی شرحی از مهارت و توانایی ملك ایرج در علم طب بگفتند . شاه وی را به حضور خواند و چون او را در کار خویش دانا و بینا یافت ریاست طبای دارالخلافه را بدو تفویض فرمود و سال ها بدین

شغل بزیست تا به سال ۱۲۹۶ ه. ق. در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشت^۱.



غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج، ملقب به صدرالشعرا و متخلص به بهجت فرزندی چنین پدری است. اما ترجمه غلام حسین میرزا و شرح سوانح زندگی او و نمونه شعر و خطش نیز در هیچ يك از تذکرهاى چاپ شده فارسی موجود نیست. به همین سبب در ترجمه وى كمى بیشتر به تفصیل سخن مى گوئیم و او را كه در حقیقت شاعری توانا مانند ایرج را در دامان پرورده است بیشتر معرفی می کنیم:

صدرالشعرا بهجت در روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تهران قدم در عرصه وجود نهاد و درست در همین سال بود که فتحعلی شاه قاجار در عبارت هفت دست اصفهان وفات یافت و نواده اش محمد میرزا فرزند عباس میرزا لایق ترین فرزند فتحعلی شاه به نام محمد شاه به یاری و پایداری وزیرى نظیرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام قراهنی به جای او نشست.

غلام حسین میرزای قاجار، چنان که از ترجمه احوال پدرش ملك ایرج پیداست، در خاندان فضل و کمال و علم و ادب دیده به دنیا گشود و چون پدرش ملك ایرج از فرزندان فاضل فتحعلی شاه بود بطبع در تربیت وى تفسیر نکرد و کوشید تا او را در تحصیل علم و ادب به جایی برساند.

از طرفی چون منزل شاهزاده محل آمد و رفت و گردآمدن اهل علم و فضل بود و ملك ایرج با این گونه اشخاص نشست و خاست، خوی پدر در پسر هم مؤثر افتاد و غلام حسین میرزا نیز از دوران سبابت به علم و ادب تمایل یافت.

غلام حسین میرزا پس از آن که سزاوار آن آمد که حروف را ازم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکو سیراز برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم و تعلم را بر حسب شأن خود مهیا نمود و چون استعداد فطری و ذکاوت جبلی داشت به زمانى كم طى درجات و مقامات نسبت به سن خود نموده تا زمان سن مراقت قراءت كلام الله مجید را نیکو

۱ - چون این اطلاعات در جایی به طبع نرسیده و منحصراً در تذکره مدینه الادب اثر مرحوم عبرت (نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی) آمده بود، به منظور شناسانیدن مقام علمی یکی از شاه زادگان فاضل قاجار به درج آن مبادرت شد. ممکن است عبرت نیز این اطلاعات را از تذکره های تألیف شده در عصر قاجار به دست آورده باشد. اما در هر حال هنوز در جایی انتشار نیافته است.

۲ - تا آن جا که بنده اطلاع دارد ترجمه احوال بهجت قاجار جز در مدینه الادب عبرت در تذکره حدیقه الشعراى دیوان بیکی (ص ۳۰) نیز آمده است و مرجع دیگری برای دست یافتن به ترجمه او وجود ندارد (رك). فرهنگ سخنوران در ذیل بهجت قاجار و نیز تاریخ تذکره های فارسی، ۱۳۴۶.

فراگرفت و اشعار پارسی و کتب تواریخ و مانند آن را از روی فهم چنان که باید و شاید بخواند چونان که در همگنان خود ظاهرش یافت نمی شد و در آن سن بدیلتی پیدا نمی گردید؛ و چون به حد تمیز و مقام رشد رسید خود به میل طبع، همت بر تحصیل گماشت. مقدمات علوم را به زعمانی کم از سرف و نحو و منطق و معانی و بیان بدید. پس به فراگرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد معلمین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه مرادوت و اتحاد نمود تا آن گاه که چون اهل فن در کتابت و کتابه از قلمه نویسی کج و راست و سطر و سیاه مشق و دیگر تحریرات او که نظر می افکندند عقده قاعده خط را بدون کم و زیاد جاری و ساری می دیدند.

از آن که روزگار همواره در تغییر و تبدیل است... در اواخر دولت فتحعلی شاه در امور شامزاده ملک ایرج میرزا فتوری پیدا شد. از دارالخلافه طهران رخت به خراسان کشید و در آن ارض اقدس و بقعه مقدس یک چند مجاورت داشت تا فتنه ها در آن ملک ظاهر گردید که خود را نمی توانست به دارالخلافه رساند. و تقاضای فتنه خراسان در تواریخ دولت قاجاریه مسطور است. تا آتش آن فتنه خاموش نگردد؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده به حضور شاه باریکالت و مورد الطاف و احسان شد... و احضار وی که از ناسازگاری روزگار متفرق و پراکنده بودند جمع شدند.

در آن میان چون غلامحسین میرزا را مستعد تحصیل علوم یافت... در تکمیل آنچه تحصیل کرده بود بکوشید تا از خط و علوم عربیت فراغت یافت. مکرر در خدمت ناصرالدین شاه عرض هنرهای خود نموده مورد تحسین و آفرین و انعام و احسان بی پایان شد... تا در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش (ه.ق.) بر حسب امر در حضرت پیرامون ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه به فارس رفت. پس از زعمانی درنگ در بین جماعتی از بستگان و چاکران ظل السلطان دو رنگی پدید آمد که مکث در آن ملک متعسر و متعذر بود. از آن روی ترك ملازمت گفته به دارالخلافه آمد. آن پروت که پدید آمده بود دیگر به گرمی تبدیل نیافت و آن تفرقه و اتفرقا اتصال نپذیرفت. چندی دیگر در دارالخلافه به تکمیل قلم و شعر پرداخت... در سال ۱۲۸۶ ه.ق. به سمت آذربایجان رو نهاد به شهر تبریز که مقر حکومت و محل حکمرانی ولیعهد ایران بود بارگشود و کمالات صوری و منوی و هنرهای تحصیلی و غیر تحصیلی وی در حضرت ولیعهد مظفرالدین میرزا مرض داده شد؛ زیاده منظور و مطبوع افتاد، رعایت رحم و ایلیت را بفرمود تا در جرگه چاکران خود معذور باشد تا در سال ۱۲۹۱ ه.ق. میرزا محمود کاشانی که از افاضل شرای دولت قاجار بود و ملقب به سیدالشعراء و در عداد ملازمان ولیعهدی معذور، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان به شرای جلودان برد. غلامحسین میرزا را در خود این لقب یافته به لقب سیدالشعراء ملقب و سرودن اشعار در

۱ - این میرزا محمود کاشانی را نباید با محمود خان ملک الشعراء صای کاشانی ملک الشعراء دربار ناصری و فرزند ملک الشعراء عبدلیب و نواده فتحعلی خان صای کاشانی ملک الشعراء دربار فتحعلی شاه اشتباه کرد

وفات صدرالشعرا از قراری که پسرش ایرج میرزا . . . می گفت در نوزده سالگی ایرج اتفاق افتاده است و ولادت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ ق. بوده است . بنا بر این وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ ق. اتفاق افتاده و مدت زندگانی او پنجاه و نه سال بوده است .

صدرالشعرا با دودۀ فقر و فقرای بستگی و الفت تامی داشته و هیچ گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده و همواره رعایت حال آنها را علی قدر مراقبت می نموده و با شعرا و ادبا نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مصاحبت آنان را مفتنم می شمرده ، و یزد چهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قسولگری فرانسه سمت منشی گری داشت و آن هردوان را در ثنای یکدیگر مقابله و مقابله بی شمار است و همی خواستی که پایه می از آن آیات که یکدیگر را بستوده اند در این جا بر نگارم ، بدین هنگام که ترجمت صدرالشعرا تکلیف می رفت بدانم دست رس نبود و اگر در ترجمت چهار به دست کردم موجزی از آن خواهم نگاشت . .

این ترجمه منقول از تذکره بی است که مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نایینی متخلص به عبرت از شاعران و کاتبان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمۀ احوال شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری و معاصران خویش را در آن گرد آورده است و نسخه خطی آن به نام نامه فر هنگیان اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است ؛ و گویا این ترجمه آنچه در حدیقه الشعرا دیوان یگی آمده تنها ترجمه هایی است که از غلام حسین میرزای قاجار صدرالشعرا بهجت وجود دارد ؛ و چنان که از آن مستفاد می شود لقب صدرالشعرا مختص پدر ایرج بوده و هرگز ایرج میرزا لقب صدرالشعرا را نیاخته است و این که در مقبضه دیوان وی نوشته اند که ایرج از داشتن لقب صدرالشعرا بی فخر - الشعرا بی عار داشته مبنی بر اشتباه است . ایرج - در مقابل لقب پدرش که صدرالشعرا بوده - فخر الشعرا لقب گرفت و بدین لقب نیز که به اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت و در این باب در هنگام بحث از لقب ایرج بیشتر گفتگو خواهیم کرد .

ظاهراً صدرالشعرا به بیماری سل از جهان رفته است ؛ چه ایرج در قصیده می که در رنای او و مدح امیر نظام سروده به این نکته و نیز به مراتب فضل و کمال وی اشاره می کند :

بک دوسه مه پیش از این به ناخوشی سل

مرد همی صدر شاعران پدر من

پو مرد آن گلستان فهم و فضایل

افسرد آن بوستان فضل و معانی

(دیوان : ۳۱)

و این بیت ها نیز دلیلی دیگر است بر آن که پدر ایرج صدرالشعرا لقب داشته است . نکته دیگری که باید در باره زندگی صدرالشعرا یاد شود این است که وی به فضل و کمال و زیبایی خط خویش می نازیده و مخصوصاً خط خود را بهتر از خط بسیاری از خوش نویسان معروف می دانسته در صورتی که حقیقت نه چنین بوده و شاید فرزندش ایرج لا اقل خط تحریری را از او بهتر می نوشته است . در هر حال این است گفته صدرالشعرا :

چو کردم به الطاف شه اعتماد
نوشتم مر این نامه همچون عباد
عمادا و سلطان علی و رشید
نمایند بر خط من اعتماد
ز ضعف و ز قوت صفا و نزول
ز کرسی و سطح و ذشان و صعود
این بیتها منقول از رساله هجویه بی است موسوم به نسب فاضله کرد مازندری که
به خط شاعر در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است .

صدراشعرا در حاشیه این رساله از وضع پریشان زندگی خویش سخن در میان
آورده و پیدا است که گاهی گرفتار فقر و احتیاج می شده است : مثلاً در پایان رساله چنین
نوشته است :

و در دارالسلطنة تبریز در کمال پریشانی ، چنانچه این چند شعر را بدیهه در حالت
خود به رشته نظم کشیده ، تحریر نمود :

جای خدام چو از خانه برون آیم
قرض خواهاست که بنشسته‌امی بر در
مادرم گوید ای کاش چو تو فرزندی
می نژاید به جهان هیچ دگر مادر
بخت من گوید بردار کله از سر
جای من بنشین بر فرق بنه معجر
امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء . جهت
پیش کش خدمت بندگان جناب جلالت مآب خداوند گاری آقای صاحب دیوان دام اجلاله العالی
نوشته شد .

بجهت شعر خود را نیز پیش از آنچه حق آن است می‌ستاید . در پایان همین رساله
نوشته است : شرح حال و عرش و استدعای راقم و ناظم خدمت جناب جلالت مآب آقای صاحب
دیوان :

الا ای وزیر ستوده سیر
خداوند گار سخا و هنر
شنیدی بسی گرچه قال مرا
یکی بشنو این شرح حال مرا
مر این شعرها را نباشد ظہیر
به از شعر خاقانی است و ظہیر
آثار بجهت ما تا آن جا که اطلاع داریم از صدراشعرا جز دیوان شعر و منظومه
هجویه «نسب نامه کرد مازندری» که مثنوی است در بحر متقارب مثنی محذوف یا مقصور (بحر
شاه نامه فردوسی) دارای نزدیک هزار بیت ، اثری دیگر بر جای نیست .

این منظومه را شاعر به دستور ولی عهد در هجو شخصی موسوم به حاج صدیق سروده
و بارها در طی آن تصریح کرده است که وی اهل این کار نبوده و از هجو کردن اشخاص اکرام
دارد : اما امتثال امر ولی عهد را بر خلاف طبیعت خویش بدین کار دست یازیده و از این
منظومه نیز فقط دو نسخه برداشته که یکی را به ولی عهد تقدیم کرده و دیگری را به صاحب دیوان
داده و از این پس نیز نسخه آن را به کسی نخواهد داد . نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس

شورای ملی همان نسخه است که به صاحب دیوان تقدیم شده بود و این است چند بیت از آن

خود ستایی نمودن کرد مازندری و به یاری خوس تاریخ دان رفتن

شنید آن فغان کرد مازندری	پیچید بر خود از این داوری
جهان بر جهان پیش تاریخ شد	ز یاد اندیش هر بد و نیک شد
عوایی بر آورد آن شور بخت	چنان چون که بر پای سگ سنگ سخت
دمان اندر آمد به اسطبل شاه	بعد بر در مهتران داد خواه
که دیدید بر من چه بیداد شد	مرا دودمان پاک بر باد شد
کنون آن که بامن در اسطبل شاه	بسر برد در دوستی سال و ماه
بکشت آن جهان دیده یار مرا	سیه کرد مر روزگار مرا . . .

در این منظومه که به خط شاعر نوشته شده غلط های بین و فاحش املایی دیده می شود از قبیل نوشتن حار به جای هار و شقال به جای شفال و خدمتگذار به جای خدمتگزار و خورده به جای خرده (در خرده گرفتن) و نظایر آن ، علاوه بر آن شعر وی در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دوبیت که تقریباً از پی یکدیگر آمده است :

بکش بر به دوش همچنان هیمه ام	از ایبر بیر تا در خیمه ام . . .
مر آن مرد بی دانش ساده دل	کشیدش به دوش همچو یک پاره گل

و هم در بیت دوم هر که معمولاً در زبان فارسی به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می آید ، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه ضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی و ظهیر می شمرده و ظاهراً علت این داوری چیزی جز نخواندن شعر این دو استاد نام دار نبوده است .

دیوان اشعار - از بهجت دیوان شعری دارای غزل ها و قصیده ها و قطعه ها و ترکیب بندها و ترجیع بندها و مخمس ها و غیره . بازمانده است که تقریباً دارای هفت هزار بیت است و در آن قریب ۱۶۰ غزل ، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد . این دیوان به خط شاعر نوشته شده است و نسخه آن که ظاهراً منحصر به فرد است در اختیار مرحوم فتحعلی خواجه نوریان بوده و اینک باید در تصرف بازماندگان وی باشد . بنده چند لحظه این دیوان را دیده است . کنایه است به قطع وزیری کوچک یا رقیم بزرگ که شاعر آثار خود را به خط نستعلیق با مرکب سیاه در آن نوشته است و دارای چهار صد الی پانصد صفحه (۲۰۰ تا ۲۵۰ برگه) می باشد .

یکی از قصیده های این دیوان چکامه ای است که صدرالشعرا آن را در مدح امیر الشعرا رضاقلی خان هدایت (الله باشی) صاحب مجمع الفصحا سروده و ظاهراً با این ستایش چشم داشته که هدایت نام او را در تذکره خویش ثبت کند . اما نام و ترجمه وی در مجمع الفصحا موجود نیست و پیداست شاعر به مقصدی که از سرودن این قصیده داشته نرسیده است .

برای آن که مایه شاعری سدرالشراکمی پیشتر و بهتر معلوم شود، این قصیده را از نسخه خطی دیوان به خط وی نقل می‌کنیم :

نقاش نکرده نقش بر دیبا
مشهور بود بلی رخ زیبا
تا سودچه خیزدش از این سودا
می تافتی از دو شب یلدا
از مشک فراشت خرگه جوزا
خط تو نگاشت بر گل حمرا
خط تو که طوطی است شکرخا
تسним و بلای رنج استسقا
دارند به روم شورش و غوغا
در روم هوای غارت و یغما
ما را ز قیامت است کی پروا ؟
از قامت تو قیامتی بر پا
تا بد رخت از به سینه سینا
لیکن دارد به کف ید ییضا
بنموده بیاض طلعت حورا
پامال مساز عنبر سارا
بسیار تنشی به کام سر تا پا
زلفت چه خم کند دادش جا
و ز جوهر جان سرشته بی جانا
آرام روان خسته بی مانا
هوری، قمری، ستاره بی، حاشا
سروی، سمنی، بنی، نگاری، لا
گلزار بهار رحمتی، نه ها
هر لحظه نکوتری به چشم ما
رخوان رخی ای بهار عمر افزا
عنبر نبود چو زلف تو بو یا
با عنبر تو به نرگس شهلا
گوی زلف تومی خورد حلوا
بندی که مراست این رخ رخشا
کو تیغ میکنند است و من دارا
ای تنگه شکر شکر زهم بگشا
با ما قنمی ده از وفا پیم

نقشی چو رخ تو ای بت زیبا
مشهور بود رخت به زیبایی
دل عشق ترا به جان خریدار است
خورشیدمهاجرت به رویت داشت
گیسوی تو از دو گوشه خورشید
منشور نکویی از خط ریحان
از لعل تو بوسه بی طمع دارد
با کوثر لعلت ای سقاك الله
زنگی بیچکان خالت ازهرسو
گویی سببی ز زنگیان دارند
زین قامت دلکش قیامت سوز
قامت یغما که راستی بینیم
از آتش موسوی بر آید دود
زلف تو سیاه چون دل فرعون
رویت ز سواد طرء غلمان
لختی سر زلف خود فراتر زن
نی زلف تو ملر کی سیه سار است
يك بوسه دل از لبت ندزدیده
از عالم جان گذشته بی پا را
آهوی ز دام جسته بی گویی
حوری، ملکی، فرشته بی، کلا
باغی، چمنی، گلی، بهاری، لی
طاووس ریاض جنتی، ها نه
پس جیستی ای صنم که در خوبی
کوثر لبی ای بهشت جان پرور
شکر نبود چو لعل توشیرین
صاحب نظران نظر بنکشایند
انگشت همی به لب مزد شکر
دزدی زلفك ستاره و بر سرو
چون از خم ابرویت نهر هیزم ؟
بی شکر تو دلم به تنگ آمد
با ما قندری دم از جفا کم زن

بر خیز و بم سبو سبو در ده
 سرشار کنم ز خفته ساق
 دریا قدح است جام می کشتی
 دم سردی دی فسرده اندام
 دی شیشه از آب ساخت، هارزن
 آینه ز سخره خیزد اما دی
 اوزن ز سپید مهره های برف
 جنبید صاحب پیلگون چون پیل
 از [آن] پشکان سیمکون بالش
 سودا زده بود خاک و از سیماب
 این زاغ سیاه بین که از کافور
 دریای معلق است گویی چرخ
 وز برف حبیب های انزده
 با ابر چه دشمنی است داردی
 در پنبه چرا گفته شد اقیار
 چون محرم گوی که به شاخ و شخ
 از پرده چشم پیر کتمان
 در فصل چنین بتا بیا با هم
 تو گل بفروز از رخ رنگین
 من سرواگر طلب کنم بر خیز
 تو لاله اگر طلب کنی از من
 گیسو بگشای و زیر پا افکن
 از شعر تر روان چون آیم
 بر هر ورقش ز معك بنکارم
 فخر الامر از ساقلی خان کوست
 فرزانه اتابك آن که در دستش
 کنجی است نه چیست ماهی یونس
 ماهی است، نه مرغی است از باقوت
 مرغ است، نه کلوانی از هند است
 نی نی نیلی ز مصر اقبال است
 جوید چو قضا رضای رای او
 نی بوالهراست و ایزدش آموخت
 قنّاح کنوز مرش یزدانی

بنشین و میم قدح قدح پیم
 سر گرم کنم ز گریه مینا
 کشتی طلبم بر لب ددیا
 زان آتش سرد گرم کن ما را
 از آتش می به شیشه اش خارا
 از آینه ساخت سخره صفا
 پرویزن ابر بیخت بر صحرا
 کز پشه ستوه گشتش اصفا
 شد خاک فسرده سیم گون سیم
 دادندش دواى علت سودا
 بر کوه نهاد بیضا عفتا
 کز کلک زده انش گشته طوفان را
 مردم به شوق ریزد از بالا
 کش پنبه به باد می دهد عبدا
 زخمی از سینه بود بر فیرا
 پوشیده سپید جامه سر تا پا
 یوسف منشان باغ در دیبا
 باقی سازیم پر گل رضا
 من بر گل تو شوّم هزار آوا
 یعنی بتمای آن قد و بالا
 بر هم زنم این دو چشم خون بالا
 بر سنبل معك بوی شو پویا
 شاداب کن آن حدیقه گل تا
 سطری ز مدیح خواجه والا
 خورشید هدایت از رخ رخها
 کنجی است ولی به شکل اژدها
 در چشمة خضر می کند آشنا
 کش قوت ز جزع و بیضا از بیضا
 از هند شکر برد سوی صنعا
 در نیل بنان خواجه اش سکنا
 فرمان قضا همی شود اصفا
 ز آغاز رموز علم الاسما
 مفتاح زبان او شد از عهدا

بی آن که خیال او بکاود کسی
 چون او به من ازاده یکتا فرزند
 از گوهر این خلفه سی باله
 ای بر تو سپرده ناصرالدین شه
 جم خاتم خود سپرد بر اصف
 زین خاتم دست شاه چون خورشید
 کیتی همه جزه او به معنی کل
 برگی است ز نو بهار اقبالش
 در سایه مرزبان هفت اقلیم
 در ملک کدام نامه فتح است
 دانا دل او بسی بود روشن
 تقدیر رود به راه تدبیرش
 سیماب صفت در اضطراب افتد
 گردون هست است و همش عالی
 از روی نکوی ، گلشن مینو
 احسان و کفش چو لیلی و مجنون
 در دست مراد کودک بختش
 چرخش باز است و آفتابش زنگه
 خیزد ز زه کمان زهانه چون
 بر خار اگر فرو برد پنجه
 ناشسته لب از لبن که دست از جان
 امروز چه حالت است شیران را
 فرداست که قامتش علم گردد
 بر کوه پیل کوس اقبالش
 که عیش کند به ساحت خوارزم
 از حلقه سومنات بر خیزد
 ترسا کیشان ز عریس شمشیرش
 هانهای که خود از جریده امروز
 از خاک چمن ستاره بر خیزد
 در باغ معانی از تومی بشکفت

بس گنج گهر که زو شود پیدا
 از سلب چهار مام و هفت آبا
 در خلد روان آدم و حوا
 شاهی که مظفر است بر اعدا
 شه گوهر خود سپرد بر دریا
 کن راز درون جام جم افعا
 کل راهمه جامتایع است اجزا
 نه گلشن پر شکوفه خضرا
 خورشید صفت یگانه و یکتا
 کورا نه ز نام نامیش طغرا
 روشن باشد بلی دل دانا
 چون ناینبایی از پی بینا
 بر کوه شود زحمتش ارایما
 رایش پیر است و دولتش بر نا
 از رای بلند ، گنبد مینا
 آذر و رخس چو و امق و عذرا
 گردون در چرخ فر فر آسا
 زنگی بندند باز را بر پا
 بر ز سپرد خدنگه جان فرسا
 چون سوم شود ز پنجه اش خارا
 می شست ز غممش شیر دندان خا
 کو گشته شکار جوی در پیدا
 چون رایت فتح شاه در هیجا
 چون رعد همی شود بلند آوا
 که جیش کشد به غارت یفا
 آواز عزا و بانگه و عزا
 سجاده کنند جامه ترسا
 خوانی همه روزنامه فردا
 گر خاطر تو شود چمن پیرا
 بر جای شکوفه زهره زهرا

سحری که زخامه تو برخیزد	اصحاب مسیح را کند رسوا
در شعر امیرنی ، خداوندی	صدر الشعرات بنده و مولا
بر میوه مدح تو رسد دستم	از شاخه خشک گردمد خرما
جولاهیکی چو عنکبوتی من	گی بافته عنکبوتکی خارا ^۱
مدح ملک از تومی سزدکت هست	در مدح ملک قساید غرا
در شیوه خود مراهمی پرور	کز شیوه تو سخن شود شیوا
تاشپهرمی گریزد از خورشید	نامهر نمی گزیرد از حربا
خورشید تو باش و حاسدت خفاش	ای رای تو مهر مملکت آرا
رخساره جان ز گرد غم بستر	آینه دل ز زنگه غم بزدا

از آنچه مذکور افتاد به طور خلاصه چنین برمی آید که صدر الشعرا بهجت غلام حسین میرزای قاجار - شاعری بوده است با خط و معلومات و شعری متوسط ، که در خدمت دستگاه ولایت عهد بوده و شاعری پیشه داشته و از آن راه انزقاق می کرده است . مردی وارسته و درویش مسلک و اهل فقر بوده و به معاشرت با اهل فضل و عرفان گرایش و با شاعران معاصر خویش ارتباط ادبی داشته و زهدگانی او را از نظر مادی چندان وسعتی نبوده است . سرانجام نیز به ناخوشی سل از جهان رفته و سرپرستی عائله خویش را به عهده پسر نوزده ساله خود نهاده است بی آن که مکتبی از خود بر جای گذارد .

چنان که پس از این خواهیم دید شغل درباری غلام حسین میرزا به پای مردی امیر نظام گروسی به ایرج واگذار شده و او سالی چند از این راه گذران کرده و سپس از کار دربار کناره جسته به خدمت دولت درآمده است .

یکی از مردانی که شاید تأثیرش در پرورش فکر و رشد معنوی ایرج کم از پدر نبوده همین حسن علی خان امیر نظام گروسی است که در ضمن ترجمه ایرج از اوسنن خواهیم گفت . همین اندازه سخن گفتن از پدر و نیا وجد اعلای ایرج کافی است و اینک باید به ترجمه حال و ارزیابی آثار خود او بپردازیم .



یکی از مدارک طبع نشده در باره زندگانی ایرج ترجمه حالی است که مرحوم عبرت

۱ - رضاقلی خان هدایت امیر الشعرا لقب داشته .

۲ - خارا نام نومی یا رجه ابریشمین منقط است . سعدی گوید ،

ابلهی صد عتایی خارا گریه پوشد خری است عتایی

(مواظع سعدی - چاپ پروخیم - ص ۷۰)

مرحوم فروغی در ذیل واژه عتاب (به تشدید تا) نوشته است . «قام شخصی بوده که

خارای ابریشمی منقط به او منسوب است . . .» (مواظع ، ۲۳۴)

آن گاه به مدرسه دارالفنون تبریز که شعبه دارالفنون طهران بود جهت تعلیم زبان فرانسه رفته در خارج نیز در حوزة بی که آشتیانی ها برای تحصیل و تکمیل منظر و معانی و بیان ترتیب داده بودند حضور به هم رسانید و چون سال عمرش به چهارده رسید امیر نظام حسن علی خان گروسی چون در وی استعداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید وی را با پدرش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیولامهر فرانسیس تحصیل زبان فرانسه و بعضی از علوم می نموده هم درس کرد؛ و در آن اوان بعضی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می گفت و امیر نظام مخصوصاً وی را به گفتن اشعار امر می کرد و صله و جایزه می داد؛ و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فرا گرفته نیکو می نوشت و در اخوانیات فستی بنوا داشت، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین الدوله صدراعظم سمت منشی گری داشت کلیه اخوانیات را به وی رجوع می کرد.

و علی البیضاء چون مرحوم امیر نظام مدرسه منظری را به ریاست مسیولامهر در تبریز افتتاح کرد، ایرج میرزا در آن مدرسه سمت معاونت داشت و پس از فوت پدر در ولایت مهدی مظفرالدین شاه به لقب صدراعظمی^۱ ملقب شده و قضا به اعیاد را در روز بار می خواند و در اواخر ولی مهدی مظفرالدین شاه که ریاست معارف و دارالفنون با میرزا محمد قدیم السلطان بود، وی به نیابت منصوب بود؛ و در دوره سلطنت مظفرالدین شاه زمانی که پیش کار می آمد با پیمان به عهده امین الدوله بود، از امنیان خاص او بود.

پس از آمدن امین الدوله به طهران در صدارتش نیز به افتخار می پرداخته و خاصه نوشتجات خط یزد و کرمان محول به وی بوده؛ در آن وقت ریاست دارالانشاء با قوام السلطنه که در آن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیر حضور را عارضه می روداد که علاج آن در طهران ممکن نبود؛ به ناچار عازم فرنگستان شده ایرج میرزا را با خود برده هنگام مراجعت به تبریز آمد؛ امیر نظام پیش کار بود، خواست وی را در تبریز نگاه بدارد؛ نهانده به طهران آمد و چون نظام السلطنه پیش کار تبریز شد با وی به تبریز رفت و در دارالانشاء مقام ارجمندی داشت و پس از عزل نظام السلطنه با وی به طهران آمد و چون نظام السلطنه برای سرکشی به املاک خود به خیمه رفت، نیز با وی بود، از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت، و آن چنان بود که در ولایت عهد مظفرالدین شاه سالی با وی به طهران آمده قسیده می در مدح میرزا علی اصغر خان اتابک میگفت. اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومان از گمرک به وی بدهند و همه ماهه دریافت می داشت. بدین جهت وی را به گمرکخانه کرمانشاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست صندوق و گمرک کردستان منتصب گردید؛ و آن زمان سالار الدوله

۱- در این مورد علی حرم میرت نیز - مانند دیگران - به اشتباه گرفتار آمده است. ایرج میرزا لقب صدراعظم اینان نگرفت. در این باب پیش از این بحث شده. دلایل دیگری هم هست که بعد خواهد آمد.

۲- ایرج در هنگام خیمت در گمرک صدقه بسیار خورد و مناعت طبعش موجب گردید که با نوزده بلژیکی رئیس کل گمرک دریافت. نامه ها و گزارش هایی از این دوران زندگانی ایرج در دست است.

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز معروطیت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمدو پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

و باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت معاونت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منفصل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از سالی چند از آن شغل نیز منفصل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

و در سال هزار و سیصد و چهل هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کورت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادبا و فضلا به سر می برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

و در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ . ق .) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهم شب با عده ای قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست و ذرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پیشگان و عده ای از وکلای دارالحدود و سران احزاب را گرفته در بند کشند ؛ و همچنین در مقام ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موقنین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر . . . را به ... که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی خان را فرستادند . چون چندی بر این برآمد داماد قوام السلطنه از درضراحت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبجد و مطیع و فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منفصل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

مرکز است ، و از مرکز نمی توانست عزل او را بخواهد؛ چاره در آن دید که حقوق ژاندارمری را نهد تا وی خود اذکارکناره جویی کند و به همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد و کار بر آنان چنان سخت شد که هزم خود را جزم کرده مصمم شدند که بروی بقورند که خبر ورود رضاخان به طهران و گرفتاری کابر و امیان به وی رسید؛ وقت را غنیمت شمرده هنگامی که قوام السلطنه از بیرون شهر می آمد سر راه بر وی گرفته به اداره ژاندارمری رسیده از آنجا تحت الحفظ به طهرانش فرستاد و امر کرد تا خانه وی را بنارزد و هر چه داشت به یغما بردند^۱. این کاپینه بیش از سه ماه دوام و ثبات نداشت. سید ضیا مزول شده به اروپا رفت و قوام السلطنه رئیس الوزرا شد و رضاخان به همان شغل وزارت جنگ معقول و ریاست کل قوا نیز با وی بود.

^۲ پس از نصب قوام السلطنه کلنل محمد تقی خان رشته اطاعت از مرکز در گسسته قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده خراسان را تا شامرو متصرف و مصمم پای تخت بود. قوام السلطنه ایالت اطراف خراسان را به وی بشورانید و در هنگامی که با چند تن از خاصان خود به حوالی بجنورد می رفت یکی از اکراد وی را مقتول ساخته سرش را بریده به خراسان آوردند. آن گاه هواخواهان وی را دستگیر کردند. از آن جمله ایرج میرزا بود؛ خود را از بیم چندی پنهان داشت تا آن گاه که عضو صومعی داده شد وی نیز بیرون آمد و امیان و اشراف طهران و سایر محالک که به امر سید ضیا در بند بودند پس از عزل وی و نصب قوام السلطنه آزاد شدند. در دوره اقتدار کلنل محمد تقی خان عارف قزوینی که حامیان او را شامرو می پذیرد به خراسان رفته در باغ خونی که مرکز ژاندارمری بود وارد شد. ایرج میرزا مظلومه موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در هجای وی بگفت و در ضمن راجع به حجاب و نکوهش زنان پردگی اییاتی چند رطب و یابس به هم پیافت.

پس از سر آمدن روزگار کلنل و انتشار عارف نامه عامه زبان به طعن و لمن وی بر گھودند و کمترین مجازات تبهید ویدا از والی خراسان که در آن وقت نظام السلطنه مافی بود بخواستند ولی نظام السلطنه به این [بها] که این اشعار از ایرج نیست و به وی نسبت داده اند مردم را از هیجان باز داشت.

علی الجملة ، وی را به سال هزار و سیصد و چهل و سه (ه. ق.) از خراسان به طهران طلبیدند تا در مرکز به وی کاری دهند و او مایل بود باز به خراسانش بفرستند. دست اجل از این دو قوی تر بود ، وی را به شهرستان عدم برد و از محنت آیلش پرهاند؛ رودیک شنبه بیست و هفتم شعبان هزار و سیصد و چهل و چهار هجری (قمری) هنگام پسین در حالتی که با تنی

۱- اطلاعاتی که عبرت از قول یکی از موثقین نقل کرده مندرج است و با واقع مطابقت ندارد. کلنل به موجب تلگراف رمز تهران قوام را توقیف کرد و اسبان تر کمنی وی را تمام داغ دولتی زد و نقدینه او را که به نظارت دوبرای بلژیکی جمع شده بود به دارایی تحویل داد. گوا این که قوام بعد فراغت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج و نغبه آقارش ، ۴۱) ایرج در ترکیب بند خود نیز از قول قوام گوید که کلنل سی و شش اسب گران مایه او را گرفت.

پس مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز مشروطیت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

د باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت مملوآت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منقل شد ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از مالی چند از آن شغل نیز منقل شد به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

و در سال هزار و سیصد و چهل هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کورت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادب و فضلا به سرمی برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

و در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ . ق .) مطابق بهم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهب با عده می قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست وزرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پهلگان و عده می از وکلای دارالعدول و سران احزاب را گرفته در بند کشیدند ؛ و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موثقی که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر ... را به ... که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پس چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری پخواست . کلنل محمد تقی جهان را فرستادند . چون چندی براین برآمد داماد قوام السلطنه از دوضراحت در آمده از سوابق افعال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبهد و مطیع و فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منقل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

می کوشیده است . از سوی دیگر امیر نظام با آن که دماغ استبدادی داشت و از گذاشتن نانوا در تنور و داغ و درفش کردن و مجازات های سخت بدنی خدمتگزاران خویش خودداری نمی کرد ، مردی دنیا دیده و تحصیل کرده و سرد و گرم روزگار چشیده و آشنا با تمدن مغرب زمین بود . وی از رجال محدود ایران آن دوران است که سال ها در دربار عثمانی به سر برده و بی چند سال نیز سمت وزیر مختاری ایران در فرانسه را داشته و سفرهای متعدد به ممالک اروپایی از جمله روسیه و انگلستان و سایر کشورها کرده و مزایای زندگی اروپایی را به چشم خویش دیده بود . از طرف دیگر به اقتضای تحصیلاتی که در ایران کرده و آشنایی حقیقی که با ادب ایران و علوم رایج عصر خویش داشت ، فردی فاضل و جامع و بهره مند از تمدن قدیم اسلام و تمدن جدید اروپایی بار آمده بود . با آن که زبان های اروپائی آشنا بود در عربیت و ادبیات نیز دستی قوی داشت و ثمر فارسی را به شیوایی و استحکامی خاص می نوشت و از مقلدان و معتقدان میرزا ابوالقاسم قائم مقام به شمار می رفت . منشآت قائم مقام حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله فرزند عباس میرزای ولی عهد و نواده فتحعلی شاه گردآوری کرده بود ؛ و منشآت حاج فرهاد میرزا را - که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم مقام نداشت - همین امیر نظام گروسی با علاقه مندی بسیار گرد کرد و در مجلدی فراهم آورد ؛ و با آن که حاج فرهاد میرزا در منشآت خویش بدو ترمیم های سخت و کتایه های نهش دار فراوان آورده است و ظاهراً این دو تن از نظر سیاسی با یکدیگر مخالفت می ورزیدند (حاج فرهاد میرزا مدتی والی کردستان بود و امیر نظام نیز از متنفذان آن ناحیه به شمار می رفت) و امیر نظام از تحریک بر ضد معتمد الدوله و مخالفت با او خودداری نداشت ، با این حال به جمع آوری منشآت فرهاد میرزا شوق بسیار داشت و این نکته را معتمد الدوله در یکی از نامه های اخوانی خود به تشریح یاد کرده است .

(به قول ابوالفضل بیهقی : فضل جای دیگر نهیندا)

اما منشآت امیر نظام گروسی ، و نامه های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته های قائم مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی ندارد و حتی در يك مورد - وارد کردن تمیزات و اصطلاحات و ترکیبات عوامانه در انشاء و استفاده و مدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد - از قائم مقام و معتمد الدوله پیش افتاده است و از این جهت شاید بتوان او را نسبت به دهخدا پیش قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیر نظام در این سبک معلم و مقتدای دهخدا نباشد ، باری از بن دندان می توان گفت که دهخدا در نوشتن و چرند پرند های خود ، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته و از آن الهام گرفته است .

امیر نظام این نوع ترکیبات و تمیزها را با ضرب المثل ها و شعرهای فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیست ها و مثال های عربی با استادی و چیره دستی تمام درهم می آمیخت و شری فصیح و هموار و يك دست از آن پدید می آورد ، بی آن که خواننده در هنگام خواندن آن از تلفیق این دو نوع سخن متضاد احساس زدگی و غرایب و نا همواری کند .

علاوه بر این امیر نظام مرذی صاحب ذوق و شعر دوست و سخن شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون بر طاووس داشت و خود شیوه یی در خط تحریری ابداع کرده بود که به

شیوهٔ امیر نظام معروف شد و در همان اوان خواستاران و مقلدان فراوان یافت و ایرج نیز یکی از شاگردان همین مکتب است و خط تحریری بسیار زیبایی و از خط امیر نظام تقلید شده است. در هر حال اگر امیر نظام را در دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط در شمار نیاوریم، به طور قطع می‌توان او را یکی از چند تن استادان معهود خط شکسته شمرد.

یکی از خوش بختی‌های ایرج آن بود که در دوران تحصیل و تسلیم خویش به چنین مرد فاضل جامعی برخورد و امیر نیز الحق در پارهٔ او هیچ انحصاری و غیر خوراکی فرو نگذاشت و در حق وی لطف بی‌کران فرمود و او را با فرزند خود هم درس کرد و تمام راهها را برای کسب کمال در برابر ایرج گشود و حتی او را به دادن سلامهای شایان و نوشتن نامه‌های تعویق‌آمیز دل‌گرم ساخت و در معرفی او به اهل فضل و صاحبان کمال کوشید و تا امیر زنده بود ایرج از مهربانی‌ها و محبت‌های وی بی‌خوددار بود.

میرزا شوکلا

امیر نظام در ایرج به چشم فرزندی می‌نگریست و او را در محفل‌های ادبی و مجلس‌های دوستانهٔ خویش بار می‌داد! و ایرج که ظاهر آرد دوران کودکی طفلی ضعیف و نحیف و کم سخن و خوددار و متین بود، مانند مجسمه‌یی بی روح در این مجلس‌ها می‌نشست و گوش می‌گشاد و زبان می‌بست. امیر نظام از بسیاری محبتی که به او داشت از راه مزاح وی را میرزا شوکلا (میرزا شوکلات) می‌نامید. بود و در مقام خود مکرر از ایرج بدین نام یاد کرده است. وی در یکی از خطبات خود که مضامین آن معلوم نیست چنین نوشته است:

خدایت شوم، رقیبه ملاطفت کسیر جناب عالی فرمودت که میرزا شوکلا می‌داند...
الشعرا نیز در شریافت لیلۃ مبارکه تولد حضرت اقدس امجد و الارواح فی قداء دینیزل فیروزج بیجه محله خودتان که حالا بر روی توی سرها در آورده و نصره الدوله شده بریم...

آن اخلاق حسنه و آن صفات حمیده... و آن مناسیه گویی در مجلس خوانی‌ها... و هزار چیز دیگر از فضایل و مناقب جناب جلالت مآب عالی که همگی در نظر من صفت است نمی‌دانم کدام یک را بیان و بر دوزی خودم از مثل جناب عالی بقیق و شگفتی به چه زبان اظهار تأسف نمایم. میرزا شوکلا خوب از عهد بر آمده و از برادران و مخالفی که قد آن محفل باجناب عالی شریک بوده و از من یاد کرده‌اید نهایت امتنان دارم... (منشآت امیر نظام، چاپ تهران:

(۱۲۷۱ - ۱۲۷۲)

۱- و در این جا ترکیب میرزا شوکلا می‌باشد. از نوع اضافه نام فرزندی به نام پدر (اضافه بنوت) است که معنی میرزا شوکلا پسر صدر الشعرا و مراد از آن ایرج میرزا است و دلیل آن نامه دیگری است از امیر نظام که شرحش بیاید. در نسخه‌یی از منشآت امیر نظام که متعلق به آقای فروغ است همه جا به جای میرزا شوکلا می‌نویسند شوکلا آمده است و ایشان عقیده دارند که چون ایرج بسیار سیاه چهره بود امیر نظام وی را می‌شو شوکلا (شکلات) می‌خواند. در شعر ایرج هم معشوق سیاه چهره به شکلات تشبیه شده و می‌رساند که وی در این باب سابقه ذهنی داشته است.

در نامه دیگری به عنوان مرحوم قائم مقام چنین می نویسد :

فدایت شوم رقیب جناب عالی همه وقت طربیانگیر است و نعلات آمیز، خصوصاً این
رقبه آخری که مملو از لطافت بود . . . بر قوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و بر
جانشینی شوکلا یعنی ایرج میرزا خوش وقت شدم و قسیده‌های او را که فرستاده
بودید مکرر مطالعه کردم و لغت بردم که بی‌مباله و اغراق تالی قساید غرضی است و در فصاحت
و بلاغت و عذوبت لفظ و عبارت داد شاعری و سخنوری داده و سلطان مرحوم صدرالشعرا
را شاد کرده .

جواب کاغذش را بایست تومان سه به حواله علی‌قلی خان فرستاده ادای کامل حق او و
تکمیل لیاقت و استمداد او را به جناب عالی رجوع می نماید که قیددان و معینی و معوق او و
امثال او هستید . احوال مخلص بحمد الله خوب است . . . الخ (منشآت امیر نظام ۱۲۵۵-۱۲۶۰)
ظاهراً این بیست تومان سه به علت عزیمت علی‌قلی خان از آذربایجان به ایرج قریه
و ایرج قسیده‌های در این باب سروده است . گمان می رود که عنوان قسیده نیز از خود شاعر
باشد و به همین مناسبت همین عبارت صدر قسیده نیز در دیوان اشعار درج شده است . در هر حال
عنوان قسیده و مطلع آن این است :

حسب الامر جناب جلالت عاب اجلا کرم آقای قائم مقام منظره العالی محض فرح خاطر
مبارک حضرت اجل روحی فداء عرض شد :

دلا زبخت بد من علی‌قلی خان رفت
در همین هنگام ایرج که نامه‌هایی به امیر نظام نوشته‌جوابی از او دریافت نکرده بود ،
دل تنگ شده قسیده‌های مبنی بر کله و شکایت از بی‌مهری امیر نظام و ایراد تأسف از مرگه پند
و مدح قائم مقام می‌سراید و در آن می گوید :

ز ان همه امید ها که بودم در دل	نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
گفتم هرگز فراموش ننماید	آن کو هرگز فراموش نکند دل
بود گمانم که چون امیر ز تبریز	رفت به بخت سعید و دولت مقبل
چامه جو بفرستمش به نامه‌های از من	یاد کند آن امیر نیک خصایل
لیک دوسه یار زی امیر نمودم	چند قساید گسیل و چند رسایل
تا حال از درگاه امیر نگشته است	هر مباحثات من جوابی واصل

(دیوان : ۳۳)

امیر نظام که دل تنگی ایرج را دیده (و ظاهراً قائم مقام این قسیده را نیز برای وی
فرستاده بوده است) نامه ذیل را مستقیم به ایرج می نویسد :

نور چشم قسیده شما رسید . از قوت مرحوم صدرالشعرا زیاده از حد متأسف شدم .
چیزی که مایه دل‌پسنگی است خلف‌العقلی مثل شماست که تا آن مرحوم بودند باعث خوشوقتی
شان بودید و حالا که در گذشتند جانشین بالاستحقاق ایشان هستید . قساید سابق شما نیز

رسیده ، اگر جوابی نوشته می‌باید نکرده‌ام نه فراموشی و نه ذکر تو خاموش نباید . بلکه کثرت مشغله مانع شده و خدا شاهد است که شما را مثل فرزندی عبدالحسین دوست می‌دارم . این کاغذ را مخصوصاً به خط ابو به شما نوشتم . در این قسمت آخر یاد فصاحت داده‌اید و الحق جای هزار تحسین و تمجید است . جان کلام و لطیفه نغزی که در اشعار شماست این است که آنچه از طبع و قاد شماست به من می‌تراود از دل بستگی و علاقه قلبی است که به من دارید و اثر مخصوص دارد . ان شاء الله پیرشوی و موفق بشی . جناب بجلالتی و آباجل قائم مقام دام اجلاله که در هر مورد بر من اولویت دارند بیشتر از من به شما محبت و ملاطفت خواهند فرمود .

چون دستم به شما نمی‌رسد که از کیف مخصوص صله اشعار شما را از امپریال‌های سفرافاق لونه‌اتسرا الناظرین^۱ بدم لهذا به موجب نوشته علی حده بیستم تومان به علی قلی خان حواله دادم که از او دریافت دارید . نواب علیه عنه محترمه شما منطقه جناب امیرالامراء العظام شرف الملك یا سلیقه مخصوصی به اقسام مختلفه ما را خجالت می‌دهند و یادآوری‌ها می‌نمایند . بوی گل را از که جویم از گلاب . سلامت خودتان را اطلاع بدهید . پانزدهم جمادی الاخره . (منشآت امیر نظام : ۱۹۸ - ۱۹۹)

ظاهراً باید این مکتوب در سال ۱۳۱۰ هـ . ق سال وفات صدرالشعرا به ایرج نوشته شده باشد .

در منشآت امیر نظام (ص ۳۱) مکتوبی دیگر وجود دارد که مخاطب آن معلوم نیست (و ظاهراً باید همان قائم مقام باشد) . در این مکتوب لقب رسمی ایرج فخرالشعرا یاد شده است و چون این نامه مملوق به کسی است که لقب فخرالشعرا بی به پیش تواد او به ایرج داده شده بود ، نهایت اعتبار را دارد و می‌رساند که ایرج چون شغل پدر را در دستگاه ولیعهد تصدی کرد ، به پایمردی امیر نظام لقب فخرالشعرا بی یافت . این نامه در عین حال اندکی وضع ایرج و رفتار وی را در روزگار کودکی نشان می‌دهد :

فدایت شوم مرقومه جناب اجل عالی بامنظومه فخرالشعرا رسید و معلوم شد که جناب عالی به اقتضای لطیفی که بامن دارید او را بر انشای آن تسایید تحریرش و ترغیب فرموده‌اید انصافاً قصیده‌ها را خوب و بامزه گفته . این همان میرزا شوکلا است که می‌گفتمیم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی روحی می‌نشت و او را دست انداخته و با او شوخی‌ها می‌کردیم . حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است . جواب کاغذ او را نوشته و صله‌ی هم برای او فرستادم . لطف فرموده به او برسانید . . .

این نامه مورخ و تاریخ آن پانزدهم جمادی الاخره ۱۳۱۰ هـ . ق .) و امضای آن چنین است : مخلص قدیم حسن علی است . گویا این نامه بانامه‌ی که به ایرج نوشته شده در يك زمان تحریر و ارسال شده است . در دوران وصول این نامه ایرج بیست سال داشته‌است .

شاگردهای مجانی مسیولامیر قرار خواهم داد ، خاطر جمع باش . پشت این دست خط نشان مهرامیر نظام دیده می شود . خط امیر نظام هم چون در این نامه باصجلسه و سردستی نوشته شده است زیبایی و لطافتی را که خاص آن است ندارد .

علاوه بر این قصیده های بسیار از دیوان ایرج در مدح امیر نظام دیده می شود و شاعر خود به محبت های امیر بسیار اشارت کرده است . از ذکر آن مواضع چون موجب اطلاله کلام است صرف نظر شد . بهیچونگی که خود می توانند به متن دیوان مراجعه کنند . صدراعظم تازه از آثار شاعر بر آنچه تاکنون آمده است بیفزایند .

صدرالشعرا و فخرالشعرا

چون بارها نام صدرالشعرا از یک بازهم نام فخرالشعرا در میان آمده ، مناسب است که این مسأله به نحو قاطع حل شود و آن گاه به گفتگوهای دیگر پرداخته آید .

چنان که ملاحظه شد ، هم غلام حسین میرزای قاجار در شعر خود خویش را صدرالشعرا خوانده و هم امیر نظام از وی به لقب صدرالشعرا یاد کرده و هم ایرج خویش را ایرج بن صدرالشعرا خوانده است . بنا بر این لقب صدرالشعرا بی شغل و پند ایرج - غلام حسین میرزا - بوده است .

ممکن است گفته شود که بنا بر معمول لقب صدرالشعرا بی پس از مرگ غلام حسین میرزا بی صاحب مانده و چون شاعر پسری باقریحه داشته و او پس از مرگ پدر شغل رسمی وی را که شاعری بوده تصدی کرده است ، ممکن است این لقب هم به پسرش داده شده باشد و از این قرار پدر و پسر هر دو صدرالشعرا خوانده شوند . این موضوع ظایر هم داشته است چنان که فتحعلی خان صبا و پسر و نواده اش - هر سه - لقب ملک الشعرا را داشته اند .

البته ممکن بوده است که لقب صدرالشعرا بی به ایرج داده شود . اما چنین لقبی بدو عطا نشده و شاعر هرگز در آثار خود خویش را صدرالشعرا نخوانده است . تنها لقبی که ایرج خوانده شدن خویش را بدان تصریح می کند لقب فخرالشعرا بی است . در نامه امیر نظام هم ایرج فخرالشعرا خوانده شده است و ظاهراً باعث و عامل داده شدن این لقب به وی همان امیر نظام بوده است . اما ایرج از داشتن لقب فخرالشعرا بی چندان شادمان نشده و در قصیده بی زیبا و استادانه نارضایی خود را از داشتن این لقب و شغل مربوط بدان به امیر نظام اظهار و از او درخواست کرده که وی را لقبی در سلك ادیبان دهند و از جرگه شاعران بیرونش آورند . در همین قصیده بار دیگر پدر را صدرالشعرا خوانده و بینی از او را تضمین کرده است .

قصیده مذکور که به استقبال منوچهری سروده شده و دو بیت از خاقانی شروانی نیز در آن درج گردیده با این مطلع آغاز می شود :

جانا چه شود گر تو در مهر گشایی وز در به در آبی و چو جانم به بر آبی

و در ضمن آن از پدر خود چنین یاد می‌کند :

این بیت ز صدر الشعراء پدر خویش
در حاشیه مائده فضل تو باشد
و بی فاصله پس از آن در باب لقب خود چنین گوید :

صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا
فخر الشعراء خواندی در عهد عزیزم
چونان که نکر دستم از بی‌لقبی عار
خود عار بود، لیکن فخر است و میاهات
تر بالقبی بوی و بهایم بغزودی
فخر من از آن است که من چون تو امیری
از شاهزی و شعر بری باشم و خواهم
از تربیت هست بمعنی، گریه ادیبان

آدم به مدیح تو درین جامه گواهی
که کول گدایی به کف شیخ بجایی

صدرا الموعای و امیر الامرایی
دیدنی چو مرا داعیه مدح سرایی
فخری نکتم نیز به فخر الشعراء
ممدوح تو چون باشی ممدوح فتایی
تر بی‌لقبی کاستن بمن بوی و بجایی
نامم به زبان آری و گویی کنش را
در سلك ادیبان لقبم لطف نمایی
فضل و هنری باید و ذوق و ذکاوی

(دیوان : ۵۹)

از این بیت‌ها چنین بر می‌آید :

۱ - پدر ایرج صدرا الشعراء لقب داشته است .

۲ - ایرج از امیر نظام لقب فخر الشعراء گرفته و پیش از آن لقبی نداشته است و بنابراین منقول نیست تصور کنیم که شاعری نعمت لقبی یافته و بعد آن لقب با گذاشته و لقب پدر را گرفته باشد چه اگر می‌خواستند لقب پدر را بدو دهند در همان آغاز کار می‌دادند .

۳ - شاعر از داشتن لقب شاعری خشنود نبوده و بدان فخری نکرده و از امیر خواسته است لقبی در سلك ادیبان بدو دهد و خود را واجد شرایط و صاحب صلاحیت برای گرفتن چنین لقبی دانسته و از مداحی همین وفان خوددن از این راه اکراه داشته است : این امر نیز مؤید این نکته است که ظاهراً پس از لقب فخر الشعراء لقب شاعری دیگر بدو داده نشده است .

ایرج در این گفتار خود صادق بود و رغبتی به لقب فخر الشعراء و پیشه گرفتن شغل شاعری درباری نداشت و سرانجام نیز کار خود را عوض کرد ، و به منشی‌گری که در صلاحیت ادیبان است پرداخت چنانکه در ترجمه منقول از مرحوم عبرت دیدیم در نگاشتن نامه‌های اخوانی (نامه‌های خصوصی) دستی قوی داشت و امین الدوله و دیگر رجالی که وی در خدمت ایشان بود نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند . ایرج باید در این زمینه نیز شاگرد امیر نظام باشد چنانکه در شعر خود بدان تصریح می‌کند و چون، مادر باره شرایرج

گفتاری جداگانه خواهیم داشت فعلاً در همین مقام سخنی نمی‌گوییم.

*

* *

بدین ترتیب معلومات کافی درباره وضع زندگی و تربیت ایرج در دوران کودکی و نوجوانی به دست آمد. بر این اطلاعات باید این نکته افزوده شود که ایرج از نوزده سالگی وظیفه‌دار شد که قریحه شاعرانه خود را در راه سرودن قصیده‌های فرمایشی و ستایش‌های دستوری به کار اندازد و برای تأمین معاش در روزهای عید و سلام و مراسم رسمی قصیده بخواند. این کار شاعر حماس را رنج می‌داد.

قرینهای متعدد در دست است که نارضایی شاعر را از این کار می‌رساند. بعدها نیز هرگاه از آثار دوران شاعری وی از او می‌خواستند طفره می‌رفتند و آن‌ها هم‌ها را به کسی نمی‌داد و از همین روی است که از امیر نظام درخواست می‌کنند و به راجه‌سلطان آدیلان لقبی دهد و به همین سبب است که در نخستین فهرست از کار شاعری رسمی گریخته به منشی‌گری پرداخت. شعرهای این دوره شاعری ایرج نیز، اگرچه خالی از فصاحت نیست و روان و زیباست، اما آن ارزش را ندارد که گوینده را در ردیف شاعران نامدار زبان فارسی درآورد.

چون ایرج تقریباً از دوران کودکی به شاعری پرداخته (و حتی به شهادت نامه خود حکایت‌هایی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده به نظم می‌آورد) ناگزیر شعرهای دوران کودکی و نوجوانی او آن انسجام و لم‌تحت‌کامی را که باید و شاید ندارد و از خطاهای لفظی و نحوی و تشبیه‌ها و بی‌اندازی‌ها خالی نیست؛ گوییم که این بی‌بروایی در شعرهای دوران کمال و بهجتگی طبع ایرج نیز به نظر می‌رسد و حتی در اواخر عمرش نیز در راه شاعری ترک‌الهای از او سر می‌دهد.

اما کم ارزش بودن متاع شعر دوران شاعری رسمی و درباری ایرج در بازار ادب نه به واسطه ناچختگی آن، بلکه به علت نامناسب بودن موضوع و دستوری بودن شعرهای اوست: قصیده‌های مدیح یا پیشانی‌ای ایرج شاعران بزرگی مانند عنصری و فرخی و معزی و انوری به حد کمال رسانیده بودند و حتی مقلدان آنان در دوره فتح‌الملک شاه و ناصرالدین شاه - استادانی مانند سروش و قاضی و فتح‌الملک خان و وسال شیرازی و محمودخان ملک‌الملک‌فرما - نیز پایه این نوع شعر را به جایی نهاده بودند که دسترس بدان چندان آسان نبود تا به درگشتن از آن چه رسد!

از این روی اگر ایرج بدین کار ادامه می‌داد و تا پایان عمر به شاعری رسمی و سرودن قصیده‌های دستوری مدیح می‌پرداخت شاعری متوسط و درجه دوم بود که شعر او رفته رفته به روانی و سلاست می‌گرایید و روز به روز ساده‌تر و طبیعی‌تر می‌شد، اما هرگز به قصیده‌های انوری و عنصری که هیچ، به شعر سروش و قاضی نیز نمی‌رسید!

ظاهراً ایرج در طبیعی گشتن و ساده شعر سرودن نیز از شیوه امیر نظام پیروی می‌کرده

است چه امیر نظام در نوشته‌های خود بارها از «تسلیم نویسی» و «بیارت‌های پادشاه طهماسب» بیزاری نموده و مخالفت خود را با آن گونه نوشتن ایراد داشته است و بعید نیست که ایرج در تحت تأثیر عقاید امیر نظام به ساده گویی روی آورده باشد.

در هر حال، گفتیم که شعر اوایل دوران شاعری ایرج چیزی جز مقداری قسیده‌های مدیحه نیست؛ و ایرج نه تنها در دوران کمال و پختگی طبع، بلکه در آغاز کار نیز این گونه سخن گفتن را خوش نداشته و این قسمت از شعرهای خویش را نمی‌پسندیده است و به همین سبب با آن که سال‌ها بدین شیوه شاعری می‌کرده است، از شعرهای این دوره او مقدار قابل توجهی در دست نیست و ظاهراً خود شاعر آن‌ها را از بین برده یا بر اثر بی‌توجهی او نسبت به آن‌ها رفته رفته آن قسمت از شعرهای او تلف شده و از میان رفته است.

مثلاً بنا به گفته عبرت ایرج قسیده‌یی در ستایش میرزا علی اصغر خان اتابک (امین السلطان) صدر اعظم وقت سرود و در برابر آن اتابک دستور داد که ماهی ده تومان از در آمد گمرک به او بپردازند. این قسیده در دیوان ایرج موجود نیست و پیداست که از میان رفته است. از این گذشته وی به اقتضای وظیفه رسمی خویش باید سالی چند قسیده در ستایش ولی عهد بسراید و در همین حال برای جلب رضای خاتم اطرافیان ولی عهد نزدیکان او، و کسانی از قبیل پیشکار آذربایجان و رئیس مالیه و دیگر ادارات را نیز مدح کند، و قطعاً چنین کاری را هم می‌کرده است. اما در دیوان او جز چند قسیده معدود در ستایش شاه و ولی عهد و امیر نظام موجود نیست.

از سوی دیگر طبیعی است که وقتی شاعر توجه و اقبال فوق‌العاده مردم را نسبت به منظومه‌هایی مانند عارف‌نامه و زهره و منوچهر می‌بیند نسبت به قسیده‌های بی‌رونقی که در ستایش فلان‌مرد درباری سروده و هیچ‌کس جز مستوح را رغبتی بدان نبوده سرد می‌شود و رفته رفته آن‌ها را از دفتر خویش خارج می‌کند.

به هر تقدیر قسمتی مهم از شعرهای مدحی دوران رسمی شاعری ایرج از میان رفته است. این مطلب مربوط به بعد از مرگ ایرج نیست؛ چه مَرخوم صبرت در حیات ایرج نیز می‌گویند دیوانی از او دیده‌ام که دارای چهار هزار بیت شعر است و دیوان فعلی ایرج نیز گاهی بیش از این مقدار شعر دارد و پیداست که شاعر در دوران حیات خود نیز میل داشته است که شعرهای روزگار کودکی و جوانی او را فراموش کنند.

در عین حال، تلف شدن این نوع شعرهای ایرج چندان مایه تأسف نیز نیست، زیرا نه موضوع تازه و بکری داشته و نه از نظر لفظ و قالب در حد اعلا ی فصاحت و زیبایی بوده است تا از میان رفتن آن مایه تأسف باشد. آنچه مایه تأسف است این است که ایرج، روزی که شاهد شعر خویش را از آغوش در یاریان گوهر نشانی بیرون آورد، و این مروس و دلاذای را آزادی بخشید، باز هم قدر و ارج آن را چنان که باید شناخت و به جای آن که این زبان سخن‌گو و شعر دل‌نشین را همواره برای ارشاد خلق و ادای رسالتی که برعهده شاعران و نویسندگان و رهبران مردم است به کار ببرد، گاهی آن را دست موزه رسیدن به آرزوهای

نفسانی و ستایش این و نکوهشی آن می ساخت و گاه به جای این که بعد تقویت جنبه اجتماعی آن بکوشد، شعر را به صورت وسیله تفنن و مسرت خاطر دوستان و رنجاندن دشمنان درمی آورد در این باب بعد از این به شرح تر سخن خواهیم گفت.

ایرج در حجر تربیت امیر نظام علاوه بر چیره دست شدن در شاعری و انشاء از زبان های عربی و فرانسوی نیز اطلاع کامل یافت و چون در آذربایجان به سر می برد زبان ترکی را نیز فرا گرفت و با زبان روسی نیز آشنا شد. فارسی هم که زبان مادری او بود و از ادب آن اطلاع دقیق و وسیع داشت، کسب این کمالات موجب شد که وی را نور آینده مورد توجه رجال و بزرگان کشور قرار دهد و مسدود خدمات فرهنگی و کشوری مهم شود.

اگر امیر نظام همچنان در آذربایجان بود، شاید ایرج به خاطر احترام عصبی که نسبت به او احساس می کرد به دستور او در آذربایجان می ماند. اما امیر از آذربایجان رفت و ایرج از تمهید اخلاقی که نسبت به او داشت آذوقه داشت و اگر بیان خود را از خلوتی خاص شدن و به سر لوطی و رقاصه بودن رها کرد. از این به بعد است که شخصیت واقعی شاعر مجال جلوه گیری می یابد و بی پرده تجلی می کند.



اکنون باید به بحث در دوره دوم زندگی معنوی ایرج، دورانی که نام و آوازه ایرج مرهون آن است، بپردازیم. ایرج مردی مستعد و طالب کسب کمال بود. علاوه بر این اتفاق های مسلط موجب شد که وی سفری نیز به اروپا کند و از نزدیک با مظاهر تمدن جدید غرب آشنا شود. از سوی دیگر، انقلاب مشروطه در ایران آن عصر روی در ترقی و توسعه داشت و طبیعتی بود که این انقلاب اجتماعی در ذهن و ذوق مردمی چون ایرج اثر خواهد کرد؛ خاصه آن که در میان دوستان صمیم و یاران یکدل وی کسانی مانند علامه دهخدا بودند و دهخدا در آن روزگار انقلابی میبازد و پرشوری بود.

تمام اثرهای قابل توجه ایرج مربوط به نیمه دوم عمر او و روزگاری است که در خدمات دولتی عمر به سر می برد و در شعر خود به انتقاد اجتماعی و خرده گیری از عادات های زشت و رسم های نامناسب و خطاهای سیاسی رجال ایران می پرداخت.

در این روزگار رنگه شعر ایرج یکباره تغییر می کند و معانی و مضامینی کاملاً تازه در آن راه می یابد. وی اگر در این دوران مدحی می سراید، محرک وی یا بزرگواری و شرافتمندی و خدمت گزاری و وطن پرستی محدود است (مانند ستایشی که از صنیع الدوله کرده است) و با حق دوستی و رفاقت و نیک خواری را ادا می کند؛ و در هر حال هرگز گرفتن صله و مرسوم و مقرری، و گذراندن زندگی محرک او در سرودن شعر نیست.

آشنایی با زبان فرانسوی، و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر و متفرد و ترقی خواه بار آورده بود. علاوه بر این شجاعت اخلاقی وی موجب شد که تشبه را

در برابر افکار و عقاید خود به یک سوی نهد و آنچه را نامناسب می بیند به مردم یادآوری کند و عیبها و نقصهایی را که مایه تیره بختی مردم ایران می داند با صراحت تمام به ایشان تذکار دهد .

در این روزگار است که ایرج از تمارفهای یهوده ، دم کردن اهل مجلس از یکدیگر و برخاستن جلو پای واردان مجلس ، از سینه زنی و تیغ زدن و قه زنی ، از هتک بازی و داشتن رابطه جنسی با هم جنس ، از دروغ و ربا و نفاق و دورویی ، از حيله بازی سیاست پیشگان ، از حجاب و ظایر آن به سختی انتقاد می کند ، و مانند آموزگاری مجرب و دانا به فرزند خویش و تمام نوخاستگان ایرانی ، درس زندگی و آداب معاشرت می دهد و جوانان را به آموختن دانش ترقیب می کند ؛ و با وجود داشتن اطلاع عمیق و وسیع از ادب فارسی و عربی و ادب و فرهنگ ازوپایی چنان ساده و بی پرایه و آسان سخن می گوید که شعری از نثر ساده و روان امروزی ساده تر و بی تکلف تر می شود و بی شک منظور او از سخن گفتن بدین روانی و آسانی آن بوده است که همگان گفتنهایش را دریابند و برای فهم معنی شعرهای او به تحصیل عالی و مراجعه به فرهنگ نیاز نداشته باشند .

ایرج در بیان افکار و عقاید مترقی و تجدید طلبانه خویش چندان بی پروا بود که بارها اسباب زحمت و دردسرش هم فراهم آمد و حتی گروهی برای تلف کردن و کشتن او آماده شدند و اگر حمایت دوستان صاحب نفوذ شاعر از وی نبود ممکن بود که جانش در این راه به خطر افتد .

مطالب و مضامین ذیل از جمله آن معانی است که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعر او راه یافته است :

۱- انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور .

ایرج در عارف نامه با کمال صراحت به انتقاد از اوضاع پرداخته و دلپاس طنز به عارف توصیه می کند که اگر می خواهی از این پس زندگی را با فراخ بال بگذرانی و رنگه استیصال و بدبختی را نبینی چنین و چنان کن و زبان به ستایش وزیران و مدح و کیلان بگهای و از سیاست بازی و انتقاد از خائنان اجتماع دست بکش :

تو این کرم سیاست چیست داری	چرا پا بر دم افعی گفاری ...
سیاست پیشه مردم حيله سازند	نه مانند من و تو پاک بازند
تماماً حقه باز و شارلاتانند	به هر جا هر چه باش افتاد آتند
به هر تغییر شکلی مستعدند	گاهی مفرطه گاهی مستبدند
من و تو زود در گیرش بمانیم	که هم بی دست و هم بی دوستانیم ... الخ
و برای آسایش خیال و کوه شدن آچیل :	
سر منبر و وزیران را دعا کن	به صدق ارنیست ممکن با ریا کن
بگو از همت این هیأت ماست	که در این فصل پیدایم شود ماست

ز سی و فکر آن دانا وزیر است که سالم تر غذا نان و پیراست ...
 و کیلان را بگو روح الامبند ز عرش افتاده پا بند زمینند
 مقدس زاده اند از مادر خویش گناه است از کنی بر مرغان کیش
 یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند به رشوت از کسی چیزی نگیرند
 بجز شهریه مقصودی ندارند به هیچ اسم دگر سودی ندارند... (۹۳-۹۶)
 ۲- خرده گیری از حجاب :

در دیوان ایرج از این مقوله بسیار سخن گفته شده است . هم در عارف نامه در این باب
 بسط مقال داده و هم قصیده ها و قطعه های دیگری در این معنی سروده است ، مانند این قصیده :
 نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند نوذ بالا اگر جلوه بی نقاب کند
 و قطعه ذیل :

بر سر در کاروان سرایی تصویر زنی به گج کشیدند
 و موارد متعدد دیگر که به تفصیل یا اختصار در این باب سخن گفته یا بدان اشاره
 کرده است .

آن روز که ایرج از این مقوله سخن در میان آورد ، علاوه بر کسانی که با او مخالفت
 اصولی و عقیدتی داشتند ، گروهی مردم ابن الوقت نیز به دشمنی با وی برخاستند ؛ اما چون
 در دوره بیست ساله این امر از جانب دولت عنوان شد و قدرت قوه مجریه پشتیبان و عامل
 اجرائی آن گردید ، نخستین طرف داران آن همان کسانی بودند که روزی در نکوهش ایرج
 و تعلل او شعرها سروده بودند !

۳- تشویق جوانان به دانش اندوختن و علم آموختن :

ایرج مردی بود که خود از طریق کسب دانش و کمال به جایی رسیده و در میان اهل
 فضل و ادب مقامی یافته بود و از همین روی به دانش و فضل علاقه فراوان داشت و در دیوان
 او قطعه های کوچک و قصیده های مفصل در این باب دیده می شود . از جمله قصیده یی که مطلع
 آن این است :

فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

۴- توجه فراوان به تعلیم و تربیت کودکان :

برای پرورش دوق کودک و جلب توجه آنان به شعر فارسی ، زبان هیچ شاعری به
 اندازه زبان روان و ساده ایرج مناسب نیست . قطعاتی که ایرج از زبان فرانسوی و از آثار
 شاعرانی مانند لافونتین ترجمه کرده و به نظم آورده است و نیز قطعه هایی مانند شوق درس
 خواندن ، مهر مادر ، کلاغ و روباه ، خرس و سیادان ، و دو نفر دزد و ماکه اطفال این دبستانیم
 و نظایر آن از جمله قطعاتی است که همواره محبوب کودکان بوده است و امروز نیز استادان
 تعلیم و تربیت در سرودن شعر برای کودکان از آن ها سرمشق می گیرند .

۵- اظهار علاقم به مادر و حق شناسی از او :

ظاهراً ایرج از نعمت داشتن مادری مهربان برخوردار بوده است و از این جهت هنگامی که از مادر و مهر او و رنج‌هایی که این فرشته رحمت برای پروردن فرزند خویش تحمل می‌کند سخن در میان می‌آورد، کلام وی چنان مؤثر است که بی اختیار اشک در چشم خواننده می‌آورد. در حقیقت قطعاتی که ایرج در این باب سروده از لحاظ حسن تأثیر در ادب فارسی نظیر ندارد. قطعه گویند مرا چو زاد مادر، از قطعات جاویدان شعر فارسی است؛ و «قلب مادر» او را کم‌تر کودک فارسی زبان دبستانی و دبیرستانی در ایزان هست که بارها نهفته باشد؛ و تا آنجا که بنده اطلاع دارد، در هر مدرسه که جشنی فرهنگی منعقد می‌شود، یکی از قطعه‌هایی که تقریباً همیشه به شکل «کلاماسیون» اجرا می‌شود همان قلب مادر ایرج است. علاوه بر این دو قطعه، قطعه‌های دیگری نیز در همین معنی در دیوان ایرج وجود دارد مانند قطعه‌یی که با این بیت آغاز می‌شود :

پسر رو قدر مادر دان که دایم کهد رنج پسر می‌چاره مادر

۶- تشویق مردم به وطن پرستی و تقدیر از وطن پرستان :

یکی از شعرهای بسیار مؤثری که در هنگام شهادت کلنل محمدتقی پسیان صاحب منصب وطن پرست ایرانی سروده شده قطعه ایرج است که بیت اول آن این است :

دلم به حال تو ای دوست دار ایران سوخت که چون تو شیر نری داد این کتاف کنند

ایرج دوبیت دیگری نیز خطاب به سر بریده کلنل سروده و علاوه بر آن در قطعه‌های دیگر مانند قطعه‌ای که اطفال این دبستانم، و نیز در زهره و منوچهر به وطن دوستی اشارت‌هایی دارد. علاوه بر این انتقادهای تلخی که از اوضاع نابسامان وطن خویش می‌کند تمام از دلی حساس که مهر وطن در آن موج می‌زند برخاسته است.

۷- انتقاد از زاهدان ربایی و قهقهان ذروغین و بدکار :

ایرج قسمتی از صلب ماندگی‌های ایران را در نتیجه تلقین‌های شیخ ریاکار و روضه خوان خرو و اضطراب از روضه خوان بدتر و جن گیر و مثال می‌داند. قصیده حجویه شیخ فضل الله نوری، قطعه اشک شیخ، قسمت‌هایی از عارف نامه و نیز قطعه‌ها و شعرهای دیگر همگی حاکی از این عقیده اوست.

این‌ها و مانند این‌هاست مضمون‌هایی که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعری راه یافته و شعر او را از آثار شاعرانی که انقلاب مشروطیت را درک نکرده (یا کرده و نسبت بدین حادثه عظیم اجتماعی به علت تقلید صرف از استادان سلف لا اقل در مرصع شاعری خود بی طرف مانده‌اند) ممتاز می‌کند.

لازم به توضیح نیست که ارزش اصلی ایرج و تأثیر شعر او در ادب فارسی مربوط به این دوره از زندگی شاعرانه اوست. اما در عین حال نباید گمان برد که شاعر یک سره خلق و خوی و روش قدیم را از یاد برده است؛ آری، ایرج فرزند عصر انقلاب نبود و خواه ناخواه زندگی گذشته و تربیت دوران کودکی و نوجوانی در ذهن و ذوق وی اثری عمیق بر جای نهاده بود.

از این روی می بینیم که وی، در عین حال که گاهی قیافه منتقد و مصلحی اجتماعی به خود می گیرد، یا چون آموزگاران درس اخلاق و وطن پرستی و آداب معاشرت به نوباوگان می دهد، گاه نیز، به شیوه شاعران قدیم، برای گندافیدن کار اداری یا طلب مقام و الا تر قسیده و قطعه تقاضایی می سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می کند یا از وزیر خسته و خسته خویش را می طلبد یا از آن که کفش و حلکی بدون داده اند لب به هجو می گشاید و یا - از این بدتر - برای یکنی دوغاز و بوقلمون به ملک التجار دشنام می دهد!

البته این نوع اشعار که شایه غرض مادی و تقاضای شخصی آنها را آلوده کرده است غیر از قطعه های زیبای خصوصی و اخوانی است که شاعر برای طبع آزمایی و تفریح می سراید و از دوستان خود یاد می کند و حتی با مدیحه رنگین و دل نغینی که به مناسبت مهمانی حاج امین در آخرین سال عمر خویش سروده و در آن زبان به تحسین قمر و ستایش هنر او و دیگر هنرمندان گشوده است، تفاوت دارد!

به طور خلاصه، از شعرهای نخستین دوره زندگانی ایرج که بیشتر قسیده های متوسط و درجه دوم است اگر بگذریم، شعر نیمه دوم زندگانی وی که دوران کمال و قدرت طبع و صفای قریحه و بلوغ هنری اوست از نظر مضمون و محتوی مخلوطی است از شعرهایی که به مقتضای تحول تاریخی و اجتماعی ایران رنگی تازه یافته و آئینه زندگی مردم در عصر شاعر شده است، و آثاری که در تحت نفوذ و تأثیر زندگانی گذشته شاعر باقی مانده و تحول فکری گوینده در آنها راه نیافته و فقط لفظ و قالب به وسیله تر و روان تر شده است و طبیعی است که این قسمت از شعرهای او نیز در ترازوی سنجش هنری و زنی ندارد.

نکته دیگری که بی شک باید در مقام ارزیابی شعر ایرج بدان توجه شود این است که وی، در مقام تبلیغ افکار انقلابی و اصلاح جامعه، مطالبه می عمیق نداشته و ریشه دردها و بدبختی های این ملت را تشخیص نداده و نقشه های شیطانی استعمار را که مردم چون پت عیار به لباسی دیگر درمی آمده و می پوشیده است از هر جریان فکری و اجتماعی و انقلابی - حتی از فداکاری و جان بازی مجاهدان مشروطیت ایران - به نفع خود بهره برداری کند تشخیص نداده و رد پای این غول راه زن را باز نشناخته و هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی آن نپرداشته و گمان برده است که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد، غافل از این که آرزوهای طلایی وی در هنگامی خامه عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تعیین سرنوشت خود آزاد باشند و استعمار آنان را در سپردن راه پیش رفت و تأمین آزادی های فردی و اجتماعی خویش آزاد بگذارد!

اما ایرج مردی شاعر بود؛ و از آزادی و ترقی خواهی و تجدید طلبی همان را درک می کرد که روزنامه های موقتی و سرری، و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می کردند. و وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می پوشید تا ذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای موقتی عصر خویش قرار دهد و

در این باب نیز چنان که گفتیم - امکانات و صفت مبارزه جویی وی محدود بود و زندگی در باری و اغراقی دوران طفولیت و بلوغش آن را محدود می کرد و در عین حال که سرودن شعرهای ترقی خواهانه جانش را به خطر انداخت، باز به تأثیر شگرف سخن روان و شیرین خود پی نبرد و هرگز آن را جدی نگرفت و با سمیعت و ریش کار و قداکاری سربازان و مجاهدان راه تأمین استقلال ملی، از این طبع لطیف و زبان سخن گواهی نداد. نکرد.

به طور کلی یکی از نکاتی که بررسی شعر ایرج، بدون توجه به آن ناقص و ناتمام جلوه خواهد کرد جنبهٔ هنری و طنزی است که پر مزاج و طبع وی غالب بوده و شاعر هیچ گاه حتی در هنگام سرودن مرثیه‌های صمیمانه و غیر دستوری نمی توانسته است خود را از تأثیر آن پرکنار نگاه دارد.

کمیانی که از نزدیک با ایرج معشور و معاشر بوده اند حکایت می کنند که وی در حال عادی و در زندگی جاری روزانه مردی متین و موقر و بسیار آرام بوده و این وقار و متانت را تا بدان حد حفظ می کرده که در هنگام صحبت کردن الفاظ را بسیار شمرده و با تأانی بر زبان می رانده و به لفظ قلم صحبت می کرده است. اما در زیر نقاب این وقار و متانت ظاهری هنری قوی پوشیده شده بود که در شعر شاعر شاید بیش از اندازه لازم تجلی کرده و رکیزترین معنی‌ها را در قالب بازی‌ترین الفاظ عرضه داشته است.

به قول مرحوم سعید نفیسی ایرج در حال عادی بود بسیار کم سخن می گفت، چنان که برخی از این ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تا اندازه‌ای مقید به این که احترام ظاهری او را رعایت کنند، پی بدان نمی بردند که مردی بذله گوی و شاعری بدین توانایی و چیره دستی است...

اما همین که مجلس را تهی از اغیار می دید و احياناً سرش گرم شده بود، خاموشی و حریمی که بامردم نگاه می داشت يك باره از میان می رفت و گاهی می شد که انسان می خواست برود و هر چه منتظر می شد سخن او به پایان برسند و از او اجازه رفتن بگیرد ممکن نمی شد. این تضاد عجیب در میان آن خاموشی و این سخن گویی را من جز از او دیگری ندیده‌ام. (مجله سپیدسپاه، شماره ۱۸ سال سوم)

ایرج تا بدان حد در آوردن الفاظ مستهجن و معانی زشت در شعر خود پیش رفته است که بعضی از کارشناسان تعلیم و تربیت عقیده دارند که کودکان و جوانان دهستانی و دیهستانی نباید نام ایرج را بشنوند، مبادا کنجکاوی ایشان را وادارد که دیوان ایرج را به دست آورند و آنچه برای ایشان مناسب نیست ببینند و بخوانند.

شاید چنین منع و احترازی تا حدی افراطی باشد، اما در هر حال جای تأسف است که نتوان دیوان شاعری را که زیباترین و مناسب‌ترین اشعار را برای خواندن و آموختن کودکان سروده است دزدست رس آنان قرار داد.

در هر حال یکی از معایب بسیار بزرگ شعر ایرج، عیبی که به هیچ روی نمی توان از آن گذشت همین وجود معانی و مضامین رکیز است؛ و جای شگفتی است که ایرج با وجود آشنایی عمیقی که به ادب فرانسوی داشته و دیده است که ادیبان و نویسندگان هنرمند آن

زبان مزل و طنز را تا چه حد تجویز می کنند و چگونه آن را بر زبان قلم جاری می سازند که لکه رکاکت بردامن آثار ایمان ننشیند و شعر و نثرشان عفت عمومی و اخلاق حسنه را جریحه دار نکند ، باز سر سوزنی مراعات عفت قلم را نکرده و شعری بدین شیرینی و روانی و فصاحت را به لوث بی عفتی آلوده است .

این بود آنچه درباره معنی و مضمون شعر ایرج به اختصار تمام قابل ذکر بود . اما در پایان این بحث حتماً یادآوری يك نکته ضروری است و آن این که ایرج با آن که راهی تازه در شعر فارسی گهود و مسانی و مشامینی نو وارد شعر فارسی کرد و از موضوع هایی سخن گفت که گذشتگان گرد آن ها نگشته بودند و این تحول فکری که در شعر او نمودار است از هرکت انقلاب مشروطیت و نمره آن است . اما در عین حال نمی توان گفت که نحوه دید وی تازه بوده یا با نظر دقیق تر و احساس و تخیلی عمیق تر از گذشتگان به طبیعت و زندگی می نگریسته است . ایرج موضوعات و مسائل تازه را با همان ذهن و همان نحوه برخورد گذشتگان باطنیاً تحلیل می کرده است .

البته طرح مسائل تازه ، دادن شعارهای ترقی طلبانه و تجدیدخواهانه ، طرح مسأله حجاب ، مبارزه صمیمانه و شدید با خرافات و موهوم پرستی ، و بسیاری مسائل دیگر که در شعرهای مربوط به اواخر دوران زندگی مطرح می شود ، قدمی در راه نسوجویی و نوخواهی و نوآوری در شعر فارسی است . اما هنوز از شعر ایرج تا سر منزلی که باید شعر قرن هفدهم برسد راهی دراز در پیش بود که شاید - بلکه به یقین - امروز هم نمی توان گفت این راه تا به آخر پیموده شده است .

شعر قدیم يك مقوله ذهنی (Subjectif) بود و شاعر برای سرودن آن بیشتر از تخیل و پس و پیش کردن کلماتی و کشف رابطه های ظاهری و معنوی بین الفاظ کمک می گرفت و در همان راه سیر می کرد که پیشینگان می کردند . بودند و در سورتی که شعر امروز بیشتر جنبه عینی (Objectif) دارد و شاعر می نگریست آدمی و زندگی او و طبیعت و تحول آن را آن گونه که خود بشخصه دیده است شرح دهد و توصیف کند و در این راه نیز آن قدر که در پی یافتن معنی ها و تصورات و تخیلات تازه است به روابط الفاظ باهم کاری ندارد و این مقوله کم تر برای او مطرح است .

البته این مقام ، جای بحث در تفاوت های اساسی که بین شعر کهن فارسی و شعر امروز وجود دارد نیست ؛ اما به طور اختصار و در حد بررسی شعری ایرج می توان گفت که وی می کوشیده است بار هایت همان قوانین و پیسودن همان راه ها که عنصری و فرخی و سعدی پیموده اند ، مقتضیات عصر خود را در شعر مطرح کند و البته گاهی رد پا و تأثیری رنگ باخته از نفوذ شعر اروپایی - خاصه شعر فرانسوی - در وصف ها و افسانه های منظوم او دیده می شود . اما تأثیر سخن استادان سلف در ذهن و ذوق وی بیش از آن است که بتواند راهی تازه برای شعر بیابد و تصور و تخیل و روش بیان را در شعر به سیری تازه هدایت کند و این رودخانه را - که در آن روزگار کم موهد طغیان وجوش و خروش آن فرامی رسید - به بستری تازه بیندازد .

يك مقایسه اجمالی بین شعر ایرج و نیما یا حتی سنجش شعر ایرج و شهریار به خوبی

این نتیجه را به دست می دهد که ایرج با آن که مقالی تلاء و مضامین نواختن و اخلاقی و سیاسی و تربیتی و ... را وارد شعر فارسی کرده است ، اما نحوه سخن گفتن و طرز دید و نوع مشاهده و شیوه برخورد او با وقایع و حوادث و معانی شعری ، همان شیوه دید و سخن گفتن پهلویان ، خاصه نصرالدین اسدگر گانی و سیدی است و آن ژرف بینی و باریک اندیشی و نوجویی که در شعر نوآوران می توان یافت در گفته او وجود ندارد .

دلیل این امر نیز واضح است ؛ ایرج مدتی از عمر خود را در دوران قبل از انقلاب گذرانیده و بدتر آن که در این دوران شاعری نیز می کرده و به شیوه شاعران پیشین سروده می سروده است . چنین شاعری باید بسیار باقریحه و هنرمند باشد که بتواند راه شعر خود را تنبیر دهد و از جاده هموار و کوبیده سرودن قصیده های قالبی و فرمول وار مدیحه به راه ناهموار و پر زنجیر و فراز ، بلکه جاده ناگشوده سرودن شعر برای مردم ، و به منظور پیش بردن خواست های ملی و آرمان های مقدس اجتماعی انقلاب روی آورد . تصادفاً عارف نیز درست چنین وضعی دارد و قصیده سرای بزرگ و استاد معاصر - ملک الشعرای بهار - نیز از این جهت در ردیف آن دو تن دیگر است .

این سه تن (که شاید بتوان میرزاده عشقی را نیز به عنوان چهارمین تن به آنان افزود) در روزگاری می زیستند که زندگی اجتماعی تغییر کرده ، مقتضیات دگرگونی یافته ، سلطنت ازسورت و دیهاله ای ، بهسورت قدرتی منبعث از ملت و نیروی لایزال آن درآمده ، مردم کوچه و بازار در اداره مملکت خویش سهم شده بودند ؛ چنین روزگاری به شعری مناسب و ملایم وضع و موقع خویش احتیاج داشت ؛ اما گذشتگان چیزی جز قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ... بر جای نهاده بودند . این بود که شاعران به عنوان نخستین و فوری ترین راه حل کوشیدند تا مضامین و معانی انقلابی و اجتماعی را که باب روز و مورد پسند مردم بود ، در همان قالب های کهن بریزند ؛ ملک الشعرای قصیده های سیاسی و وطنیها سرود ، ایرج به مثنوی سرایی روی آورد . عارف قالب غزل را برای بیان احساسات ملی خویش برگزید ، میرزاده عشقی که جوان تر و پرشورتر بود ، کوشید تا قدری در قالب نیز تفنگ کند ؛ و چند سالی بعد ، فرخی یزدی نه غزل که رباعی را نیز برای بیان شعارهای سیاسی و اجتماعی مورد استفاده قرار داد .

اما بیشتر این شاعران کسانی بودند که هر یک سالی چند از دوران شکستگی فریاد خود را به سرودن قصیده ها و غزل های با سبک و سبک قدما و به شیوه بیان ایشان گذرانده بودند و بدین زودی از آن کلمات و تعبیرات و ترکیبات و استعارات ، و آن قواعد و ضوابطی که برای کلام فصیح و بلیغ مقرر شده بود صرف نظر نمی توانستند کرد ؛ خاصه آن که شاید این کار را لازم هم نمی داشتند و در هر حال انقلابی ترین آنان در آن روزگار - به حق - معتقد بود که باید میراث شعری گذشتگان مدتی دراز مورد مطالعه قرار گیرد و با مقتضیات و نیازمندی های روز تطبیق شود و آنچه از آن در بایست است به کار گرفته آید و مابقی به طاق نیان نهاده شود ؛ این کار فرصتی موسع و قریحه ای خلاق و تحلیلی مناسب لازم داشت و کاری نبود که بتوان در ظرف چند روز و چند ماه در باب آن داوری قطعی کرد و چنان که می بینیم ، هنوز هم جری بحث

و گفت و شنید بین هورا خواهان کهنه و نو، و تنبی و ابرام ضابطه‌ها و سنت‌های شعر کهن ادامه دارد و شاید حل قطعی این مسأله باز هم به زمانی درازتر و مجالی فراخ‌تر نیازمند باشد. اما در همین حال باید متوجه باشیم که اینج در آن دوران که می‌زیست و با آن زندگانی که نیمی از آن به شاعری رسمی دستگاه ولایت عهد گذشته بود نمی‌توانست بیش از آن که کرد در راه تجدید شعر فارسی قدم بردارد.

وی در همین بیان مطالب تازه و طرح مسائل نونه شیوه بیان و طرز دید خویش را تنبیر داد و نمی‌توانست تغییر دهد و به همین سبب و در مقام رجز خوانی و خود ستایی خویشتن را و سمدی عصر می‌خواند:

سمدی عصرم این دفتر و این دیوان بلورت نیست به دیوانم بین و دفتر
امروز، با آن که شاید روش قطعی بیان و دید شعری مناسب با عصر ما، روشی که متفق علیه تمام شاعران و گویندگان باشد، تعیین نهم است، اما یک نکته - دست کم برای کسانی که معتقد به ایجاد تحول در شعر فارسی و انطباق آن با وضع و موقع عصر حاضر هستند - حل شده است و آن این که ایجاد تغییر و تحول در وزن و قافیه و در هم شکستن قواعد و سنت‌های قدیم اگر به طور قطعی هم لازم تشخیص داده شود، باز در درجه دوم اهمیت است. آنچه بیشتر اهمیت دارد، این است که باید از شیوه بیان رسمی و عام شاعران گذشته دست برداشت. هر کس، طبیعت و زندگی را یک طور می‌بیند، و همان گونه که دوتن از لحاظ شکل و قیافه و اندام و عواطف و احساسات و تخیلات و حتی شکل خطوط سرانگشتان شباهت کامل به یکدیگر ندارند، تصویر می‌هم که از طبیعت و تاریخ، از عالم و آدم، از روابط اجتماعی و سیاسی، از زندگی و مظاهر آن در ذهن و ذوق آنان بر جای می‌ماند، به هیچ روی به یکدیگر ماننده نیست، و درست است که یکی زبانی سخن گوی‌تر و بیانی فصیح‌تر دارد و بهتر از دیگری می‌تواند مثنویات خویش را بیاراید و در معرض عرض عامه در آورد و زبان و بیان دیگری کند و می‌تواند تراست اما این امر هرگز مجوز آن نیست که تمام مردم، شیوه سخن گفتن و طرز بیان و حتی راه اندیشیدن و احساس کردن خود را فرو گذارند و شیوه آن کس را که در بیان تأثرات خویش توانا تراست برگزینند.

شعر امروز، در پی اصالت احساس و ابتکار در بیان تأثرات و مثنویات است و از ریختن خمیرمایه ذوق و تخیل و احساس و انفعال افرادی با سلیقه‌های گوناگون در قالبی واحد و یکسان می‌گریزد. امروز کسی شاعر تر است که بتواند آنچه را خود احساس کرده است بهتر بیان کند و در حقیقت شعر او، احساس او، تخیل او و بیان او به خودش تعلق داشته و عاریت کس را نپذیرفته باشد.

البته از این بحث می‌گذریم که هیچ کس، هیچ شاعر یا غیر شاعری نمی‌تواند از تأثیر دیگران، خاصه کسانی که در بیان و عرضه داشتن افکار و احساسات خویش اقتداری داشته‌اند بر کنار بماند. زیرا تمام ترکیب‌های تشبیهی و استعاری و معنی‌های مجازی و ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات از پیش و به وسیله گویندگان کم نام یا معروف و فصیح زبان ساخته شده است و همه کس هم آن‌ها را به کار می‌برد.

اما این تأثیر نیز باید حدی داشته باشد، و بدان صورت در نباید که وقتی داستان به چشم یار را «در کس» خواند و سفت بیماری بدان داد، دیگر همه کس چشم‌های رنگارنگ و گوناگون مشوق‌هایی بانزادها و شکل‌های مختلف و در سن و سال‌های متفاوت را «در کس» بخواند و بیمار بداند.

اما گفتیم که روزگار زندگی ایرج عصری نبود که مقتضی توجه بدین نکته باشد و ایرج نیز مردی نه که بتواند برای نخستین بار این دید تازه و مستقل را برای خود برگزیند زیرا وی از سال‌ها پیش به شیوه قدما به تکلف و به حکم وظیفه و به سبب ساین کرده و بدان شیوه بیان خو گرفته بود.

بعد از تاریخ نشان داد که ارائه دهنده این راه و گزیننده این بلویق، جلیده‌ها و عمل بعد، در میان کسانی که شعر ایرج و عارف و چهار و عشقی و فرخی را خوانده و آن‌ها را «طبی» به مقصود ندیده و ترجمان عواطف و احساسات و آرمان‌های دوران تحول نگذاشته و بدین روشه شود. مثلاً وقتی نیما در آغاز شب و خانواده سر باز و خود را «شمار داد» بیش از سه چهار سال بعد که ایرج فاصله بود!

سادگی و روانی و آسانی فوق‌العاده شعر ایرج، به همراه تلاکی معانی و مضامین و پی‌روی از طرز بیان و دید گشتگان موجب شد که بشی بانی از استادان و کار شناسان شعر فارسی معاصر او را مبدع شیوه‌یی به نام «سبک روزنامه‌یی» در شعر فارسی بشناسند. در حقیقت نیز شعر ایرج از بسیاری جهات به «روزنامه» شباهت داشت. چه «روزنامه‌یی» نیز (اگر از غلط‌های فراوان انتقادی و املائی و رسم خطی و دستوری آن بگذریم) برای مردم نوشته می‌شود و هدف آن این است که برای عده‌یی هر چه بیشتر از مردم قابل درک باشد و اگر تحول «روزنامه» را از روز پیدایی آن در ایران یا از انقلاب مشروطیت تا امروز در نظر بگیریم ملاحظه خواهیم کرد که همواره به‌سوی سادگی و روانی سیر می‌کرده است.

اما شعر ایرج، در عین این سادگی و روانی، خالی از اشکال هم نیست. شاعر مردی فهمیده و درس خوانده و وارد به لغت و ادب و شعر صریح و فارسی بوده و خواه ناخواه معلومات او در شعرش راه می‌یافته است. بسیاری از غلط‌هایی که در نسخه‌های چاپی در شعر ایرج زاده یافته (و در این مقدمه از آن‌ها گفتگو خواهیم کرد) زاده اغلاق و اشکال شعر او است و بشیلاته مردمی که معنی «ندی» و «طفل منظم» و «القرن» می‌بینی آنها خسته، و «واقف» و «طیقه» و «غنی» و «ار» های ساده‌تر از قبیل «جباء» و «سوام» و «هوام»، را نمی‌فهمند و تعداد این گونه لغت‌ها و ترکیب‌ها و ضرب‌المثل‌ها در شعر ایرج کم نیست. بنابراین درست است که شعر ایرج در مثنوی‌های همواری و روانی و سلاست و سادگی است؛ اما فهم معنی تمام شعرهای او به اطلاعات مقدماتی ادبی کافی نیازمند است. شاید علت این امر آن باشد که شاعر به ساده و طبیعی شعر گفتن متمایل بود، (و این نکته را در شعر خود تصریح نیز کرده است) اما احاطه وسیع وی به ادب و ضرب و معلومات و اطلاعات عمیق و جای‌جای ناخواسته وارد شعرش می‌شده و آن‌را دشوار می‌ساخته است و با استثنا کردن این خاصیت، شعر او چه از نظر احساس و «دیده» و چه از لحاظ شیوه

بیان، حقیقتاً به «روزنامه» بی شباهت نیست.

صنایع لفظی و بدیعی

در هنگام بررسی سبک شعر هر شاعر، و خاصه تحقیق در ویژگی‌های لفظی آن، یکی از مباحث نیز بررسی صنایع بدیعی و لفظی شاعر است. در این باب مثالی چند از هر صنعت لفظی از دیوان شاعر استخراج می‌کنند و در ذیل نام آن صنعت می‌آورند. این کار که شاید در مقام بررسی سبک شاعر آن مقدم کاری لازم باشد، در مقام بررسی سبک شاعر معاصر مانند ایرج چندان ضروری به نظر نرسید، چه هر خواننده خود می‌تواند (اگر علاقه‌مند به یافتن نمونه‌های صنایع لفظی باشد) بیت‌هایی را که در آن صنایع از قبیل انواع تجنیس، تضاد، مراعات نظیر، ایهام‌الانساب، رد الکلی علی المقدم، تشبیه و انواع آن، قرصیع، إعتات و التفتات به کار رفته از دیوان او استخراج کند و بحث در این باب جز اطالة کلام حاصلی نداد.

اما در همین حال از ذکر یک نکته نتوان گذشت و آن بیان صنعتی است که ذوق و ذهن شاعر بیشتر بدان متوجه بوده و آن را - آگاهانه یا ناآگاه - بیش از دیگر صنعت‌ها در شعر خود می‌آورده است.

قبل از ورود بدان بحث یادآوری یک نکته به اختصار تمام - در باب صنایع لفظی به طور کلی - لازم است: با آن که صنایع بدیعی، بیشتر نظر به لفظ و قالب دارند (و از همین جهت تأثیر آنها در باره آرایش معنوی و بالا بردن سطح واقعی شعر شاعر بسیار کم است) در همین حال بعضی از آنها بار معنی آن بیش از لفظ ارتباط دارد، به خلاف بسیاری از آنها که صرفاً و مطلقاً ظاهر به لفظ و قالب است.

با توجه به همین نکته، و با این تعلیق خاطر شاعر به انواع مختلف صنعت‌های بدیعی می‌توان تشخیص داد که وی هرگز شاعری صرفاً بیشتر به حفظ و آیدادن آنها نظر نداشته یا انگیزش معنی‌های بدیع و مضمون‌های غریب و تازه بیشتر منظور نظر وی بوده است. برای مثال گویم رشیدالدین و طواط شاعری است متکلف و صنعت دوست و از همین نظر کتابی به نام (حدائق البشر) در صنایع بدیعی بر راجحه است.

وطواط در هنگام بیان صنعت‌های بدیعی و در هر مورد که صنعتی را شرح می‌دهد مثال آنها را از شعر خود می‌آورد. اما محدودی از این صنعت‌هاست که شاعر برای آوردن مثال آن را از شعر خویش نداشته و ناگزیر برای نشان دادن مثال آن به دیوان شاعرانی مانند عنصری روی آورده است.

۱- شهرت و محبوبیت فراوان ایرج و شعر او در اواخر عمرش - در دوران اقامت در خراسان - اتفاق افتاد. وی در خراسان با استاد معروفی ادب فارسی و عربی در آن عصر، میرزا عبد الجواد ادیب نیشابوری، بسیار مأنوس و همدم بود و ادیب که بسیاری از استادان امروزی ادب فارسی معاصر او را درک کرده‌اند، در شمار ایرج اثر فراوان کرد و مخصوصاً ایراد ضرب‌المثل‌ها و اشاده به افغان‌نمای ادب عرب و آوردن اصطلاحات ادب عربی و بعضی لغات نامأنوس آن زبان نتیجه همیشگی وی با مرحوم ادیب نیشابوری است.

همین امر نشان می‌دهد که وی یا آن صنعت‌ها را به کار بسته، یا اگر نمونه‌یی از آن در شعر خود آورده باشد آنرا «ضعیف» دانسته و توانسته است از آن به عنوان مثال یاد کند.

یکی از این گونه صنعت‌ها که در واقع صنعتی معنوی است نه لفظی، به هفت سر و کار با معنی شاعرانه دارد نه بالفظ، صنعت «کلام جامع» است. صاحب «ترجمان البلاغه» در شرح این صنعت بدیهی چنین گوید:

الكلام الجامع الموضلة والحكمة والشكوى - و یکی از بلاغت آن است که شاعر شعر آراسته گرداند به حکمت و موضله و شکایت روزگار و آنچه به وی ماند. چنان که قفّری گوید:

جهان ما بمثل مَن شدست و ما مَن خوار
جهان مابدونیک است و بدش بیش از نیک
خوشیش بسته به قلعه و خرمی به خمار
گل ایچ نیست آبی خار و هست بی گل خار
(ترجمان البلاغه / ۱۳۰-۱۳۱)

پیدا است که در این صنعت گفتگوی آوردن «روز» در برابر «شب» و «شمع» در برابر «پروانه» نیست. در این جا معنی شعری قفّری و همیق است که باید شعر را آراسته گرداند و هر کس که به قول رشید از راه «علم» شاعر باشد نه از راه «طبع»، در این قبیل موارد عاجز و پیاده می‌ماند.

یکی دیگر از این گونه صنعت‌ها ارسال مثل است. ارسال مثل آن است که «شاعرانند بیت حکمتی گوید که آن به راه مثل بود» و ارسال المثلین فی البيت چنان بود که شاعر مصرعی بگوید یا بیتی و اندر آن بیت یا مصراع دو حکمت گوید که آن دو حکمت به راه مثل رود، (ترجمان البلاغه / ۸۳-۸۴)

در مورد این ارسال مثل (یا ارسال مثلین) هم دو صورت ممکن است پیش آید: نخست این که شاعر ضرب المثلی را برای بیان مقصود خویش مناسب دیده آن را در شعر به کار ببرد. دوم آن که گفته خود را چنان کوتاه و پرمعنی و اندک لفظ و بسیار معنی بگوید که پس از او آن گفته ضرب المثل شود. مصراع‌هایی نظیر «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شرده»، «علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد»، «در کار خیر حاجت هیچ استغاثه نیست» و «یا سخن دانسته گویای مرد بغرد یا خموش» پیش از آن که بر زبان گویندگان جاری شود ضرب المثل نبوده، یا اگر ضرب المثل بدین مضمون وجود داشته هرگز بدین فصاحت و زیبایی و این اندازه جامع و مانع بیان نطه نبوده است و از همین روی پس از آن که این گونه مصراع‌ها گفته شد و دهان دهان گفت رفته رفته صورت مثل سائر را به خود می‌گیرد.

بدیهی است که این گونه صنایع (اگر بتوان نام آن‌ها را صنعت گذاشت) با تجماع العارف و اشتقاق و قلب و سرودن ابیات بی‌الف و بی‌قطعه و مانند آن فرق بسیار دارد و اساساً از نوعی دیگر است.

ایرج - با آن که شاید بتوان نمونه تمام صنایع بدیهی را از حسن مطلع و حسن تخلص گرفته تا رد القافیه و رد المعجز علی الشکر در دیوان وی یافت - به صنعت‌هایی که جنبه معنوی

آنها قوی‌تر است و در حقیقت این روح شاعرانه گوینده سرچشمه می‌گیرد اعتنای تمام داشته و آنها را یازبردستی و مهارت در دیوان خود به کار برده است.

علاوه بر این ایرج در به کار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز اهتمامی داشته و منتهای قدرت خود را در اقتباس و استعمال این گونه اصطلاحات نشان داده است.

تمایل ایرج به ارسال مثل و محل و درج و نقل اصطلاحات زبان ثا بدان اندازه بوده که هر گاه موقع را مقتضی می‌یافته، از اقتباس مثل‌های عربی و آوردن در شعر خود نیز خودداری نمی‌کرده و همین خاصیت او شعرش را از آثار دیگر گویندگان ممتاز می‌ساخته است.

وقتی روزنامه اقدام به نظم آوردن افسانه‌ی را که در باره وجه تسمیه گلی و فراموشی مکن بدین نام در زبان مثل‌های اروپایی جاری است به مسابقه می‌گذارد، متن قصه را نیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. عده‌ی از شاعران قوی هستی آن روزگار مانند وجید دستگردی و رشید یاسمی و دیگران این قصه را منظوم می‌سازند و الحق نیکواز عهده برمی‌آیند. ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج بعضی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را چنان استادانه به کار می‌برد که گویی آن اصطلاح از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است.

تالاب دجله به معشوقه رسید

عاشقی محنت بسیار کشید

که فلک دسته گلی داد به آب

نشده از گل رویش سیر آب

در زبان فارسی دسته گل به آب دادن کنایه از کارزار و اوردن و دانسته یا ندانسته دیگران را به زحمت افکندن و رشتن اشخاص را پنبه کردن یا خسارتی غیر قابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمال تعبیر دسته گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزاندن غذا و نظایر آن شاید مناسب باشد اما هرگز تناسب آن با استعمالش در این مورد خاص که آب رودخانه گلی را با خود می‌آورد و این گل موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود قابل مقایسه نیست. ایرج چنان اصطلاح دسته گل به آب دادن را در این مورد ماهرانه به کار برده که گویی مردم فارسی زبان این تعبیر را از همین حکایت و همین منظره اقتباس کرده‌اند. در صورتی که می‌دانیم چنین نیست بلکه به عکس، ری در میان امثال و تعبیرات زبان خویش گشته و اصطلاحی یافته‌است که از تمام جهات یا منظورش تطبیق می‌کرده است.^۱ اما در این حکایت کوتاه ارسال مثل و استعمال تعبیرات و اصطلاحات زبان به همین

۱- شاید اصطلاح دسته گل به آب دادن در فارسی با قصه معروف گل‌خندان، در نردبان می‌تناسب نباشد و در هر حال در بسیاری از افسانه‌های فارسی ماجرای قصه بدین ترتیب آغاز می‌شود که نهرمان گل یا دسته گلی را بر روی آب می‌دیده و در پی شش پیدا آن می‌دفته و بدین ترتیب حوادث قصه جریان می‌یافته است.

جا ختم نمی شود . در باقی منظومه نیز چند بار دیگر از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است :

کند از منظره نایاب او را	حیف از این گل که برد آب او را
تجست در آب چو ماهی از دست	زین سخن عاشق معشوقه پرست
که نکویی کن و در آب انداز	خوانده بود این مثل آن مایه ناز
اسم گل ببرد و در آب افکندش	خواست کازاد کند از بندش
نام بی مهرها بر من ننهدی	گفت : روتا که ز مجرم برمی
از غم خویش خلاصت کردم	مورد نیکو خواست کردم
دل به دریازد و افتاد به شط	باری آن عاشق بیچاره چو ببط
به نشاط آمد دست از جان شست	دید آبی است فراوان و درست
سوی دلدارش پرتاب نمود	دست و پای زد و گل را بر بود
ها که رفتیم بگیر این گل تو	گفت کای آفت جان منبل تو
یاد آبی که گشت از سر من	بکنش زیب سرای دلبر من
عاشق خویش فراموش مکن	جز برای دل من بوش مکن
که ز خوبان نتوان جست وفا	خود ندانست مگر عاشق ما
خوب رویان همه را خواب ببرد	عاشقان را همه مگر آب ببرد

نکویی کردن و در آب انداختن، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان شستن و نیز آب از سر گذاشتن و بالاخره آخرین بیت که منظومه بدان پایان می یابد، تمام ضرب المثلها و اصطلاحاتی است که علاوه بر حق اعلای مناسبت در بیان منظور و معنی مافی الضمیر شاعر، از نظر لفظ و وضع و موقع داستان، و جریان آب نیز کاملاً به جا و متناسب آمده و واقعاً چنان می نمایند که گویی فارسی زبانان این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده اند ! در باب این نوع صنعت در شعر ایرج نیز سخن را پیش از این دراز نمی کنیم ، چه اگر بخواهیم تمام موارد ارسال مثل را از شعروی استخراج و در باب آنها بحث کنیم، باز باید رساله‌ی درین باب پرداخت ؛ اما در پایان بحث باید بگوییم که همین مایه استادی و مهارت در زمینه اقتباس و استعمال ضرب المثل های زبان عربی نیز در شعر وی دیده می شود . هر جا ایرج مثلی را از عرب گرفته و در شعر خود آورده است هم با نهایت قدرت و استادی از صدها بر آمده و سخن را در حد اعلای فصاحت و زیبایی و تناسب و هم آهنگی بیان کرده است . از این گونه موارد است ضرب المثل های ذیل :

در نصیحت به فرزند خویش خسرو :

در دیده من چنین نماید	در دیده غیر تا چه آید
آری مثل است که قَرَبُی	در دیده مادر است حُسْنُی
که از مثل معروف عربی : الْقَرَبُی فِی عَیْنِ أُمِّهَا حَسَنٌ اقتباس شده است .	

در شرح یگانگی خویش با معشوق :

زود بینی که وفاق من و تو زایل کرد	مثل وفاق شکر حَبَبَه از اقوا
-----------------------------------	------------------------------

که اقتباس از مثل معروف «وَأَفَقَ شَرُّ طَبَقَةٍ» است. در زبان عربی برای توجیه و بیان وفاقِ دشمن و «طَبَقَةٍ» افسانه‌ها پرداخته و تفسیرها کرده‌اند که برای دیدن آن‌ها می‌توان به مجمع‌الامثال مبدائی (چاپ مصر: ۲/ ۳۵۹) رجوع کرد.^۱

چون این قبیل تمبیرها و اصطلاحات دارای اهمیت زیادی است، در پایان کتاب فهرستی از ضرب‌المثل‌های دیوان ترتیب داده شده که خواستاران می‌توانند بدان رجوع کنند و البته غالب بلکه تمام آن موارد را می‌توان صنعت و ارسالِ مثله به حساب آورد. در پایان این قسمت از بحث، بی‌فایده نیست اگر اشارتی مختصر به ترك اولی‌های

۱- حکایت ذیل یکی از این گونه افسانه‌هاست.

«شرقی بن قطامی گفت مردی بود از تیزهوشان و خردمندان عرب که «شَرُّ» نام داشت وی گفت: به خدا سوگند چندین خواهم گفت تا زنی چون خود بیایم و با او زناشویی کنم. روزی در ضمن گفت و گذار خویش در راه به مردی برخورد و با او هم راه شد. شَرُّ از او پرسید: آهنگِ کجا داری؟ مرد گفت: فلان‌جا، و مقصدش همان‌جا بود که شَرُّ نیز آهنگِ رفتن بدان داشت. از این روی با مرد همراه افتاد. در راه پدو گفت: آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من تو را حمل کنم؟ مرد پدو گفت: ای نادان، من سوارم، تو نیز سواری، پس چگونه تو مرا حمل کنی یا من تو را حمل کنم؟ شَرُّ خاموش شد و مرد در راه رفتن گرفتند تا به قریه‌یی نزدیک شدند که کشت آن برای درویدن آماده شده بود. شَرُّ مرد را گفت: به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟ مرد وی را گفت: ای نادان، می‌بینی که این کشت تازه قابل درو شده است. آن گاه می‌گویی خورده شده است یا نه؟ باز شَرُّ خاموش شد و آن دیو به ده وارد شدند و به جنازه‌یی برخوردند. شَرُّ گفت: آیا صاحب این جسد مرده است یا زنده؟ مرد وی را گفت: هرگز مردی نادان‌تر از تو ندیده‌ام. جنازه را می‌بینی و می‌پرسی صاحب آن زنده است یا مرده؟ باز شَرُّ خاموش شد و قصد جدا شدن از او کرد. اما آن مرد وی را رها نکرد و پدو گفت: بیا به منزل من نیایی تو را ترك نخواهم گفت و شَرُّ را به منزل برد. این مرد را دختری بود طَبَقَةُ نام. چون پدو وارد شد، دختر از حال مهمان وی باز پرسید. مرد داستان هم را می‌باور و حکایت و از نادانی وی شکوه کرد و گفتاوی را باز گفت. دختر پدو را گفت: ای پدر، این مرد نادان نیست. این که تو را گفت: «آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من ترا حمل کنم؟» مقصودش این بود که آیا تو برای من سخن می‌گویی یا من برای تو سخن می‌گویم تا راه را به پایان آوریم، و اما این که گفت: «به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟» مرادش آن بود که آیا صاحبش آن را فروخته و بهایش را خورده‌اند یا نه. و اما مراد از گفتار او در باره جنازه این بود که آیا از خود کسی باقی گذاشته است که نامش پدو زنده بماند یا خیر؟»

مرد [از اندرون] بیرون آمد و نزدیک شَرُّ نشست و ساعتی با او گفتگو کرد. آن گاه گفت: آیا میل داری آنچه از من پرسیدی برای تو تفسیر کنم یا نکنم؟ گفت: آری. آن‌ها را تفسیر کن. مرد آن‌ها را برای وی توضیح داد و شَرُّ گفت: این سخنان از تو نیست. از صاحب آن‌ها خبر ده. مرد گفت: صاحب این سخنان دختری من است. آن گاه شَرُّ آن دختر را از مرد خواستگاری کرد و با او پیوند زناشویی بست و وی را نزد خاندان و خویشان و ندان خود مرد. آنان وقتی آن دختر را دیدند گفتند: «وَأَفَقَ شَرُّ طَبَقَةٍ» با طَبَقَةٍ موافقت کرد و این جمله ضرب‌المثل شد.

تفسیرهای دیگری هم از قول آسمی و ابو عبید در باره این مثل نقل شده است که می‌توان تمام آن‌ها را در مجمع‌الامثال دید.

ایرج در شعر خویش رود. ایرج شاعری را از دوران کودکی و نوجوانی آغاز کرده پدرش غلام حسین میرزا نیز پادشاهون شعری مانند علم عروض و قافیه دستی نباشد و با اگر از آنجا مطلع بود، باری چندان التفاتی بدانها نمی کرد و از همین لحاظ در آثار او شعرهای خارج آهنگ و مصراعهایی که وزن آنها به مقت رعایت نکردن قواعد عروض کمی درازتر شده است یافت می شود.

چنان می نماید که ایرج از ابتدای کار، در رعایت این قبیل موازن که صحت وزن و درستی ظاهر شعر بدان باز بسته است چندان اهمیتی نداشت. مثلاً قوافی را با وزن اصلی قافیه می کرد و از ارباب فن و اهل اطلاع برای این سهل انگاری خویش عذری طلب می نمود. قافیه را شایگان می آورد و پوش می طلبید. این نوع سهل انگاری حتی در شعرهای آخرین سالهای زندگی گاهی ایرج یافت می شود. وی در قصیده (مهمانی منزل الحاج امین) که به سال پنجاه و سه سالگی (آخرین سال زندگی) سروده در مصراع اولیت وزن را نادرست کرده (بجای جلال الممالک چنین بود که در این مصراع حرف (ع) زاید است و اگر به جای آن الف به کار می رفت ممکن بود بر اثر التقاء با کاف آخر ممالک آنرا نادیده گیرند) و در جای دیگر کلمه فارسی مستمند را به علامت جمع مذکر سالم عربی (بن) به صورت مستندین جمع بسته است. اما شاید بتوان گفت که وی با آن همه فضل و کمال از این دقایق بی اطلاع بوده و القای فن شعر را نمی دانسته است؛ بلکه چنین می نماید که وی بیش از لفظ بمعنی، و بیش از رعایت دقایق قوانین عروض و قافیه به روانی شعر اهمیت می داده است چه می توانسته با دست کاری مختصری مصراعها را به صورتی موافق قوانین عروض و دستور زبان - اما نادر پذیرتر - بسازد و این کار را لازم ندیده است.

خوش بهختانه پیش از انتشار کتاب ما دیگران بارها این گونه خُرده گهریها را نسبت به شعر ایرج کرده و این نقایص جزئی را (که در نظر ما در برابر ارزش جوهری شعر بی اهمیت و قابل چشم پوشی است) باز نموده و حتی به ذوق خویش راههایی نیز برای «اصلاح» شعر ایرج نشان داده اند. اما بنده چنین می پندارم که شعر ایرج با همین فرازونشیبها و بدونیکها که در آن هست آینه زندگی و نمودار خلق و خوی اوست و روانیست که ما امروز ذوق و سلیقه خود را حنک قرار دهیم و در شعر او چنان که خود می خواهیم نه آنسان که او گفته است - تصرف کنیم. کسی چه می داند؟ شاید ایرج عیباً می خواسته بدین وسیله پای بند بودن خود را به قید و بندهای بی حد و حصری که پیشینیان قرار داده و باریک بینیهای فراوانی که در عالم لفظ و قالب شعر کرده اند بنماید و این اعتقاد خود را که گفته است.

شاعری طبع روان می خواهد نه معانی ته بیان می خواهد

در عمل نیز نشان دهد؛ و در هر صورت ظاهراً در شعر شاعری که فرزند عصر انقلاب مشروطیت است جای جای وجود چنین بی احتیاییهایی به رسوم و سنن شاعری بسیار ملموس می نماید.

بدین ترتیب کلیات سخنان مادر باب شعر ایرج به پایان می آید. آنچه باقی می ماند بیان «شان نزول» و علت سروده شدن بعضی شعرهای اوست که معاصران ایرج و دوستان او بدانها اشاره کرده اند. اما جای آن گونه مطالب در مقدمه نیست و بهتر دانستیم که در پایان آنها در یادداشت های پایان کتاب گفتگو کنیم و تا آن جا که اطلاع داریم علی سروده شدن هر قطعه و اوضاع و احوالی را که موجب برانگیختن شاعر به نظم آن شده است، به ترتیب مورد بحث قرار خواهیم داد.

اما ایرج علاوه بر شاعری دیرری توانا و منشی و کاتبی زبردست نیز بوده است. در شعر او اشارت های مکرر بدین معنی دیده می شود: «یک جای وقتی امیر نظام ایوان را، لقبه فخر الشعرائی می گیرد، از داشتن چنین لقبی اظهار نارضایی می کند و با آستان خورشیدی خویش می خواهد که او را در تبتک دیران لقبی عطا کند و خود را در این فن عیالطی شایسته و فضل و هنر و ذوق و ذکای کافی معرفی می کند».

جای دیگر، در هنگام بحث از فضایل و کمالات خویش خود را «عسری حسن القلم» می خواند و از «دیوان و دفتر» خویش سخن در میان می آید.

و خوبش را نویسنده بی توانا می خواند که معاصرانش منشآت او را چون کاغذ زر می برند.

من همان طریقه نویسنده و قلم که برند
و در ترجمه حال او نیز می خوانیم که همواره رئیسان و کار فرمایانش نوشتن نامه های اخوانی را بدو رجوع می کردند و لابد در این کار او را توانا و لایق می دیده اند.

در این جا یک نکته شایان ذکر و قابل یادآوری است و آن این که امروز در عرف زبان فارسی کلمه «نویسنده» معنوی غیر از آنچه بنایق از آن فهمیده می شد دارد.

پیش از انقلاب مشروطیت و حتی چند سالی پس از آن کاتب و نویسنده و دبیر، مترادفی یکدیگر بودند و به کسی اطلاع می شد که فن دیرری و انشاء را بداند و از همه بیان ما فی المنبر خویش به نیکویی بر آید.

امروز «فن نوشتن» و «هنر نویسنده» دو معنی مختلف دارد که مجال شرح و توضیح کافی آن در این مختصر نیست! به طور خلاصه «نثر» در زبان فارسی (کاجندی پیش) با آنچه اروپاییان (Prose) می نامند اختلاف داشت و نویسنده و نثر نویس نه کسی گفته می شد که در فن انشاء منتهی شده و بتواند مطالب علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و عرفانی و نظایر آن را با بیانی نیکو و جمله های استوار بنویسد! و هرگز در این فکر نبودند که از راه نگارش نثر نیز مانند نثر و شعر می توان به خلق زیبایی و انگیزش مضامین غریب و معانی بدیع و نفوذی «دیدهای تازه» توفیق یافت. به عبارتی دیگر در ادب فارسی همواره در نوشتن نثر به چهار وسیله تکیه می کردند: هدف.

از این روی ما در زبان فارسی (جز به ندرت) نویسنده به معنی (écrivain) فرانسوی نداشته ایم و هرگز نثر نویسی را به صورت «هدف» ندیده و بدان فقط به شکل وسیله تکیه داشته ایم که می تواند مثنویات گوناگون علمی و ادبی ما را لباس الفاظ ببوشاند.

امروز نیز، بقایای این نوع تفریق و تمیز در میان اهل ادب باقی است. امروز در ایران کسانی داریم که آنها را نویسندگان می خوانیم. این اشخاص کسانی هستند که رمان و داستان کوتاه و نمایش نامه و مانند آن می نویسند و در حقیقت در نشر خویش به خلق و ابداع هنری می پردازند و دیدهای نو دارند.

اما کسانی دیگری نیز داریم که نویسندگان نیستند ولی فکر خوب می نویسند. امروز وقتی از مردانی نظیر علامه های فقید دهخدا و محقق قزوینی و مرحوم فروغی یاد می کنیم، می گوئیم فکر فروغی لطیف و زیبا و محکم بود. دهخدا فکری متین و استادانه می نوشت. در فکر مرحوم قزوینی کلمات و ترکیبهای عربی فراوان دیده می شود. اما هرگز این گونه افراد، کسانی مانند مرحوم عباس اقبال آشتیانی، دهخدا، قزوینی، فروغی، بهمنیار و دیگران را با افرادی نظیر هدایت و جمال زاده و مانند آنان در یک ردیف نمی آوریم زیرا ایشان نویسندگانند آنان فکر نویس (البته در میان گروه نخستین، قسمتی از نوشته های علامه دهخدا یعنی چرند و پرندهایش جنبه هنری دارد).

با این تعبیر، ایرج هرگز نویسنده نبوده است و کسی تاکنون ندیده یا ندانسته نکرده که ایرج رمان یا داستان کوتاه یا نمایش نامه می نوشته باشد. این شاعر توانا، با آن قدرت تخیل و آن زبان سخن گوی و آشنایی با ادب اروپایی، شاید می توانست نویسنده می توانا از آب درآید؛ اما هرگز بدان راه نزفت و طبع خود را در این طریق نیاز نمود.

ملک الشعرای بهار، با آن که در شاعری و شعرنویسی شهرت یافته است، اما در او جوانی غلاوه بر روزنامه نویسی و تحقیق ادبی یکی دو داستان نیز نوشته (ولی بعد آن کار را ادامه نداده است) و بدین اعتبار او را می توان شاعر، نویسنده و شعرنویس خواند، اما ایرج جز شاعری و شعرنویسی کاری نکرده است.

شاید اگر مجموعه منشآت ایرج فراهم می آمد و به طبع می رسید و انتشار می یافت، دست کمی از منشآت قائم مقام و حاج قزاق میرزا و امیر نظام گروسی نداشت و چهارمین آن ها به حساب می آمد. اما افسوس که امروز جز دو نامه و یکی دو گزارش و شکوائیه اداری از وی در دسترس نیست و نامه ها نیز باز مربوط به شغل و وضع اداری اوست.

اما از مطالعه همین نامه ها میزان تبشیر ایرج در نوشتن شرفادیه و تسبیح و ذیهای مصری خویش و دست داشتن او در ادب عربی و فارسی به خوبی روشن می شود و خواننده می یابد که باز بین رفتن نامه ها و یکی از یادگارهای ادبی و با ارزش مصری انقلاب مشروطیت از دست رفته است و نیز بر خواننده محقق می شود که گفتار ایرج که خود را «طرفه نویسنده» وقت خواننده گزافه گویی و از مقوله مبالغه های شاعرانه نبوده است. اما با این احوال شروی از لحاظ ارزش قابل قیاس با شعرش نیست.

از میان رجال ایران مخصوصاً مرحوم امین الدوله بیشتر از همه نوشتن نامه های خوانی را به ایرج رجوع می کرد و بعید نیست اگر در میان اسناد و مدارک و مکاتبه هایی که آن مرحوم یا دیگران کرده قسمتی از منشآت ایرج به دست آید و امیدواریم که اهل تحقیق و جوانان ادب دوست درین راه دامن همت بر کمزدند و منشآت این شاعر و شعرنویس قوی طبع فارسی را به

دست آوردند و انتشار دهند . اینک متن نامه‌های دو گانه ایرج :

نامه اول :

شب ۲۳ دلو

قربانت شوم دیشب بنده صحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج سال زحمت و خدمت و انس و الفت با مالکین امور این مملکت تازه امروز در پناه اقدام و اِمساك پسر مولف به خرید يك خانه خراب با تمام غیر قابل سکونت شدم و منع خدا اگر مساعده بی از شهریه اداره داده نشود که قیمت را بدیم و قبالة را بگیریم به نیت می خواهم افتاد که بالاتر از زحمت بی خانمانی خواهد بود

حضرت مستطاب عالی هم البته صحیح فرمودید که تا اجازه آقای رئیس الوزراء این مساعدت به شاید اقسام این مساعدت را نمی توانید بکنید . پس حالا چه باید کرد؟ بنده با همه احتیاجی که دارم حتی خدمت دیرینه خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس الوزراء (رئیس الوزرای که اگر مسئله سائر جمیل و اوصافش نبود گرامت نفسش از شیطی و پایزید می گشت) بالاتر از آن می دانم که بعد از همه خودداری هایی که کرده یا انتظارهایی که دارم حالا يك همچو سوال سختی بکنم که در تفضل فرموده شوق پنج ماهه بنده را مساعده بنده و مامی پنجاه تومان یعنی نصف آنچه را دارم به اذانه آن از حقوق شهریه ام کسر بگذارید.

پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به يك حال و باینده هم تا يك درجه مساعد و مهربان بوده هستید اگر ممکن است که بی مزاحمت خاطر مبارک ایشان و در ضمن بقیه و متاثره و آل مؤمن و هاتون این مساعدت را باینده بفرمایید خیلی خیلی مشکک و ممنون می شوم والا می فرمایید هر چه اسباب خانه دارم می فروشم و به خانه خراب خود می روم و همان را موقوفه فدائی ها و بزرگواری های عصر خودمان قرار می دهم .

سبحان الله ، کسانی که به فرنگه ها از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دور بوده اند یا به ساحت ایشان بابه رساجت خودشان به مراتب عالی رسیده و رواتب کامله بپردازند ؛ اما بنده که از سال های دراز هر وقت بی کار بوده اند محروم تر از همه در خدمتشان بوده ام و هر وقت بی کار بوده اند محروم تر از همه . از زمان وزارت سابق تار یاست لاحقشان مکرر عرض واسترحام کرده ام که این یکصد تومان شهریه با این گرانفروشی و پریشانی اوضاع کفاف معیشت را نمی کند ؛ همه را شنیده اند ، ولی تا بی کار بوده اند که عطایشان موقع نداشته و تا با کار بوده اند ، که نقاشان مقدور نبوده است ؛ ناچار می بایست به بخش خدایی و رزق هوایی قناعت بکنم ، بسوزم و بسلام .

از مرحوم وصال است :

گرچه زین دولت (بنده عرض می کنم کبیات) همه ناکامی آمد کام ما در فنا افتیم اگر اورا فنا می خواستیم

جز قنای شاهد دولت نبیند هر که گفت روی این فرخنده دولت را قنای خواستیم

جسارت کردم، ایام مروت پاینده باد، چاکر: ایرج.

نامه دوم

قربانت شوم دست خط مبارک حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکتہ را در ذیل عرضی که به حضور مراختم ظهور عالی عرض کرده بودم زیارت نموده به فلانیک گرفتیم.

تاکنون که مرقومات مبارک ایشان این لہجہ تیر و تمسخر را نداشت، حال این بود که هست. حالا که سبک سقاوہ تغییر کرده شاید ان شاء اللہ طرز معاملہ ہم تغییر بکند! بعد از این که نتیجہ ہمہ مہربانی های تاکنون ایشان این باشد کہ همان روز رسیدن بدیسی الوزرای کہ بندہ پایک دنیا شوق و ذوق برای عرض تبریک بمشیران می روم و مشارالینکی بہ سوز این کہ من سابقہ بندگی بہ آقای رئیس الوزراء دارم و حالا از دیدن من خوشوقت خواهند شد مرا برداشته در حیطہ درونی بہ حضور می برد و آقای رئیس الوزراء بمسجرت دیدن من عرضی ہمہ اظهار مرحمت ها فوراً می گویند: دمراد ما یک ترتیبی داشتیم، چرا ترتیب را بہ ہم زد؟ یعنی چرا جلو گیری از ورود من نکردی! بعد ہم کہ حشمہ الدولہ می آید و من می خواهم بیرون بیایم، می ایستم کہ آقا نگاہ بکنند، تعظیم کرده مرتخص بشوم و آقا متعیداً بہ قدر دہ دقیقه نگاہ نمی کنند تا بی قدری مرا در نظر حاضرین تسجیل فرموده باشند و بالاخرہ ہم مایوس از عطف نظر بیرون می آیم، و ہمہ این سرگرانی ها و ناخوبی ها را برای این می کنند کہ مبادا مہربانی دیدہ وفاء مواعید سابقہ را تقاضا کنم، در صورتی کہ فاقد شروط قبول آن ها هستم، پس باید امیدوار باشم کہ نامہربانی های من بموشان معکوساً بتایید مرغوب مطلوب خواهد بخشید و انکھی، مرده از بیشتر نمی ترسد. بہ قول مقتنی انا الفریق قنابالی من الیل.

بندہ بی کارم و وقت نوشتن خیلی چیزها دارم، لیکن چون وقت خواندنش را ندارید و ندارند عریضہ را بمعین بخت می کنم: آکتورهای تأتدر آن شہوت ها و غضب های روی پرین چون می دانند کہ یک ساعت بعد باید لباس های اصلی خود را پوشید و لیس عاریتی را با ہمہ تمرضات و تفاضات نفی و شری دور بریزند، هیچ معنی بہ آن پیش آمدہا نداده و هیچ وقت غالب از مطلوب، عاشق از رقیب و متعرض از مدافع کینه بہ دل نمی گیرد و ظاہر احوال را رهن عوالم باطن قرار نمی دہد. بہ عقیدہ بندہ ماہام کہ آکتورهای این برین هستیم کہ اسمش دنیا است و دیر یلاد. باید لباس حیات جاریت را از تن دور کنیم، خوب است حتی الامکان از اقبال بہ خیر و احسان بہ غیر کہ ہر وقت باشد توجہ اش را خواهد بخشید فرو گذار نکنیم. حالا آقای رئیس الوزراء کہ عمرشان دائم و شغلشان ثابت باد. اگر میل تغییر و تمسخر دادند یا قصد تفقد و تلفظ قریابت بمرد و قادرند و بندہ ہم برای مرد و حاضر: مستعدی هستم و سالت خیر خودتان را در تقدیم این مریضہ بہ حضرت ذی رفعتان تکرار فرمایید. زیادہ جسارت است ایام عمر و عزت و اقبال یر دوام. فدوی: ایرج.



ایرج ظاهراً این هردو نامه را به وسیله نصرت الدوله به رئیس الوزرای وقت - وثوق الدوله - نوشته است و چنان که می‌دانیم ، با آن که ایرج با این خاندان و برادران وثوق و قوام تماثلی زیاد داشته بدیشان خوش بین نبوده است و ترکیب بنویس معروف خود را در هجو قوام السلطنه و الی آن روز خراسان می‌سراید و او را در دوران رئیس الوزرای «دزدکت بسته» می‌خواند.

در هر حال ، نصرت الدوله بالای نخستین نامه ایرج جمله ذیل را نوشته و آن را برای وثوق الدوله فرستاده است:

دُرُقه شاهزاده جلال الممالک است . مستدعی است تا آخر ملاحظه فرمایند قابل توجه است .

و وثوق الدوله در ذیل نامه (بالحنی تمسخر و تحقیر) چنین می‌نویسد :

«شاهزاده جلال الممالک به قدری این کاغذ را خوب نوشته‌اند که واقعاً باید وزارت مالیه مساعدت نموده شهریه ایشان را ماه به ماه بپردازد . من اگر دارای این طبع رقیق و این کمالات بودم از مساعدت که سهل است ، از شهریه هم صرف نظر می‌نمودم .»

آن گاه ایرج نامه دوم را می‌نگارد و حق او را به دمتش می‌دهد . نصرت الدوله بالای نامه دوم چنین می‌نویسد :

«به هر حق مملکت بزرگ در موقع فراغت ملاحظه خواهند فرموده . امضاء - ۹۵/۱۲/۶»

و وثوق الدوله در ذیل نامه چنین نوشته است :

«این قدر تصرف در معنولات از آقای جلال الممالک معهود نبود . اینها همه تأثیر دفتر داری معاکمات مالیه است و باینهم شاگرد نیستند .»

در اینجا غرض ملاحظه نشر ایرج است که مانند شعرش طبیعی و روان و خالی از تکلف است . گرچه ممکن است امروز این نامه در نظر دانشجوین و کسانی که در نشر قدیم فارسی مطالعه ندارند مشکل نماید ، اما کاملاً بی‌بافت است که نشری اوضوئیت ساده شده و تحقیر یافته نشر قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیر نظام گزوسی است ؛ و همین نشر است که رفته رفته ساده و ساده‌تر شده و به صورت نشر فارسی امروزی درآمده است . به طور قطع ایرج در دوران زندگی نامه‌های اداری و مخصوصی بسیار نوشته بوده و در بسیاری از سال‌های عمرش کارنامه نگاری و ریاست دفتر و پاسخ دادن به نامه‌های رسمی و اداری بوده است . لیکن اولاً با کمال تأسف امروز بسیاری از آن نامه‌ها در دست رس نیست و ثانیاً آنچه در میان این گونه آثار ارزش ادبی دارد ، نامه‌های اخوانی و خصوصی است و می‌دانیم که نامه‌های اداری از این نظر چندان قابل ملاحظه نیست . با این حال نویسنده محترم آقای نصرت الدوله فتحی مدارکی از این قبیل ، مانند گزارش‌های اداری که به انشاء ایرج نوشته شده ، و نامه‌هایی که مراجع و مقام‌های مختلف اداری برای عزل یا نصب یا توضیح دادن طرز کار او نوشته‌اند ، گردآورده و

قسمتی از آن‌ها را انتشار داده و قسمتی دیگر را در دست انتشار دارند و امیدواریم در کار خویش توفیق یابند.

بازماندگان ایرج :

یکی از پسران ایرج به نام جعفر قلی میرزا در زمان حیات پدر، در سال‌های جوانی، به علتی که بر ما معلوم نیست خودکشی کرد و پدر حشاش خود را داغ دارو ماتم زده ساخت. ایرج در بیستی در ضمن شرح دشواری‌های زندگی خود به دو خرج فرنگی پسر، نیز اشاره می‌کند:

يك طرف پیری و ضعف بصرم يك طرف خرج فرنگی بصرم

ظاهراً این فرزندان بسیار طرف توجه و مورد علاقه پدر بوده و ایرج او را بر احوال و تفصیل در قانون قلم به فرانسه فرستاده بود و وی در مدرسه معروف سن سیر، تحصیل می‌کرد.

در هر حال، نهال حیات این نوجوان به ثمر نرسیده خشکید و اثری از وی باقی نماند.

پسر دیگر ایرج که امروز حیات دارد، خسرو میرزا است که نام خانوادگی (ایرج) را برای خود برگزیده و همان پسری است که پدر قطعه‌ای در نصیحت بدو سروده و با خطاب بدو به تمام کودکان و نوجوانان اندرز داده است.

آقای خسرو ایرج کم‌تر طبع خود را در کار شعر و شاعری آزموده و بدین فن روی نیاورده و تاکنون اثری منظوم از وی درجایی انتشار نیافته است؛ در عوض وی دارای ذوقی سنتی است و به کارهای فنی علاقه دارد و اکنون روزگار خدمت وی در دست گاو دولت پایان یافته و دوران بازنگشتگی بامی گذرانند. علاوه بر این دو پسر دختری دانا و صاحب قریحه و فهمیده از ایرج به یادگار مانده است. این دختر «ربابه» نام دارد و خانم سرهنگه مگری است و خوبان و ناسانش او را «شاهزاده کوچک» می‌خوانند. این بانوی فاضل خردمند خوش بختانه حیات دارد و مورد احترام دوستان و نزدیکان و خویشان است. شمری نیز از او در زمانی پدرش انتشار یافته است.

کیفیت تدوین این کتاب :

مرگ ایرج ناکهانی و بدون مقدمه اتفاق افتاد. به روایت دوست عزیز آقای منوچهر هوشی فرزندی مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف القوله) که از دوستان نزدیکی شادروان ایرج و برادر خانم دُرَّة المَعَالی بود، ایرج در منزل اَسَد المَلُوكِ هرمزی (خانم حاج هرمز خان مترجم دکتر میلپو) واقع در خیابان ایران (عین الدوله) به طوری بازارچه سقا باشی در گذشت. خانم اَسَد المَلُوكِ دختر خاله مرحوم دکتر هوشی و خواهرزاده شادروان دُرَّة المَعَالی بود. پدرش مرحوم علی اکبر خان اَسَد نظام سر تپ تپ خانه و برادر مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار بود. خانم دُرَّة المَعَالی نیز مادر مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی و نامش فاطمه بود. پدرش سید علی حکیم نام داشت و طبیب خاتمه ناصرالدین شاه بود و شمس المَعَالی لقب داشت. وی علاوه بر طبابت که کار اصلیش بود در شاعری و نویسندگی نیز دست داشت و بدین دو هنر ممتاز و معروف بود و نسب به سلسله سادات جلیل قدرمعرض می‌رسانید. دُرَّة المَعَالی

دختر فاضل الممالی نیز بنیان گذار مدرسه معتدات اسلامی و مدرسه اکابر معتدات اسلامی و قرائت خانه یسوان بود^۱. ایرج با این خاندان معاشرت ورقت و آمد دائمی داشت و فرزندان دکتر هوشی را مانند فرزندان خود می شمرد و می توان گفت که آنان در دامان وی بزرگ شده بودند و هنوز بسیاری از شعرهای را که ایرج بر بدیهه و از سر تفتن برای آنان سروده است در خاطر دارند^۲.

مرگه وی روز دوشنبه ۲۷ شعبان سال ۱۳۴۴ هجری قمری که مطابق یکی از آخرین روزهای ماه اسفند سال ۱۳۰۴ هجری شمسی بود، و در هنگام غروب آفتاب اتفاق افتاد و گویا علت آن سکته قلبی بود و ناگهانی عارض شد و به سرعت وی را از بین برد.

از این روی شاعر فرست نیافت که دیوان خود را نظم و ترتیبی دهد و وقت و سهمین شعرهای خود را از یکدیگر جدا کند و دیوان را به صورتی که دلخواه او بود آماده طبع و انتشار سازد. پس از مرگ ایرج نخستین کسی از دوستان وی که به فکر تنظیم و تنقیح دیوان ایرج افتادشادروان ملک الشیرازی چهار بود که پس از درگذشت شاعر، فرزندان خسرو میرزا را فرمود که مجموعه اشعار پدر را فراهم سازد و به منزل چهار آورده بروی بنخواند تا آنچه استاد صلاح می داند و تصویب می کند به طبع رسد، و اگر در آن اشعار نیز خطایی رفته یا اثر اولایی از ایرج سر زده است به اصلاح چهار راست شود.

به گفته دوست ارجمند نیکو خصال آقای موسی چهار، برادر کهنتر مرحوم ملک الشیرازی، چند روزی بعد از بدین قرار رضا داد و روزی بستی را که مجموع اشعار پدرش در آن بود به دستش نهاد و افزود: «و ساعتی بستی قسمت های آن را بر چهار بخواند و مقرر گردید که این جلسه ها تا زمانی که تمام دیوان ایرج به خطی چهار برسد پیوسته ادامه یابد.

اما چند روزی گذشت و خبری از خسرو میرزا نرسید و آن مجلس دیگر هرگز تشکیل نداد و چندی بعد مجموعه های از اشعار ایرج به صورت جزوهای کوچک انتشار یافت. گویا پس از آن جلسه خسرو میرزا قراردادی برای نشر آثار پدر با ناشری بسته و تمام

۱- در آغاز عصر مشروطیت، مردم شور و اشتیاق فراوان برای ستایش آزادی و حفظ آن، و نشر فرهنگ از خود نشان دادند. در هیچ مجلسی نبوده که در نخستین سالهای مشروطیت انجمنی تأسیس نشود و مردم برای اظهار نظر در کارهای مملکتی در آن گرد نیایند. هم چنین در این عصر مدرسه های خصوصی و غیر دولتی دخترانه و پسرانه بسیار تأسیس شد و تعداد آن ها چندان فزونی یافت که امروز مطالعه آن موجب شگفتی است که چگونه مردم بی سواد که قرن ها از قافله تمدن و ترقی عقب مانده بودند، بدین آسانی و با این شور و هیجان برای جبران عقب افتادگی های خویش آماده شدند. انتشار روزنامه های متعدد در این روزگار نیز گواهی دیگر بر وسعت دامنه این گهشت است و برای کسی اطلاع بیشتر در این باب می توان به کتاب گران بهای مرحوم عبدالقادر مستوفی (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دوره قاجار) رجوع کرد.

۲- یکی از این شعرها را آقای منوچهر هوشی از حافظه خویش چنین روایت کرد:

دکتر فیضوف را دیدم داشت بر ندوش کودکی مقبول
طرفه تشبیهی آمدم به نظر ملکی حوری گرفته به کول

شمرهایی را که در دست داشت بدو سپرده بود و به قرار اظهار شخص خسرو میرزا خود وی برای تنظیم دیوان و تصحیح و تنقیح آن زحمتی نبل متحمل شده بود ، لیکن ناشر که برای نشر آثار ایرج شتاب داشت ، آنها را بی هیچ نظم و ترتیبی به چاپخانه داده و حتی برای آن که کتاب زودتر انتشار یابد ، آن را به صورت جزوههایی کوچک منتشر ساخت .

ظاهراً دیوان ایرج ، بهمان صورت پراکندهیی که آثار شاعر از وی یکدیگر نداشتند بود به مطبعه رفت و باهمان پراکنده گی و پریشانی به طبع رسید و قسمتی از وی در بامی پیش از مثنوی ، و مثنوی قبل از ترجیع بند قرار گرفت و با غلطها و سقطات و تصحیفهای فراوان به دست خوانندگان رسید .

اما شمر ایرج از پس دوست دار و خواستار داشت ، دیوان وی به همان صورت ناقص و بی ترتیب در اندک مدتی به فروش رسید و تجدید طبع آن لازم آمد . بار دیگر جزوهها از پی یکدیگر به مطبعه رفت و دیوان در یک مجلد ، به قطع کوچک ، به صورتی ناساز و بی اندام ، تجدید طبع و غلطهای چاپی فراوان دیگر بر آن مزید شد و در هر تجدید طبع غلطها افزایش یافت .

گاه نیز اتفاق می افتاد که خوانندهای علاقمند شمری چاپ نشده از ایرج بیابد و آن را به ناشر بدهد . لیکن آن شمر نیز مانند دیگر شمرها بی نظم و ترتیب وارد دیوان می شد و این وضع تا روزی که نخستین چاپ دیوان ایرج به تصحیح بنده انتشار یافت ادامه داشت ، بی آن که برای نخستین از غلطها ، یا قائل شدن نظم و ترتیب در این دیوان برخواننده اقدامی صورت گرفته باشد .

بنده سالها درازاست که با دیوان ایرج آشناست ؛ و هنگامی که در اوان جوانی برای نخستین بار دیوان وی را در مطالعه گرفت ، قسمتی از آن را به علت بی اطلاعی ننویسد و برخی غلطهای آن را نیز دریافت و از همان روزگار آرزو داشت که روزی این دیوان را به صورتی آراسته و پسنده و منظم و مرتب ، مانند سایر دیوانهای منظم و تصحیح شده شمر فارسی ببیند .

پس از مدتی ، در دوران خدمت اداری ، افتخار آشنایی با دوست عزیز آقای اموس بهار نصیب وی گردید و در میان یادداشت های آن عزیز به قسمتی از اشعار ایرج برخوردی که آنها را پیش از آن که انتشار یابد به خط خویش در دفتر نوشته بود ، و چون آن شمرها را مطالعه کرد ، به کثرت تصرفهای ناروایی که در شمر ایرج شده بود پیشتر واقف شد و نسخه چاپی خود را از روی یادداشت های اهلان به اصلاح آورد ، و نیز قسمتی از شمرهای چاپ نشده ایرج را در آن یادداشت ها یافت و برای خود از آنها رونوشت برداشت . این مطالعات نگارنده را بر آن داشت که برای خود نسخهیی از شمرهای ایرج تنظیم کند و تصحیفها و غزلها و دیگر آثار او را منظم و مرتب از پی یکدیگر بیاورد . در همین اوان مطلع گردید که مرحوم دکتر هوشی را دفتر یادداشتی بوده است که ایرج میرزا قسمتی از شمرهای خود را به خط خویش در آن دفتر به یادگار نوشته و از آقای منوچهر هوتکی تقاضا کرد به منظور تکمیل نسخه دیوان ایرج آن دفتر را به امانت در اختیار وی بگذارد . آن

دوست عزیز نیز خواهش بنده را به حسن قبول تلقی کرد و مهربانی و محبت از وی باز گرفت و مدتی آن دفتر گرانمایه را در دست وی نگاه و در ضمن مطالعه آن به بعضی قطعه ها و غزل های نا تمام و دو بینی ها و تک بیت ها بر خورده که سوادى از آنها برای خود برداشت. پس از آن مدتی به مطالعه تذکرهاى نامۀ فرهنگیان و دمدینه الادب آثار گرانمایه مرحوم میرت که اکنون در کتابخانه مجلس شورای محفوظ است آورد، و چند قصیده چاپ نموده از ایرج را در ذیل ترجمه وی در دمدینه الادب مندرج یافت و رونوشت آنها را نیز بر نسخه خویش پیفزود.

آن گاه دوست عزیز فاضل وی، شاعر گرانمایه آقای احمد گلچین معانی که نسخه یی از يك قصیده ایرج به خط او در اختیار داشت با کمال گهاده دشتی آن نسخه را در اختیار وی نگاه و اجازۀ فرمود که از روی آن و نیز از نمونه خط مرحوم غلامحسین میرزا صدرالشرا بهجت چند ایرج عکس برداری شود.

دوست عزیز فاضل آقای حسن افشار سروش نیز قطعه یی مختصر از ایرج در خاطر داشت که سواد آن را به نگارنده عنایت کرد و بدین ترتیب مقداری قابل از شعرهای پراکنده و طبع نموده ایرج که گرد فراموشی بر آنها افتاده شده بود و می رفت که يك سره از خاطر ها فراموش شود به دست آمد و بر یاد داشته های جدا گانه تسلیق و تنظیم شد. با این همه بنده سر طبع داشته های آن ها را نداشت و این کارها را در مدتی بیش از ده سال فقط به منظور تحقیق و تکمیل نسخه یی عینال می کرد و از این مدتی حکمی که خیر طبع کتاب ایرج و نسخه آثارش، اثر آگاهی جناب رضا ربانی، از دانشوران خراسان را شنید بسیار خوش وقت شد و چنین پنداشت که کم و بیش آن چه مقصود اوست به حاصل آمده و حق این شاعر توانا گزاینده همه است.

پس با کمال شادمانی در روزگاری که دیوان ایرج بدان سورت ناقص و ناپستیمان انتقاد می یافت، بعضی از دوست داران شعر ایرج که نشر آثار وی را بدان سورت تسلط و کنش آن وی می دانستند بر آن شدند که به عنوان نمای مختلف قسمتی از آثار او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی را که از زندگی و شعر این سخنور گرانمایه در دست است گرد آورده انتشار دهند. تألیف و طبع کتاب و انتشار و آثار ایرج، اثر آقای سید محمد حائری (کوروش) در دو مجلد، برداشتن گامی در راه انجام دادن این مقصود بود، مؤلف این کتاب اطلاعات فراوان از جزایر و مجلات معاصر ایرج با بند از او فراهم آورده و آنها را در کتابی گرد کرده و قسمتی از شعرهای او را برگزیده با اصلاح و تصحیح انتشار داده بود. اما باز چون بنای کار آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردن اشعار بود، مؤلف هر شعری را که در آن به اشکالی بر خورده یا بر اثر وجود غلط های عجیب و غریب مطبعی تسبیح آن را غیر مقدور یافته بود، شعر را فرو گذاشته و خود را از شر آن راحت ساخته بود.

آقای غلام رضا ربانی نیز در کتاب با ارزش خود بخشی از مشکلات اشعار ایرج را حل کرده و بعضی از نکات تاریخی زندگان این شاعر را روشن ساخته بودند؛ اما با تمام این اقدامات هنوز خواننده علاقه مند متنی مدقّق و مصحح و مضبوط و پیراسته از غلط از مجموع اشعار این شاعر بزرگو عصر انقلاب مشروطیت در دست نداشت و به همین ملاحظه

بود که چون اولیای محترم شرکت سهامی نشر المدیقه خواستار طبع و انتشار یادداشت‌های ناچیز این ضعیف شدند، بروی گردانیدن از امثال امر ایشان را مروت ندانست و اطاعت دستور ایشان را انگشت قبول بر دیقه نهاد و اینکه حاصل رنج‌های چند ساله بدین صورت به پیش گاو ادب دوستان تقدیم می‌شود.

در تدوین این کتاب و تصحیح اشعار ایرج علاوه بر مقابله نسخه‌های معتبر خطی و چاپی آثار ایرج از بسیاری از اهل فضل و ادب اطلاع مده گرفته شده است که یاد کردن نام تمام ایشان در این مقدمه متیسور و مقدور نیست و بدین وسیله از همه آنان سپاس‌گزاری می‌شود.

یکی از مختصات شعر ایرج (و حتی آثار منشور او) وجود ملنی خاص برای پدید آمدن آن است. در حقیقت، شاعر هر يك از شعرهای خود را به جهتی گفته و ملنی وی را بر انشاد آن برانگیخته است. ذکر تمامی این «شان نزول» ها در مقدمه ناممکن بود و نمفید، از این جهت پاره‌یی از آن‌ها را که در ذکر آن برای خواننده امکان قایم‌تی می‌دید در یادداشت‌های پایانی کتاب آورده. علاوه بر آن، دیوان یادداشت‌ها، یعنی نکات مشکل و اشارت‌های خاص به حوادث تاریخی و هر چه در این باب در دسترس می‌باشد و آنها و نظایر آن، حل و شرح شده است.

پس از آن که چاپ این کتاب در سال ۱۳۳۵ اتفاق افتاد، متنی از دانشمندان و اهل ذوق و تحقیق در آن به جهت سبک نگارش و خلایق بعضی بزرگان خراسان که در دوران مأموریت ایرج در آن سامان با وی مأثوس و معهود بودند، در این باب لطیف‌های بی‌کران کردند، و همان گونه که بنده در پایان مقدمه چاپ اول استدعا کرده بود، که اگر معاصران مرحوم ایرج خطا و لغزشی در این دیوان و یادداشت‌های آن می‌بینند، با یادآوری آن بر بنده مکتب نهند و اگر شعری چاپ ندهد از ایرج می‌شناسند یا به خاطر دارند، آن را برای نویسنده بفرستند تا با نام و نشان ایشان در کتاب انتشار یابد، در این راه از بذل هیچ عطای فری و گذار نکردند، و اینکه سپاس‌گزاری از آن بزرگ معارف و ناگزیر از یاد کردن نام بعضی از آنان و بحق‌گزاری از ایشان است:

۱ - در این مقام نخست باید از ادیب و شاعر آزاده و شریف و گران‌قدر چاپ‌آقای محمود فرخ که وجود عزیزش مایه افتخار خراسان و خراسانیان، در تمام این سال‌ها است، یاد شود. آن عزیز با کمال محبت و لطف دیوان را در مطالع و نگارش خطاطی که به نظر سائب وی می‌رسید به اصلاح آورده و اطلاعاتی که به خاطر داشت در حواشی کتاب یادداشت کرده و آن نسخه را بر این بنده فرستاده. علاوه بر آن آقای قیصری و آقایان داشت‌های جناب فرخ را که فایده آن عام‌تر می‌نمود از حواشی کتاب استخراج کرده در مجله راه‌نمای کتاب انتشار داده بودند. ملاحظات و اطلاعات و اظهار نظرهای ایشان با کمال خوش وقتی و امتنان در چاپ حاضر مراعات شده و خطاهای دیوان به اصلاح ایشان راست شده است.

۲ - یکی دیگر از بزرگان خراسان که در اصلاح این دیوان و افزایش شعرهای

چاپ نشده آن دخالت مؤثر داشته و با کمال تأسف مدتی است روی در نقاب خاک کشیده ، شادروان دانش بزرگ نیا شاعر فاضل و مُوجِّه خراسانی است. آن شادروان نیز چون در دوران جوانی با ایرج محشور و معاشر بود بعضی ملاحظات در باب اصلاح حواشی دیوان اظهار کرده و چند بیت و قطعه نیز بر کتاب افزوده است که از میان آن‌ها می‌توان قطعه بسیار جالب شماره ۵ را یاد کرد که با این بیت آغاز می‌شود :

این شنیدم که چو کابینه مستوفی رفت . فرصت افتاد به کف مردم فرصت جو را

(متن دیوان ، ۱۶۵)

این قطعه انتقادی درباره رفتن کابینه مستوفی الممالک و روی کار آمدن صمصام السلطنه

بختیاری و از قطعه‌های زیبا و جالب توجه ایرج است . نیز دو بیت از مثنوی پسر بی هنر (داشت عباس قلی خان پسر ی ...) راوی بدان افزوده و قطعه «کودک دوره طلایی» را اصلاح فرموده و کلیشه تصویر از ادیب نیشابوری و ایرج را در اختیار بنده گذاشته است که به نشان سپاس گزاری از محبت‌های آن شاعر فقید چاپ می‌شود .



۳ - دوست عزیز و نویسنده با ذوق و شاعر صاحب قریحه آقای مهدی آذر یزدی پس از دیدن نخستین چاپ کتاب یاد داشتی نوشته و یادآوری کرده بودند که مثنوی و آرزوی خر دم بریده (بوده است خری که دم نبودش ... شماره ۳۰ - ص ۱۵۸) در کتاب نیامده است . نیز کتابی به نام «میش و بر» ، تألیف علی قلی هزار جریبی به سال ۱۳۰۷ ه . ش . در

تهران انتشار یافته و در آن مثنوی چهار بیتي از ایرج درج شده که در چاپ اول دیوان نیامده بود. آقای آذر آن کتاب را نیز به ضمیمه یاد داشت محبت آمیز خویش فرستاده بودند و آن مثنوی به شماره ۳۲ در تحت عنوان گفتگو با جوان فرنگی مآب در صفحه ۱۵۸ چاپ حاضر درج شده است و اکنون سپاس گزاری از یادآوری و اظهار لطف ایشان را واجب می بیند.

۴- آقای سید هادی سعیدی دوست عزیز در تاریخ ۴۷/۲/۱۵ نامه ای محبت آمیز مرقوم داشته و در آن پس از ابراز عنایت های بسیار یادآوری کرده بودند که اهتمام الملك کارگزار وزارت خارجه و مذکور در دیوان ایرج غیر از مرحوم یوسف اعتصامی اهتمام الملك پدر پروین اعتصامی است. ایشان در یاد داشت خود قید کرده اند که «مرحوم اعتصام الملك نسبت بسیار نزدیک با جناب آقای دکتر خانلری داشته و در موقعی که مرحوم ایرج به بیرجند رفته و مهمان مرحوم امیر شوکت الملك علم بوده است نماینده و کارگزار وزارت خارجه در بیرجند بوده... و مردی بوده است آزاده و عزیز و ارجمند و فرزندان آن مرحوم که خوش بختانه حیات دارند جملگی مردمانی محترم و شریف و عزیز و به نام خانوادگی محمودی مشهورند».

اگر چه این نکته را استاد ارجمند جناب آقای دکتر خانلری نیز یادآوری فرموده بودند لیکن این امر چیزی از ارزش اظهار لطف و مرحمت آقای سعیدی و مراتب سپاس بنده نخواهد کاست.

۵- آقای غلام علی حقیقی (ظاهراً نام خانوادگی ایشان چنین است چون در نامه ایشان درست خوانده نمی شود) یاد داشتی به عنوان بنده مرقوم فرموده و شبر ذیل را به ایرج نسبت داده اند :

آن شوخ پسر نوش لب و شکر خند است	قد نیست و را بلکه یکی سرو بلند است
رفتم شبکی نزد وی و لایه نمودم	گفتم شما نرخ سرین تو به چند است
گفتا که بنده مشت ذرم آنچه توانی	چون دوره امروز همه پول پسند است
یک مشت زرش دادم و بردم پس دیوار	دستم به شلوار و به وا کردن بند است
استاده عطا کرد سرین را که بفرما	گفتم که نه این شرمی و نه عرف پسند است
دارم سخنی با تو ای حور پری و ش	پورهای ولی گفته و بز ما همه چند است
افتادگی آموز اگر طالب فیضی	هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

بنده انتساب این شعر به ایرج را نمی تواند تأیید کند، چه سستی هایی در بیت های آن دیده می شود که از ایرج بعید می نماید. با این حال آن را با قید تردید در مقدمه یاد داشت کرد، باشد که اهل اطلاع حقیقت مطلب را روشن کنند.

۶- دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرشت نیز نامه ای مشحون از ابراز عنایت مرقوم داشته و پس از نوازش ها و مرحمت های فراوان قطعه ای عربی از ابن الرومی را یاد داشت فرموده و یادآور شده اند که ایرج میرزا در یکی از قطعات خود (شماره ۱۵ متن حاضر در تحت عنوان علت بی تابی نوزاد) آن را ترجمه کرده است. ایشان درباره استادی ایرج در برآمدن از عهد ترجمه چنین مرقوم داشته اند :

دیبینید تا چه اندازه زیبایی و لطف در این قطعه نهفته است و به اندازه‌ی این شاعر
مصابر مهارت و استادی به کار برده که هیچ گونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود ...
این الرومی گفته:

بِمَا أَذَنَ الدُّنْيَا بِمِنْ حُرُوفِهَا	يَكُونُ بُكَاءُ الْبَطْلِ سَاعَةً يُوَلَّدُ
وَالْأَلَا كَمَا يُنْكِرُهُ وَتَهُ وَ أَتَهُ	لَا رَحْبَ مِمَّا كَانَ فِيهِ وَ أَزْعَدُ
إِذَا مَا دَأَى الدُّنْيَا اسْتَهْلَ كَاتَهُ	يَسْلُوفُ يَلْقَى مِنْ أَذَاهَا مُهْدَدُ

و ابتکار در این مضمون نا گفته از ابن الرومی است که مقصود خود را در کوتاه‌ترین
صبارت در سه بیت با بلاغتی اعجاب‌آور بیان کرده و البته کوتاه بودن بیان در صورتی که
اخلال به مقصود وارد نسازد خود شایسته تحسین است .

و با همفاین احوال مترجم که گویی با پای بسته به زنجیر راه می‌رود توانسته به پای
کسی که آزادانه راه می‌رود برسد .

۷ - دوست عزیز قدیم آقای اصغر دست‌گیری نیز بر طبق معمول سالیان گذشته در
م فهرست و دیدن نمونه‌های مطبوعی مرا یاری کرده و منت پذیر خویش ساخته است و در
این مقام تجلیسته است که از زحمت‌های ایشان و کارکنان چاپ خانه محترم کاویان و اولیای
بنگاه نشر اندیشه نیز صمیمانه سپاس‌گزاری کنم .

در پایان این گفتار آنچه را که در خانه مقدمه جاب اول آمده بود باید تکرار کنم:
شک نیست که تدوین این کتاب را نمی‌توان آخرین قدم در راه جمع‌آوری و تصحیح و
تنقیح و توضیح شعرهای ایرج دانست . اما اگر این مختصر ، نخستین گام در این راه به
حساب آید و چراغی فراراه طالبان شعر ایرج و محققان و پژوهندگان بعدی بدارد ، مؤلف
پاداشی خود را دریافت داشته است .

هنوز بد گوشه و کنار کهور فضلا و ادیبانی هستند که با ایرج حشر و نشر و آمیزش
داشته و ممکن است آثار بی‌جتنه‌ی خفیه از وی در دست بی داشته باشند . اگر این دانایان
آثاری (اعم از منظوم و منثور) را که از آن آگهی دارند به نشانی بنگاه نشر اندیشه به عنوان
نگارنده ارسال دارند تا در چاپ‌های بعدی به نام ایشان در این کتاب انتشار یابد منتی
مظلوم بر بنده نهاده و خجسته‌ی به زبان و ادب فارسی کرده‌اند ...

محمد جعفر محبوب

پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۹

قصیدہ

۱- در ستایش نظام السلطنة مافی و اسب خواستن از وی

- خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
 همچو شاهین به هوا جلوه گنان می گذرم
 هر کجا قصد کنم می رسم آن جا فی القور
 نه تلگراف به کردم برسد نه تلفن
 همه با چشم تعجب فکر کنند به من
 آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال
 جسمم از خواب در اندیشه که تمبرش چیست
 من که در هیچ زمین تخم بیفشانم بار
 ده ندارم که بگویم بفزود آب قنات
 مادرم زنده باشد که بگویم شوکرد
 بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم
 عاقبت داش من راه به تعبیر نبرد
 صبح دیدم که به سورانم و فرمانفرمای
 والی مشرق کز خدمت او باز خدای
- در هوا قوت سیر و سفری داده مرا
 تیزرو بالی و تازنده پری داده مرا
 گویی از برق، طبیعت اثری داده مرا
 که خدا سرعت سیردگری داده مرا
 ۵ بال و پر زیب و فر مقبری داده مرا
 آسمان سلطنت مختصری داده مرا
 از چه حق قوه فوقالبشری داده مرا
 تاکنم فرض که اینک ثمری داده مرا
 زن ندارم که بگویم پسری داده مرا
 ۱۰ باز حق در سر پیری پنهانی داده مرا
 که به پاداش خدا گنج زری داده مرا
 گرچه در هر فن ایزد گهری داده مرا
 اسب با تربیت با هنری داده مرا
 طبع از دریا زاینده تری داده مرا

۲- دیدار

۱۵ دیدم ایبر گردش بازار عبدالله را
مردمان آیند استهلال را بالای بام
یوسف ثانی به بازار آمد ای نفس عزیز
هر که او را دید ماهذا بشر گوید همی
نرم این بازاریان از دیدن او بشکنند
۲۰ گم کنند تاجر حساب خدع و کاسب دلم دخل
وریقند ای چشم زاهد بر رخس وقت نماز
هر که او را دید راور خانه خود گم کند
دزدانم لکننت آید چون کنم بر وی سلام
ای که گویی قصه از زلف پریشان دراز
۲۵ غیبی دارد که دور از چشم بد بی اختیار
کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور
هیچ کس آگه نخواهد شد ز کار عشق ما
گر تو عصمت خواهی باشی مرم از من که من
من ز زلف مشک قام تو به بوی قانع

این عجب نبود که در بازار بینم ماه را
من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را
رو بخر او را و بر خوان آگرمی مثنوا را
من در این گفته ستایش می کنم افواه را
کاش تغییری دهد يك چند گردشگاه را
چون بیند بر دکان آن شمع خرگام را
لا اله الا الله ساقط سازد الا الله را
بارها این کلمه ثابت گشته این کمراه را
من که مقنون می کنم از صحبت خود شاه را
رو بین آن طره فر خورده کوتاه را
می کشد از سینه بیننده بیرون آه را
راستی زبید خزانه خسرو جم جاه را
مقتسم دان صحبت این پیر کار آگاه را
باسبان عصمت اطفال عصمت خواه را
سالها باشد که من بدو دگفتم باه را

۳- در رثاء مرحومه دُرَّةُ الْمُعَالی

- ز دُرُجِ دینه در آوردم کمالی را
گمان برم که برای چنین نثاری بود
اگر نه دینه به من هم می کند امروز
مثال روی تو در قلب ما به جاست هنوز
چنان بریدی از ما که کس نشان ندهد
مرا ز مرگ تو قامتِ هلالوار خمید
تویی که در رفِ تعلیم سهل بشمردی
تویی که پیش تو آسان نمود وی مقدار
عَلَى التَّوَالی در کارِ تربیت بودی
دو بابِ مدرسه دختران بنا کردی
ترا به سایر زن ها قیاس توان کرد
چه شعله بود که تا که نمود جلوه و سوخت
دقیقه بی ز خیالت فراغِ بالم نیست
- نثارِ مقبره دُرَّةُ الْمُعَالی را
که دُرُجِ دینه بپندوخت این کمالی را
چه غم آورم ای دوست دستِ خالی را
تهی نمودی اگر قالبِ مثالی را
به هیچ طایری این گونه نیز بالی را
بر آرد سرِ بنگر قامتِ هلالی را
مشقتِ بدنی زحمتِ خیالی را
عَلَوْ هَمَّتِ تو کارهایِ عالی را
به جان خریدی رنجِ عَلَى التَّوَالی را
بدون آن که کشی مَتِّ اهلای را
به جای زر که خرد کاسه سُفالی را
دلِ آدانی این کشون و اعلای را
مگر به خوابِ بینم فراغِ بالی را

۴. در مدح امیر نظام گروسی در زمان حیات پدر گفته

حَسْبُ لِمُؤَدِّ هُنْرٍ مَنْدُ بِهِ فَضْلُكَ وَادْبُكَ
تَسْبِيحُ لَهْ هُنْرٍ اسْتَوْحَشِبَ مِنْ أَدْبِكَ
ای جلاله که بی کسب هنر کردم روز
مَرَكَبُكُمْ الْفَضْلُ وَكَمَالُكَ وَ مِنْ رَأْيِكِ أَوْ
أَبُ وَأَيُّ هُنْرٍ هُ فخر به خود دارم و پس
مراد آن نیست که بر اصل و نسب فخر کند
نیست مرد آنکه بود معتبر از منصب خویش
چون امیر الامراء صدر اجل میر نظام
طلب دولت و عزت نماید زمراتك
ز رُخْسِ تَابِدِ مَرْدِيْ چو ستاره ز فلك
راد میرا به همه تحید ترا عرضه دهم
تا پسند افتد بر پیرای تو و افزایشیم
لیك گوئی که تو خود گفته ای این یا پدرت
طبع من تازه جوانست و ازو پیر کهن
گاه گوئی پدرت کرده نصرف در شعر
شاید ار هست مرا آنچه نباشد در وی
دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی

۴۵

۵۰

۵۵

شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشته حسب
وین منم خود شد روی حسب و پشت نسب
ای بسا روز که در اخذ ادب کردم شب
بالکوفر خنده چنین را کب و چونین مَرَكَبُ
نه که چون بی هری فخر کنم بر اُم و آب
مرد آنست کز او فخر کند اصل و نسب
مرد آنست کز او معتبر آید منصب
معدن دانی و کبان هنر و بحر ادب
دولت و عزت او را بنمایند طلب
ز کَفَشِ نِزَالِدِ رادی چو شراره ز لَهَبِ
جامه ای لفظ همه طیب و معنی اَطِيبِ
خلعت و منصب و سیم و زر و انعام و لقب
من ندانم عدم طبع مرا چیست سبب؟
طبع او بی طرب و طبع منست اصل و طرب
من نصرف کنم اشعار پدر را اغل
زان که در خمر بود آنچه نباشد به عَنَبِ
من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب

- نه منم ساخته از مس دگران از نقره
ای که دست تو بود بحر عطا گاه سخا
فعلب از عدل تو رنجه نشود از ضیعم
هر ب شخص زمرگ است ولی دشمن تو
ناصر دولت سلطانی با تیغ و سنان
تو سر جمله امیرانی و ایشان دَنبند
کلك تو برعدوی دولت آن کرد که کرد
تا مَر کُوال آید ز پی ماو صیام
دوستان همه در نعمت و در عیش و نشاط
بهره حاسد تو بادا اندوه و ملال
- ۶۰ نه منم ریخته از نقره و آنان ز ذهب
ای که شخص تو بود قهر خدا گاه غضب
ضیعم از بیم تو پنجه نزنند بر ثعلب
ز هراس تو نماید به سوی مرگ هر ب
حافظ ملت ایرانی با جبر و قسب
۶۵ همه تابع به تو چونانکه به رأس است ذنب
ذوالفقار اسدالله علی با مَرَحَب
تا مَر شعبان آید ز پی ماو رجب
دشمنان همه در محنت و در رنج و تعب
قسمت ناصح تو بادا شادی و طرب

۵. در طلب اسب از نظام السلطه

- چشم سپید شد به زو انتظار اسب
آری شدیدتر بود از موت بی گمان
با اسب می کنند همه مردمان شکار
چشم به راه بود که پیدا شود ز دور
از بهر احترام روم چند گام پیش
همچون عنان دودست به گردن در آرمش
من بیقرار اسب و دو چشم بود به راه
رنج پیادگی و لب خشک و راه دُشک
با پای لنگه می روم امروز سوی کنک
تاکی بسان فاخته کو کو کنم همی
تاکی بود روا که دلو مستغنی من
ترسم که اسب را بفرستد خدا بیکان
- ۷۰ پیدا نشد ز جانب سوران سوار اسب
چون انتظارهای دگر انتظار اسب
من کرده ام پیاده به سوران شکار اسب
تا جان و دل کنم به تشکر ثار اسب
گیرم ز دست دایض و بوسم قمار اسب
۷۵ بوسم رکابوار یمین و یسار اسب
باشد به جای خویش گناگان قرار اسب
یار منتند و سایه اصطبل یار اسب
فردا چه سود اگر بشوم من سوار اسب
در انتظار طلعت طاروس و ار اسب
۸۰ چون ران اسب خواجه شود داغدار اسب
روزی که من ز ضعف یابم به کار اسب

نرم پیاده طی طریق اجل کنم
ای یار با وفای من ای هادی مُنیل
گر هر دو یکدگر را نایده بکنیم
بی موجبی نباشد اگر دیر شد عطا ۸۵
داند که چون دو روز در اسطبل من بماند
این ها تمام طبیعت محض است و رنه زود
فرمانروای شرق که فرقو عدوی او
بس اسبها گرفتار از خاندان او
در پیش خواجه بخشش یک اسب هیچ نیست ۹۰
دارم امید آن که هم امروز خویش را
اسبی که راد والی مشرق به من دهد
دارم من از سواری آن افتخارها
تنهاده پا هنوز ز اسطبل خود برون
آیند از برای تماشا ز هر طرف ۹۵
در کوهپایه زود صدا منعکس شود
امیدوارم اسب قشنگی عطا کند
منت خدای را که در اسطبلش اسب خوب
میر اجل تقی خان آن تُنبه جهان
در انتخاب اسب بود رأی او مُطاع ۱۰۰
اسب موقری بیسند برای من
فرستد و مرا متشکر کند ز خویش
یارب همیشه تا سخن از اسب می رود
اندر ردیف اسب چنین چامه کس نکفت

با خود بزم به مدفن خود یلذگار اسب
قبر مرا تو غریب کن در جوار اسب
همسایه کن مزار مرا با مزار اسب
کردست خواجه مرحوم به حال فگار اسب
چون روزگار بنده شود روزگار اسب
سازد وفا به وعده خداوندگار اسب
ساید چو شیشه زیر سُم استوار اسب
تنها کنون نگشتم امیدوار اسب
بخشیده است خواجه مکرر قطار اسب
ینم به فر دولت او در کنار اسب
اندر شمار پیل بود لی شمار اسب
هر چند از سوار بود افتخار اسب
بالا گرفته است عجب کار و بار اسب
آنان که چون مانند بدل دوستدار اسب
تَشکُفت اگر بلند شود اشتهار اسب
حالا که رفته هست من زیر بار اسب
چندان بود که کس تواند شمار اسب
داند خصال اسب و شناسد تبار اسب
با اوست اختیار من و اختیار اسب
باشد ز حسن اسب یکی هم وقار اسب
بازین و برگو ساخته زرنگا اسب
بانا نظام سلطنه دایم سوار اسب
مشکل بود به قافیه گشتن دوچار اسب

۶ - حسب الامر جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای قائم مقام مدظلّه العالی

محض فرح خاطر مبارک حضرت اجل روحی فداه عرض شد

دل از بخت بد من علی قلی خان رفت
روان شدست به رخ از اشک چون سیم
شدم چو حضرت یعقوب مبتلای فراق
به درد فاقه ما میر داد درمانی
برفت سیم دگر بار سوی او آری
نیافت دولت جایی جز آستان امیر
چو کُلّ شیء قدّ یترجّع الی أصله
علی قلی خان خوش رفت و در کابو عینانش
به بیست منزلت میر داد انعامی
چه باک رفت گر از دست بیست تومان
امیر رفت اگر سیم من رود کور و
امیر رفت که گویی ز سر برقم هوش
امیر رفت که هم سیم رفت و هم زر رفت
امیر رفت که دانش برفت و بینش رفت
گذاشت دیده یک شهر اشکبار و گذشت
بزرگوارا قائم مقام گفت به من
نممن مدیح تو از بهر سیم و زر گویم
پس از تو طبع اقبال بر سخن نکند
امیر رفت و عجب این که ز تمام بی او

دریغ و درد که از دست بیست تومان رفت ۱۰۵
از آن که سیم رمی با علی قلی خان رفت
از آن که یوسف مصری من به زندان رفت
خدایش عمر دهد دد ما و درمان رفت
عجب نباشد اگر سیم جانبیکان رفت
از آن بود که چنین سوی او شتابان رفت ۱۱۰
شنیده بود سوی اصل خویش زن رفت
به بدرقه ز من بینوا دل و جان رفت
دریغ آن که به کف مشکل آمد آسان رفت
امیر رفت که سالی دوست تومان رفت
چه جای سیم بود آن گهی که خود کاند رفت ۱۱۵
امیر رفت که گویی مرا از تیج جان رفت
امیر رفت که هم آب رفت و هم نان رفت
امیر رفت که بخشش برفت و احسان رفت
نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت
مگر ز بخت بد من علی قلی خان رفت ۱۲۰
تو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت
سخن سرایی حیفت چون سخندان رفت
چگونه زنده بود آن تنی کز او جان رفت

۷ - مدح احداد السلک

- مقبول باد طاعت شهبازه اعتماد
 ۱۲۵ چون از جوان پسند بود طاعت خدای
 واجب نمود سجد حق را به خویشتن
 شاهان جبین عجز به در گام او نهند
 بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد
 ای شامزاده می که ترا از ازل خدای
 ۱۳۰ فرخنده ز باده که چون جد و چون پد
 از کرده تو ایزد شاداست و شادمان
 چون هیچ که برون لبود حق زیاده تو
 از عدل و داد چون که وجود تو خلق شد
 آن جا که تو نشستی دولت همی نشست
 ۱۳۵ آن کس که بنکرد به جبین مبین تو
 در روز جنگ دشمن تو بر تو جان دهد
 تا نام سلطنت به جهان جاودان کنی
- عید سید فطر بر او فرخسته باد
 هر طاعتی که کرد خدا را پسند باد
 زان رو به خلق سجد او واجب افتاد
 چون او جبین عجز به در گام حق نهاد
 شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد
 شرم و حیا و دانش بنهاد در نهاد
 شاهی و شامزاده و پاکی و پاکزاد
 زانو کند همیشه ترا شادمان و شاد
 در هیچ که نباشی حق را برون زیاد
 محکم شد از وجود تو بنیان عدل و داد
 آن جا که تو ستادی دولت همی ستاد
 بیند همی عیان که تویی پادشاه نژاد
 بنکر که تا چه پایه کریم آمدستشاد
 ایزد خدای نام ترا جاودان گناد

۸- در مدح نصرة الدوله هم زاده ناصرالدین شاه در تبریز گفته

برخیز که باید به قدح خون درز افکند
آورد نسیم آنچه همی باید آورد
وقتست لیکارا که تو هم چهره فروزی
ضلیست مساعد چه خوش آید که درین فصل
من شاعرم و قدر ترا لیک شناسم
من ساده دل و باده کش و دوست پرستم
نه مُبِیضِ اِسْجِلَم و نه مُتِلِمِ تورات
من مهر و وفایم همه تو جور و جفایی
هر صبح به نوعی دگرم خسته بِمِکَنار
برخیز و سمن بار از آن زلفِ سمن بار
مِیثاقِ شکستن، بتر من آخر تاکی
شایسته نباشد، مشکن این همه مِیثاق
تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد
زود است که از جور تو آیم به ظلم
ابن عم شه ناصر دین نصرت دولت
فرخ گهر و پاک و لکوخوی و لکوری
فیروز و جوا بخت و جوا امر و هنر جوی

کامد مهر فروردین تا شد مهر اسفند
افکند صبا آنچه همی شاید افکند
اکنون که گل و لاله همی چهره فروزد
با یار مساعد بزنی سانگنی چند
عشاقی دگر قدر تو چون من نشناسند
نه زهد و ورع دارم نه حیل و ترفند
نه منکرِ قرقانم و نه معتقدِ زرد
بکشای در صلح و در جنگ فروبند
هر شام به طرزی دگرم رنجه بِمِپسند
بنشین و شکر ریز از آن لعل شکر خند
پیوند گسستن، مگر من آخر تا چند
بایسته نباشد مگیل این همه پیوند
یک دل بِبَندِ یکم که ز تو باشد خرسند
در حضرت آن کش به جهان نیست همتند
آن ناصرِ شرع نبی و دین خداوند
فرخ سیر و زاد و عدوسوز و عدو بند
بهروز و سخن سنج و سخندان و خردمند

- ۱۵۵ عهدش همگی محکم و قولش همگی راست
ای خصم ملکزاده ترا بهره خوشی بیست
خاصیت زهر آرد بر جان تو با زهر
پیوسته تو فیروزی ای میر ازیراک
فرخنده و قرخ به تو نوروز و سر سال
۱۶۰ حمدست تو بادا به حَضَر لَطِیفِ اِلَهِی
- گفتش همگی حکمت و لفظش همگی پند
در هند و خُتَن باشی یا چین و سمرقند
کیفیت سم بخشد اندر لب تو قند
فیروز پند بودت و فیروزت فرزند
با نصرت و عزت که نهال تو برومند
همراه تو بادا به سفر عون خداوند

۹ - در هجر شیخ فضل الله نوری

- حُجَّةُ الاسلام کُنْک می زند
گر نرسد بر دَکْنِک دستِ او
این دو سه گر هیچ کدامش نشد
تا نشوی پاره خیردار باش
۱۶۵ گر کومکت رسمِ دستان بود
چو بکند پا بنیانی فَلَک
چک ز زمستی چو داین پهلوان
دستش اگر بر فکلی ها رسد
ور الیک تنها کافی بقد
۱۷۰ گویند آقا همه شب زیرِ جُل
چون ببرد دست به سیخ کباب
نَرَمَکِ تَرَمَکِ به سزاگشت خویش
مختصراً هر شب در جوفِ یارک
حالا در حَضَرِ عِبدِالطَّیِّبِ
۱۷۵ اِنْ شَاءَ اللهُ دو روزِ دگر
منش اگر کس نکند بی ریا
- بر سر و مغزت دَکْنِک می زند
دست به تعلین و چُسْک می زند
با حَنَک و نَحْتِ حَنَک می زند
گاه حَنَک را به هَنَک می زند
هم به تو و هم به کومک می زند
چوب به پاهای فَلَک می زند
ملتفتی باش که چک می زند
گوزِ یَکاپَک به الِک می زند
هم به الِک هم به دُولِک می زند
از هر چه پوشیده کَمَک می زند
بر جگرِ ریش سَک می زند
دیم دَدَدَک دیم دَدَدَک می زند
یارو صد جور کَلِک می زند
شیخ در دوز و کَلِک می زند
خیمه از آن جا به دَرِک می زند
دست تصرف به قَدِک می زند

وان جگر نازکش از بهر پول
مجلس شورا است که بادستِ حق
هر جا خواهی به سلامت برو
قافیه هر چند غلط شد ولی

روزی صد مرتبه لك می‌زد
سیم‌بدان را به مَحَك می‌زد
ملت الله مَمَك می‌زد
شیخ زیکاری سکه می‌زد

۱۸۰

۱۰. انتقاد از حجاب

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
فقیه شهر به دفعِ حجاب مایل نیست
چو نیست ظاهر قرآن به فوقِ خواستِ او
از و دلیل نباید سؤال کرد که گر که
کس این معنی پرسید و من ندانم
به غیر ملت ایران کدام جاوید است
کجاست هست يك هیأتی زبردگان
نقاب پر رخ زن سد بابِ معرفت است
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را
به زهد گریه شیهه‌ست زهد حضرت شیخ
اگر ز آب کمی دست گریه تر گردد
به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور
کسی که غافل ازین جنس بود پندارد
ولی چو چشم حریصش فکد به ماهی حوض
زمن مترس که خانم ترا خطاب کنم
به حیرتم ز که اسرار هینو تیسیم آموخت
زبان مگر همه بی نقاب می‌گردند
به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب

نمود بالله اگر جلوه بی نقاب کند
چرا که هر چه کند حیلند حجاب کند
دود به باطن و نصیر ناصواب کند
به هر دلیل که شد یز را مُجاب کند
هر آنکه حل کند آنرا به من ثواب کند
که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟
که مرد وار ز رخ پرده را جواب کند
کجاست دست حقیقت که قنعر باب کند
به نصف مردم ما مالک الرقاب کند
نه بلکه گریه تشنه به آن جناب کند
بسی تکاند و بر خشکیش شعله کند
چو شیخ شهر ز آلاش و اجتناب کند
که آب و نجه هر گریه و عذاب کند
ز سینه قائم خود را درون آب کند
ازو مترس که همشیره ات خطاب کند
فقیه شهر که بیدار را به خواب کند
یکو بتازد و آن خانه را خراب کند
اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند

۱۸۵

۱۹۰

۱۹۵

۲۰۰ تو نیز پرده عصمت بیوشن و رخ بفرود
به اعتدال افزین پردمان رهایی نیست
ز هم بقدر این ابرهای نیره شب
بهر که شیخ کذا عوغب کلاب کند
مگر مساعدتی دست انقلاب کند
و فلک و کوچه پراز ماه و آفتاب کند

۱۱ - شب جمعه خدمت حاج امین

۲۰۵ رفیق اهل و سرا امن و باده نوشین بود
چه حالی خوب و شب جمعه خوشی دیدیم
عجب شبی به احببا گذشت و بندگانم
جهان به دیدن من ناپسند می آمد
لوازم طرب و موجبات آسایش
تمام حرف و وفا در لب و صفا در چشم
نه از میشتیو آنجا سخن نه از ترمال
نه گفتگوی رنخا خان نه یاد احمد شاه
۲۱۰ اثار و سبب و نه و پر تقال و نارنگی
غرق به حد کمالی آبجو به حقو نصاب
معاشران همه خوش روی و مهربان بودند
جلال و حاج ذکی خان و اعظم السلطان
بس است آنچه شنیدی تو یا بگویم باز
نکارخانه چین بود و باز نامه هند
۲۱۵ بتول چارقندی بر سرش ز منسوجی
به گرمی عارضش از دیر چارقند میرون
سفید روی و بر اطراف آن قوموی بنیاه
نفاقه بود به خود هیچ گونه آرایش
۲۲۰ دلم تبید چو بر چشم او گشادم چشم
اگر بهشت شنیدی بساط دوشین بود
چه بودی ارشبر هر جمعه خالی ما این بود
که چشم چرخ در آن شب به خواب سنگین بود
ولی در آن شب دیدم که دیده بدبین بود
ز لطف حاج امین جمله تحت تأمین بود
نه در سری قوس بد نه در دلی کین بود
نه ذکر آنقره ای صحبت فلسطین بود
نه فکر مؤمن الملك و ذکر چایکین بود
کتاب بره خوب و شراب قزوین بود
گل و بنفشه فروز تر از حقو تخمین بود
یکی نبود که بدخوی وزشت آیین بود
ادب سلطه و فتح بود و فرزین بود
بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود
هزار چندان بود و هزار چندین بود
که نسج آن غرض از کارگاه و تکوین بود
دو قسمت متساوی زموی مشکین بود
بنفشه بود که اندر کنار سرین بود
که بکر بود و حقزه ز قید ترین بود
چو صومعه ای که گرفتار چنگ شاهین بود

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود
 به پا ز حُلَّة زربفت داشت پاجینی
 از آن لطافت و آن بود و بارقم و توال
 مثال خوشه خرما فراز نخل بلند
 نه‌شانه بود که آن گیسوان به هم می ریخت
 مرا به مهر بیوسید و من خجل گشتم
 دلم جوان شد و طبعم روان از آن بوسه
 بتول شور به مجلس فکند با و یلن
 به يك تفنی او در نشاط می آمد
 ز يك ترتم او شادمان شدی گر چند
 روان جامعه از این دوزن صفا می یافت
 کشید کار در آخر به تعزیت خوانی
 یکی سکینه یکی مادر و هب می شد
 چو شمر حضرت عباس را طلب می کرد
 چه گویم که چمنی کرد اعظم السلطان
 جناب فرزین گداست رفت و گاهی چپ
 ادیب سلطنه هم بد نشد در آخر کار
 چو نیمی از شب بگذشت سفره آوردند
 شکم پرست کند التفات بر مأکول
 ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب رفتند
 جناب حاج امین با قمر به يك جا خفت
 بلی قمر یکی از جمله خبیثانست
 من و بتول به جای دگر شدیم ولی
 به باد خلق خوش میزبان و مهمانان

قمر مگو که یکی از بدایع چین بود
 چه گویمت که چها در میان پاجین بودا
 شبیه مادموازلای پرن و برلین بود
 نموده جمع به سر گیسوان زرین بود
 ۲۲۵ کلیو محبس دل‌های مستمندین بود
 که پیر بودم و رخسار من پراز چین بود
 مگر به لعل وی آب حیات تضمین بود
 قمر مطابق او در غناء شیرین بود
 اگر چه قلب پدر مرده طفل مسکین بود
 ۲۳۰ طلاق دیده زن ناگرفته کاین بود
 اگر نه بر رخشان آن نقاب چرکین بود
 که باده نوشان سرمست و باده نوشین بود
 همان دو باز منان بود و شمر بی دین بود
 حکایت سیر و گرز بود و زوین بود
 ۲۳۵ حقیقه یکی از جمله ملاعین بود
 همیشه این حرکت از خواص فرزین بود
 اگر چه اول شب با وقار و تمکین بود
 که اندر آن خورش قیمه بود و نه چین بود
 به خاصه کز سر شب پاز معصومین بود
 ۲۴۰ کسی که ماند بجای فتح و آن خوانین بود
 اگر چه کثرت جا و وفور بالین بود
 وکیل محترم ما هم از خبیثین بود
 بتول بکر و جلال الممالک عتین بود
 برین و بالین بر من غیر آکین بود

۲۴۵ خلاصه بر من مهجور راست می خواهی
به یادگار شب جمعه گفتم این اشعار
گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم
شبی که در همه عمر خوش گذشت این بود
که همچو بزم سزاوار شرح چنین بود
که عمر من به حدود ثلاث و ختمین بود

۱۶ - شکوة دوستانه از ملك الشعرای بهار

ملکا با تو دگر دوستی ما نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من
۲۵۰ دلم از طیبت پررستی تو سخت گرفته
خواهی ار رفع کدورت شود از خاطر من
گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است
غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد
اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران
۲۵۵ محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم
رسو من فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست
من جواب تو به آیین ادب خواهم داد
تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم
تو کسی هستی کاندل هنر و فضل و کمال
۲۶۰ شاهد علم و ادب چون به سرای تو رسید
هر که پیشی دو به هم کرد و کلامی دو نوشت
نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم
نشود سینه تو تنک ز گفتارِ عدو
غم مغرور گر نبود کار جهانست به مُراد
۲۶۵ رفت مطلب ز میان صحبت ما از نان بود
نان نمی گویم خوبست ولی بد هم نیست
بعد اگر شد شده است ، اما حالا نشود
که بدین زودی از خاطر من پا نشود
تا شکایت نکنم از تو دلم وا نشود
عذر خواهی بکن الله و الا نشود
لیک راز رفقا باید افشا نشود
گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
همچو نانی که خورد حضرت والا نشود
گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
شاعری شاعر از این خوب تر اصلا نشود
تا میان من و تو معرکه بر پا نشود
در میان دو هنرمند مُعادا نشود
یک نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
گفت جایی به جهان خوشتر از اینجا نشود
با تو در عرض ادب همسر و همنا نشود
با یکی حقه چوبینه کسی شا نشود
سپیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود
کار دنیا به مُراد دلر دانا نشود
غیر از این صحبت در مملکت ما نشود
همه خواهیم که بهتر شود اما نشود

ایکه بودی دوسه همیشه در این ملک خراب
 نان از این بُرد تر و خوب تر و شیرین تر
 این که طیبیت بود اما به حقیقت امروز
 باز ما شاگرد و ممنونیم از شخص وزیر
 شاه اگر محترمی چند به دار آویزد
 و در زانواها يك تن به تنور اندازد
 تا سیاست نبود در کار، این کار درست
 ما همین قدر ز ممتاز تمنا داریم
 بس کن ایرج سخن از نان و ز جان می گوی

نان نبود آنچه تو می خوردی حاشا نشود
 نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود
 زحمت خواجه ما باید رخصا نشود
 ۲۷۰ کرد کاری که برای نان بلوا نشود
 کار ارزاق بدین سختی گویا نشود
 دم نانوايي این شورش و قوفا نشود
 به خداوند تبارك و تعالی نشود
 غافل از گندم تا آخر جوزا نشود
 ۲۷۵ کار این ملک فره یا بشود یا نشود

۱۳ - در مدیحه و تبریک عروسی

بر آمد بامدادان مهر انور
 تو پنداری که زرین شاهبازی
 و یا از بهر اثبات رسالت
 و یا گویی عروسی ماه رخسار
 کنون بر داشت از سر معجز خویش
 و یا گویی که در این جشن فیروز
 و یا تا عود سوزند اندر این بزم
 چنین روز و چنین عید مبارک
 نبی اندر غدیر خم بر افراشت
 برآمد بر فراز آن و بگرفت
 همه بر کرد او گردیده ابوه
 همه تفویض کرد امر ولایت
 به پا شد جشن این عید همایون

جهان را کسوت نو کرد در بر
 همی گسترد در صحن فلک پر
 کف موسی همی شد ز آستین در
 شب دوشینه بر سر داشت معجز
 ۲۸۰ جهان از طلعت او شد منور
 فلک افروختستی مشعل زر
 سپهر افروخته زرینه مجمر
 که آمد امر بلغ بر ریتبر
 جهاز چار اشتر جای رفیر
 ۲۸۵ به دست خویش اندر دست خبدر
 گروه بی شمار و خیل بی مر
 به ابن عم و در معنی برادر
 برای عقد يك تابنده گوهر

نه يك تابنده گوهر بلکه باشد
 ۲۹۰ نه يك رخشنده اختر بلکه باشد
 یکی دختر که باشد پرده دارش
 یکی با عفت و آزره دختی
 همایون دختری کو را نباشد
 ز نسل پاك فرخ زاد و او را
 ۲۹۵ سزد گر آینه دارش بود رمهر
 ولی عهد شهنشه ناصرالدین
 وجودش گشته از رحمت مرگب
 هم از روز ازل بنموده ایزد
 مراورا خوش تر و فرخنده تر کرد
 ۳۰۰ ز چاکر زادگان خویش بگزید
 رضاخان آن حمام الملك را پور
 از آن بگزید تا او را سیارد
 بدو بسپرد رخشان گوهر خویش
 بدو بسپرد تا گردد مر او را
 ۳۰۵ پدر اندر پدر خدمت نمودند
 پسر اندر پسر خدمت نمایند
 بود مهمان پذیر این نکو جشن
 امیری دستگیر هر چه محتاج
 چو او بخشش نماید از خجالت
 ۳۱۰ به زیر سایه شه باد هموار

به برج خسروی رخشنده اختر
 ز نسل سلطنت فرخنده دختر
 هزاران چون گنایون دخت قیصر
 که صد آردم دخت او راست برود
 همایون دختر فغفور همسر
 چو فرخ زاد خدمتگاری بی مر
 که باشد دخت پاك شه مظفر
 بلند اختر خدیو عدل پرور
 سرشتش گشته از رأفت مختر
 صفاتش را يك از دیگر نکوتر
 ز منظر مخبر و مخبر ز منظر
 همی این شهریار دادگستر
 که کرده جد به جد خدمت به کشور
 یگانه گوهری پاکیزه گوهر
 چو دید او را سزاوار است و در خور
 برای خاندان تاحشر مفخر
 به سابق هم به کشور هم به لشکر
 به لاحق هم به لشکر هم به کشور
 امیری پای تا سر دانش و فر
 امیری دستیار هر چه مظفر
 شود احمر به گونه بحر اخضر
 نهال عزت او تازه و تر

۱۴ - در تهنیت فرزند یافتن نصره الدوله

ساقی سیم بر بده ساغر
 شهر تبریز فصل تابستان
 ابر بر روی سبزه پنداری
 باد گویی به مغز بسپارد
 سرخ گل بین که سر برون کرده
 دوش در باغ بلبل و قمری
 که خداوند آسمان و زمین
 زیر ظلّ شهنش ایران
 نصره الدوله را عطای نمود
 پسر اعتبار دین و دول
 آسمان بهر چشم زخم بریخت
 نظیر سعد اختران را دید
 ابدالدهر اختران زان روی
 هست هم نام جدّ خود فیروز
 مادرش دختر ولی عهد است
 جامه عصمت و حیا پوشید
 گر بگری بود مریم از تهمت

که جهان یافت رونق دیگر
 گشته همچون بهار جان پرور
 ریخت هر بامداد گوهر تر
 همه از باغ نکست عنبر
 ۳۱۵ چون عروس از زمردین چادر
 داشتند این نوای جان پرور
 که جز او نیست نقشبندِ صور
 ناسرالدين خدیو کیوان فر
 پسر رشک آفتاب و قمر
 ۳۲۰ پسر افتخار جدّ و پدر
 از ستاره سپند بر معجر
 جمع در طالعش ستاره شمر
 به سعادت در او کنند اثر
 باد فیروز بخت تا امحشر
 ۳۲۵ که از خورشید زبانش معجر
 از ازل دست ایزدش در بر
 می بگفتم بر او بود همسر

- جز در آینه و در آب ندید
هم بر این مادر افتخار کند
۳۳۰
فخرِ اسفندیار گر بوده است
به مظفر مَلِکِ مبارک باد
باش تا خرو جهان آید
باش تا تاج گیرد از خاقان
باش تا نینِ مملکت گیری
باش تا تاجِ مملکت داری
۳۳۵
باش تا بر نهد به جای کلاه
بزند بر به مَلِکِ چین خرگاه
نصره الدوله ابنِ عَمِ مَلِکِ
می سزد تا که افتخار کند
۳۴۰
آن پدر کو نباشدش فرزند
آن شجر کز ثمر بُود عاری
باش تا با عنایتِ سلطان
من به حکمِ امیرِ بسروم
فخرِ اهلِ ادبِ امیرِ نظام
نصره الدوله هم به حکمِ امیر
۳۴۵
تا از این خوب تر طراز دهد
ناصرالدین شه عجم که براوست
تا جهان است شادمانه زیاد
- دیدم عصمتش تنی هم بر
این مَلِکِ زاده مَلِکِ منظر
به کتابونِ دخترِ قیصر
مقدمش کوست از رتاجِ ظفر
به سلامت از این بزرگ سفر
باش تا باج گیرد از قیصر
دستِ اقبال بنددش به کمر
دستِ دولت گذاردش بر سر
با عنایاتِ شه به سرِ مظفر
بکشد سوی باختر لشکر
که ولی عهدِ راست خدمتگر
تا قیامت بدین ستوده پسر
چون درختی است کو ندارد بر
سوختن را سزاست همچو شجر
بر نهم آسمان فرازد سر
این چکامه که به ز لؤلؤ تر
که جهانی است پر ز فضل و هنر
بایدم خلعتی کند در بر
مدحِ سلطانِ معدلت گستر
تا ابد افتخارِ تاج و کمر
هست هر جا چه در سفر چه حضر

۱۹. اندرز و نصیحت

- فکر آن باش که سالِ دگر ای شوخ پسر
حسن تو بسته به مویی است ز من رنجه مشو
بر تو این موی بود اقرب من خلیل و رید
موی آنست که چون سر زید از عارضی تو
نه دگر وصف کند کس سر زلفت به معیر
نه دگر باشد روی تو جو ماهِ نُحُوب
گوشت آن گوشت اما نبُود همچو صدق
مُزادات طرّه پیشست ولی کو زنجیر ؟
همچو این مو که کند منع و زود از عُشاق
نه دگر کس ز فغای تو فکد در کوچه
آنکه بر در بُود امسال دو چشمش شب و روز
سالو نو چون به در خانه او پای نبی
نه کم از موری در فکر زمستان باش
من ترا طفلک با هوشی انگاشته ام
گر جوانیست پس، از خوشگذرانیست پس است
در کلوپ ها نتوان کرد همه وقت نشاط
تو به اصل و نسب از سلسله اشراقی
- روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر
که ز روز بدو تو بر تو شدم یاد آور
۳۵۰ ای تو در دیده من آبِهی من نورِ بصر
همه اعضایت تغییر کند با تا سر
نه دگر مدح کند کس لبِ لعلت به شکر
نه دگر مانند قدر تو به سرو گشتر
۳۵۵ چشمت آن چشمست اما نبُود چون عَیْشِر
سینه ات سینه قبلست ولی کو مرمر ؟
خارِ آهن نکند دفع هجوم از سنگر
نه دگر کس به هوای تو بسند در مغیر
که تو باز آیی و بر خیزد و گیردت به بر
۳۶۰ خادم و حاجب او عذر تو خواهد برادر
پیش کاین موبه رُخت چون موز آرد لشکر
طفلِ باهوش نه خود رای بود نه خود سر
آخر حال بین ، عاقبت کار رنگر
در هتل ها نتوان برد همه عمر به سر
۳۶۵ این شرافت را از سلسله خویش مَیَر

- وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند
تکیه بر حسن مکن در طلب علم برای
سیم امروز ز دست برود تا فردا
خط برون آری نه خط بتو باشد نه سواد
۳۷۰
کوش کن علم به خود تکیه گهی ساز کنی
درس را باید از پیش که ریش آید خواند
داشت و حسن به هم نور علی نور بود
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
ذره بر چرخ رسد از اثر تابش خور
۳۷۵
تو گر از خدمت یکان گنجی غیر از خار
چاره کار تو این است که من می گویم
بعد از این از همه کس بکسل و بامن پیوند
یکدل و یکجا در خانه من منزل کن
گر چه بی مایه خریدار وصال تو شدم
۳۸۰
هنری مرد به بدبختی و سختی ترید
من همان طرفه نویسنده و قلم که برند
من همان دانا گوینده دهرم که خورد
سعدی عزم ، این دفتر و این دیوانم
بهترین مرد شرفمند در این ملک منم
۳۸۵
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله
همت عالی با کیسه خالی دردی است
تو مدارا کن امروز به دیویشی من
ای یسا مغلس امروز که فردا شده است
من نه آنم که حقوق تو فراموش کنم
- اگر عقل بود وقت غنیمت بشمر
این درختیست که هر فصل دهد بر تو ثمر
باد بر باشد چیزی که بود باد آور
خیر الدنیا و الآخرة گردی آخر
چون بیند حسن از خدمت تو ساز سفر
نشنیدی که بود درسی صغر نقشی حجر ؟
ولا از آن صاحب حسنی که بود دانشور
گل جو گل گردد خوش بو چو به گل شده بوبر
پشک خوش بو شود از صحبت مشک آذوق
به که در صحبت دوان ددوی سیسنبور
باور از من کن و جز من مکن از کس باور
کانه از من به تو آید همه خیرست نه شر
آنچنان دان که خود این خانه خریدی باز
علم من بین و به بی مایگی من منیگر
ور زید ، یک دو سه روزی نبود افزوتر
مشتاقان را چون کاغذ زر
قصب الجنب حدیثم را همچون شکر
باورت نیست به دیوانم بین و دفتر
هم نشین تو که می باید از من بهتر
فقر فخر است ولی تنها بر پیغمبر
که به آن درد گرفتار نکرد کافر
من تلافی کنم از بخت به من شد یاود
صاحب خانه و ده ، هالک اسب و استر
گر رسد ریش تو از عارض تو تا به کمر

- تا مرا چشم بُود در عقب می نگرم
تا مرا پای بُود بر اثر می آیم
بخدایی که به من فقر و به قارون زرداد
گرچه کردم سخن از فقر تو اندیشه مدار
با همه فقر کشم جور تو تا دارم جان
گرچه آتش بتنگد چهره آهنگر، باز
من چو خورشید جهان تابم و بینی خورشید
هر چه از بهر تو لازم شود آماده کنم
به فدای تو کنم جمله دارایی خویش
حکم حکم تو و فرمایش فرمایش تست
نه به روی تو بیارم نه به کس شکوه کنم
تو بجز خنده نبینی به لبم گرچه مرا
هر چه در کیسه من بینی برگیز و برو
هر چه از جامه من بینی خوبست پیوش
پیش روی تو لبم خوبترین لقمه چرب
تا توام نگذارم که تو بی پول شوی
آنچنان شیک و مد و خوب نگاهت دارم
جامه ات باید با جان متناسب باشد
بیشتر تو میرم پروانه صفت پیش چراغ
تنگ گیرم به برت نرم بخارم بدنت
گرد سرداری و شلوار تو خود پالک کنم
بیزهن های ترا جمله خود آهار زم
جا به خلوت دهم تا که نبینند دخت
زیر شلوازی و پیراهن و شلوار ترا
- ۳۹۰ هم مگر کور شوم کز تو کنم صرف نظر
مگر آن روز که بیچاره شوم در بستر
کنج قلدونم در دیده بود خاکستر
نه چنان است که در کار تو مانم مضطر
با همه ضعف برم ببار تو تا هست کمر
۳۹۵ آرد از کورم برون آهن خود آهنگر
خود برهنه است ولی بر همه بخشند زبور
گرچه با کدیمین باشد و با خون جگر
ای رخت خوب تر از آینه اسکندر
تو خداوندی در خانه و من فرمان بر
۴۰۰ گر سرم بشکنی ارخانه کنی زیر وزیر
در دل انواع شخص باشد و اقسام فکر
هر چه از خانه من خواهی بردار و ببر
جامه خوب تر از هست به بازار، بخر
زیر بال تو کشم نرم ترین بالش پر
۴۰۵ گرچه بفروشم سرداری تن را به ضرر
که زهر با مداین شهر شوی با مُد تر
به پلاس اندر پیچیده شاید گوهر
دور تو گردهم چون حاله که بر دور قمر
من یقیناً به تو دل سوزترم تا مادر
۴۱۰ من به ترین تو مشتاق ترم تا نو کر
من ز آهار زدن رافقم و مستحضر
تو پسر بچه تفاوت نکنی با دختر
شته و رفته و تا کرده پیارم تا به بر

کفتی تو واکس زده جامه ابلو خورده بود
 ۴۱۵ یقیناً باک و کلاهت نو در سردست تمیز
 دستمال را مخصوص مظهر سازم
 ترو خشکت کنم با سان که فراموش کنی
 شب اگر بینم کز خواب گران گشته سرت
 نفس آهسته کشم دریده به هم نگذارم
 ۴۲۰ و در دلم خواست که یک بوسه به موی تو زدم
 شب بیوشانم روی تو چو یک کدبانو
 چشم از خواب چو بگشودی پیش تو نه
 شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب
 آب و بزم که بشوی رخ همچون قمر
 ۴۲۵ چنانچه شانه سر زلف دلاری ترا
 بر سر خوابم من از توده خاکستر بود
 سندی های ترا نیز فزودار کنم
 آرم از بهر تو میثاق و معلم لیکن
 سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست
 ۴۳۰ هر قدر خسته کند مشغله روز مرا
 چشم بر هم نزنم گرچه مرا خواب آید
 صد غلط داشته باشی همه را می گویم
 از کتاب و قلم و فیجی و چاقو و دوات
 هفته ای یک شب از بهر نشاط دل تو
 ۴۳۵ جمعه ها بول در شکوه و همت تا بروی
 و رکنی گاهی در کوه و کمر قصه شکار
 هم ایس شب من باشی و هم مونس روز

هر سحر کاین را در پاکنی این را در بر
 ۴۱۵ تینیک و دستکشی و پیاخت و پوتین در خور
 نه بدان باید تو خشک کنی عارضی تر؟
 آن شفقت ها کز مادر دیدی و پدر
 سینه پیش آرم تا تکیه دهی بروی سر
 تا تو بر سینه ام آرامی شب تا به سحر
 آن چنان نرم زدم کت نشود هیچ خبر
 صبح بر چنم جای تو چو یک خدمتگر
 سینی نان و پنیر و کوزه و شیر و شکر
 جمله با سینی دیگر نهفت در محضر
 آن که ناشسته بود آب رخ شمس و قمر
 نرم و هموار که یک مو نکند شانه هدر
 از بهر خواب تو آماده کنم تخت فتر
 سندی های فتر دار بود راحت تر
 درس و مشقت را خود گیرم در تحت نظر
 دایه هر قدر بود خوب، نکرد مادر
 شب ز تعلیم تو غفلت نکنم هیچ قدر
 تا تو درس خود پاکیزه نمایی از بر
 گریه یک بار نفهمیدی یک بار دیگر
 هر چه دارم به تو خواهم داد ای شوخ پسر
 تار و ستور فراهم کنم و رامشگر
 که معینیه، گهی شعران، که قصر قجتر
 از پس و پیش تو بشنایم در کوه و کمر
 هم رفیق سفرم گردی و هم یار حضر

- شب که از درس شدی خسته و از مشق کسل
قصیده ها بپر تو خوانم که برش هیچ بود
یک دو سالی که شوی مهمان در خانه من
عربی خوان و زبان دان شوی و تاریخی
خط نویسی که اگر بیند امیر الکتاب
شعر گوئی که اگر بشنود آقای ملک
داخل خدمت دولت کنمت جندی بعد
ابتدا گردی ثبات و سپس آرشیویست
گر خدا خواست رئیس الوزرا نیز شوی
آنچه در کار تو از دست من آید اینست
- ۴۴۰ نقل گویم به تو از روی تواریخ و سیر
به علی قصه عثمان و ابوبکر و عمر
مرد آراستہ یی گردی با فضل و هنر
صاحب بهره ز فقه و ز حدیث و ز خبر
کند اقرار که بنوشتہ یی از وی بهتر
آفرین گوید بر شاعر و شاعر پرور
آیی از جمله اعضای دوائر به شعر
بعد منشی شوی و بعد رئیس دفتر
۴۴۵ من چنین دیدم ام اندر نفس خوش اثر
بیش از این آرزویی در دل تو هست مگر؟

۱۶ - در ورود مظفر الدین میرزا ولی محمد به تبریز و مدح امیر نظام

- چو شاد بندد دل در جهان به رفیع ثنور
چو شه که جان جهانست در نج خویش گزید
اگر نباشد رای بلند شه معمار
هر آن که گوش به طنبور داد در که بزم
مخور فشرده انگور گر نخواهی گشت
بخار خون عدو آردش به مغز حمار
بزرگ مرد بود آن که فز دانش و داد
ند مور باش نه مار گیرنده لیکن باش
نه نور محض همی شونه نار سرفویباش
اگر همی نبود مهر و قهر سلطان را
نه دوستان را مانند به دل امید ز شاه
اگر نه شار جهان روز و شب بیند رنج
- ۴۵۰ چگونه یارد بستن کمر به حفظ ثنور
دگر نکردد جان جهانیان رنجور
سرای دولت و ملک کجا شود معمور
بد گاو رزم خورد گوشت مال چون طنبور
همی فشرده به چرخش فتنه چون انگور
هر آن که مغزش از خون رز بود مخمور
کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور
۴۵۵ بد گاو خشم جو مار و به گاو حام جومور
به گاو سوزش چون ذر و گاو سازش نور
به دوستان سعید و به دشمنان شرور
نه دشمنان را بیسی به ترک فسق و فجور
ز رنج گردد روز جهان شب دجور

- ۴۶۰ چنان که شاه مظفر به يك دوماه زمین پیش
به فصلی که ز سرما فشرده گشت چوین
زمین چو پَر حواصل شد از شگرفی برف
بمرد گلشن و کافور ریخت ابر از برف
نسیم صبح مؤثر به جان و دل چو نازک
۴۶۵ نمود روی به تبریز شه مظفر دین
نسیم صبح به خلق جهان بشارت داد
به کار ملک هر آنچ این ملک نماید سعی
بود به ملک مراودا مهین امیری یار
مهین امیری بوزر جمهر رای و صلاح
۴۷۰ امید گام امیران مهین امیر نظام
سموم قهرش سَمَ یَذُوْقُهُ الْكَفَاَرُ
هر آن شهری که مراودا چو امیر بود
شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر
همیشه تا زینین و شهر نام بود
۴۷۵ به زیر سایه او فر خجسته صدر اجل
زید به دولت و عزت چه در سفر چه حضر
- کشید ریح سفر، کرد طی منازل دور
هر آنجه بد به جبال و هر آنجه بد به بحور
رسید زاغ و زغن را زمان عیش و سرور
که ناگزیر بریزد مرده را کافور
به هجر دیده دلی آو عاشقی مهجور
به فرو شوکت و اجال با نشاط و سرور
که باز آمد از راه موکب منصور
بود بر مَلِكُ الْمَلِكِ سَمِی او مشکور
که ملک را به کفر اوست رنق و قنق امور
که خلق گشته برای مصالح جمهور
که خاک در که او هست کحل دیده حور
نسیم مهرش عَيْنُ رِزَا جُهَا کافور
مشیر و یار و ظهیر و معاصج و دستور
عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغفور
به کام باد ولی عهد را زینین و شهر
امید گام امیران خدایگان صدور
به زیر ظِلِّ ولی عهد تا به یوم نُشور

۱۷ - خورشامد به شاه در مهمانی وزیر

تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر
عمرها پرورده شد در مرتع گردون حمل
شیر گردون کرد فربه خویش را تا آوردند
نور اندر چرخ باشد منتظر تا خواهدش
زین وزیر پیر و زین شاه جوان شایسته است
دولت ایران ز فتر کلك او و تیغ این
خود به تیغ او بود اقبال و نصرت پای بند
شهریار را روزگار دولت بادا دراز

متفق دید آسمان بخت جوان با رای پیر
تا چنین روزی شود طبع خدیو شیر گیر
شهریار پیل افکن را کباب از ران شیر
بهر قربان قدمر شه وزیر بی نظیر
گر جوانی را ز سر گیرد همی گردون پیر
زود یابد آرزوی را که در دل داشت دیر
همچنان بر کلك این فضل و هنر شد دستگیر
آنچنان کاین جامه چون عمر عذوبت شد قسیر

۱۸ - مزاح با یکی از وزیران

- ۴۸۵ بیضه‌ام رنجور شد از بیضه‌ات دورای وزیر
دیر گاهی شد که از احوال تخم غافلی
از همان روزی که شد با تو امور خارجه
این نه آن خایه است کلزاد بدمای در کودکی
چون جراید را دوروز دیگر آزادی دهند
نسبه‌اند درشتی دانه خرما شدست
عاقبت چشم بدر مردم بدو آسیب زد
پاک‌افوری شدم از بسکه گفتند این و آن
برندارم یکم از ترس جان بی بیضه بند
آنچنان حساس شد تخم که زحمت می‌برد
بی به دردمن نخواهی برد با این حرفها
رحم کرد ایزد که یک تخم چنین رنجور گفت
خایه بیچاره مرا این زحمت از... رست و بس
.. رکفر کیش یک شب اختیار از من ربود
.. ن صافی بود لیکن میکرب سوزاک داشت
لذتی گر بود یانه حالی آن لذت گذشت
هر سحر دارم امید آنکه دیگر چرك نیست
بسکه دستور آمد و انواع مرهم ها گذاشت
زین جسارتها که کردم عندمن پذیرفته‌دار
- ۴۹۰
- ۴۹۵
- ۵۰۰
- پرسشی کن گاه گاه از حال رنجور ای وزیر
این چنین غفلت بود از چون تویی دورای وزیر
بیضه‌ام از نوورم کردست پرزورای وزیر
در بزرگی گشته این اوقات مشهورای وزیر
شرح آن داد بدخواهی جمله مسطورای وزیر
بیضه‌ی کو بود چون يك حب انکورای وزیر
گرچه بود از چشمهای بسته مستورای وزیر
بهر نسکین و جمع خوبست و افورای وزیر
گشته‌ام در دست تخم خویش مقهور ای وزیر
از طنین پشه‌ی چون نیش زنبور ای وزیر
تا نکرد بیضه‌ات با بیضه‌ام جور ای وزیر
هر دو گر می‌شدیدی نور علی نور ای وزیر
جمله آتشا بود از گور این کور ای وزیر
خورده بودم کاش آن شب حب کافور ای وزیر
همجو زهری کو بود در جام بلور ای وزیر
زحمتش باقیست با من تالب کور ای وزیر
چون فشارم کله ... رم شوم بور ای وزیر
رید بر تخم من بیچاره دستور ای وزیر
شاعرم من شاعران باشند معذور ای وزیر

پدرش گفته که با من نشیند پسرش
 گر بمیرد پدرش جای غم و ماتم نیست
 لاله را نیز اگر دست به سر می کردم
 بعد مرگ پدرش کار لاله آسانست
 اللهم قاطبة راهبر اطفالند
 مادرش بی خبر از عالم ما خواهد بود
 باید از فتنه دور قمرش داشت نگاه
 گر خداوند اجابت کند این دعوت من
 دور و نزدیک خبردار شوم از حالش
 چهره غمناک کم جامه جان چاک کنم
 داستان‌ها کم از دوستی آن مرحوم
 تا نگویند ترا با پسر غیر چه کار
 باش تا در اثر تربیت من بینی
 حسن خوبست اگر کام دل از وی گیری
 ساده را باید يك موی نباشد به سرین
 همچنان گر دوشباز روز یابی خورشی

مردم از غصه خدا مرگ دهد بر پدرش
 ۵۰۵ زندم آم من، بنوازم ز پدر خوب ترش
 خوب می شد که کشم دست آ بوت به سرش
 به دهن کوبم اگر حرف زدند مشیت زرش
 گر دهم سیم کجا خود نشود راهبرش؟
 گر نسازد لاله از عالم ما با خبرش
 ۵۱۰ تا نگهدار شود فتنه دور قمرش
 بزند دست قضا دست قضا بر کمرش
 حاضر آیم به برش چون شوم مختصرش
 گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش
 قصه‌ها سر کنم از خوبی خلق و سیرش
 ۵۱۵ مادرش را به زنی گیرم و گردم بندش
 چند سال دگرش صاحب چندین هنرش
 نمرش چیست درختی که نجینی نمرش؟
 ظرف مودار اگر مفت دهندش مخرش
 هر غذایی که در او موی بینی مخورش

۲۰ - در مدح امیر نظام

۵۲۰ هر که را با سر زلف سیه افتد کارش

دی ز کف برد دلم دلبر کی کرد در حسن

واعظ ار بیند یک بار دو چشم سپهرش

مفتی ار بیند خال لب لعلش ، یکسر

غارت عقل بود دو رخ چون سرخ گلش

۵۲۵ دوش با عشق بگفتم که ستایمش به شعر

عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود

ور ترا نبود دینار یکی جامه سرای

تو به دربار امیر آور و پس عرضه بدار

آن امیری که به پیش نظر همت او

۵۳۰ آن امیری که امیران جهان بی اجبار

بحر جود و کرم و فضل و ادب میر نظام

آن امیری که بی طاعت او بی اکرام

هر که دشواری در دل بودش از زر و سیم

بخت بدخواست خفتست بداسان که دگر

۵۳۵ خصم او نیز سرافراز شود اندر دهر

دشمن او که به تن سر بودش بار گران

هر که را او به سخن سنجی تصدیق کند

هست از مرحمت و تربیت حضرت میر

«بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود

چون سیه کاران آشفته بود بازارش

سجده آرند بتان چنگل و فرخارش

وعظ یکسو نهاد ، از عشق رود گفتارش

ز کف اندازد تسبیح و ز سر دستارش

آفت هوش بود دو لب شکر بارش

بوکه با شعر و غزل حیلہ کنم در کارش

رام توانی کردن مگر از دینارش

عید قربان چو رسد هم مر خود بردارش

آن که بر چرخ همی طعنه زند دربارش

کوهر زر چون پرگاه است همه مقدارش

از بن دندان فرمانبر و خدمتگارش

آن که چون لؤلؤ شہوار بود گفتارش

دست بر سینه ستادند همه احرارش

کفر را دی وی آسان کند آن دشوارش

نفخه صور به محشر نکند بیدارش

لیک آن دم که زنده ست اجل بر دارش

سبک از تیغ شرر بار نماید بارش

طعنه بر گوهر رخشنده زند گفتارش

ایرج از محکم و سنجیده بود اشعارش

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۲۱. مزاح با ابوالحسن خان

- | | |
|--|---|
| <p>۵۴۰ حق حفظ کند سر تو از سنگ
ای تو وزغ و حسین خرچنگ
نه در گن و سولقان نه در کنک
از زفت سرت به شکل واز دنگ
چون نشود که مُعْتَرَسْت در بَنگ
از بوی سِر تو می شوم منک
۵۴۵ بوی سرت از هزار فرسنگ
من سائسِ صد هزار الدنک
هجوم کردی تو ای قُرْم دَنک
یا راهنما به صلح یا جنگ
خوبست نظر کنی به فرهنک
۵۵۰ زین نسبت بد بُود مرا ننگ
شعر تو کجَل کلاجه أَجْفَنک
خَطت شده مثلِ خطِ خرچنگ
از من نشوی ، رفیق ، دلتنگ
در خط نه کسی تراست همسنگ
۵۵۵ از پنجه بار بد فُتد چنگ</p> | <p>ای بر کجلان دهر سرهنک
ای آکجل ای ابوالحسن خان
من چون تو کجل ندیدم هیچ
ماو فلکی نموده تقلید
باشد کجلی نهان به فرقت
آید چو نسیم ری به مشهد
مدهوش کند مسافری را
گفتی در شعر خود که هسم
رقی که کنی ز بنده تعریف
سائس یعنی که کارفرما
معنای سیاست امر و نهی است
کی الدنگان به من مطیعند
گر شعر دگر کلان جَنگست
ماشاءالله رفته رفته
اینها همه طیب و مزاحست
در شعر ندکس تراست همدوش
بر چنگ چو پنجه بر گشایی</p> |
|--|---|

ساز تو عجیب تر ز درویش
 تو نی کجلی سرت پر از موست
 تازی تو به علم همچو خرگوش
 ۵۶۰ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ پسر گردی
 از بردن اسمِ دشتِ کافم
 صد حیف از آن رفیقِ پلکِ روی
 تا صبح مرا نمی برد خواب
 افسوس که رفت و دوستان را
 ۵۶۵ ما نیز رویم از پی او
 راهیست که طی نماید آن را
 هم آن که به چاه کرد منزل
 هم آن که وزیر شد به ترویر
 درهم گوید زمانه ما را

نقش تو غریب تر ز ارژنگ
 وانگام چمموئی خوب خوش رنگ
 دیگر متعلمان چو خرچنگ
 گوزم شود از سیلت آونگ
 گردید دلم چو قافیه تنگ
 افسوس از آن رفیقِ پلکِ رنگ
 آید چو خیال او شباهنک
 دیگر نرسد به دامنش چنگ
 یعنی که بر ندان به آردنگ
 هم اسیرِ رونده هم خرننگ
 هم آن که به ماه بُرد اورنگ
 هم آن که وکیل شد به نیرنگ
 ماییم برنج و آسمان دنگ

۲۲ - شکوه از مرگ پدر و مدح قائم مقام

- ز آن همه امیدها که بودم در دل
گفتم هرگز فراموش ننماید
بود گمانم که چون امیر ز تبریز
چامه چو بفرستش به نامه می از من
لیک دو سه بار زی امیر نمودم
تا حال از درگذر امیر نگشتست
سدر اجل زنده باد و باد هم او را
مرد همی سدر شاعران پدر من
افسرد آن بوستان فضل و معانی
معن فضل و کمال بودی و لاشک
به پدر پدر از کرم مرا پدری کرد
سبط پیمبر بود به دوره خسرو
ایندون قائم مقام دارد با من
از یمر تو صد هزار معجز بنندند
یاد چو از محمل تو آرم ایندون
و که چه خالی شد از تو باغی چونانک
هر سو کایدر قدم گذاری در باغ
- ۵۷۰ نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
آن کو هرگز فراموش نکند دل
رفت به بخت سعید و دولت مقبل
یاد کند آن امیر یک خصایل
چند قصاید کیل و چند رسایل
۵۷۵ بهر مباحث من جوابی واصل
ز آهن و پولاد مر عروق و مفاصل
یک دوسمه پیش از این به ناخوشی سل
پژمرد آن گلستان فهم و فضایل
مدن در زیر خاک دارد منزل
۵۸۰ حضرت قائم مقام سید باذل
همچو پیمبر به دوز کشری عادل
آنچه بمن لطف داشتی تو اوایل
چون تو ز شهری همی بیندی معجز
سر کنم افغان و ناله همچو جلاجل
۵۸۵ غیرت کشمیر بود و حسرت بایل
ناله کنند از جدایی تو عنایل

چون گندم افتد به باغ تو ایدون
 نوحه سرایم براو چنانچه بر اطلال
 هرسو کردم آیه منازل سَلَمی
 ۵۹۰ گرچه رود از دل آنچه رفت ز دیده
 جای تو اندر دلست و دل به بر ما
 دیده نباشد میان عاشق و معشوق
 خود تو نمایی نظر به هر چه نمایم
 نوفل کر بازداشت معجون از عشق
 ۵۹۵ یاد تو اندر روان عارف و عامی
 تا نشود نام فضل زایل از دهر
 بالله صدق است اگر بگویم بر من
 کاش که بار دگر نصیب من افتد

کیرم چون لاله داغ هجر تو بر دل
 نوحه سرایی نماید آغشی باهل
 گویم و گریم چنانکه آرم واپل
 رقتی از دیده و رقتی از دل
 گو که بود صد هزار عالی و سافل
 سد میکنند نه حاجبست و نه حایل
 دیده و دل بسکه بر تو آمده مایل
 معجون گردد کنون ز عشق تو نوفل
 نام تو اندر زبان عالم و جاهل
 نام تو از دهر می نگردد زایل
 مرگ پند سهل بود و هجر تو مشکل
 تا که بینم مر آن خجسته شعایل

۲۲ - در نصیب نبی خاتم

نه عاقل است که دارد در این سرای رحیل
 نهد به گردن جان رشته پی زطولِ اَمَل
 مَناسِ جویی از این رشته لاثِ حینِ مَناسِ
 خوش آن که بگسست این رشته امید جان
 رهاند خود را از منتِ وضع و شریف
 خلیل وار تو گل به کردگار نمای
 نصیر جانِ تو چون حق بود فَنیم نصیر
 رهبن هر کس و ناکس مشو پی روزی
 همان که او به تو جان داد نان دهد چه کنی
 جبالِ صورتِ فردا کجا ترا باشد
 مسافری تو و ناچار بابت زادی
 کدام زاد نکوتر ز حَتِ پیغمبر
 نداشت سایه ولی رحمت و عطوفتِ او
 بود سراسر نقشِ هر آنچه در قُرْآن
 قلیلِ او را عیسی نیاورد جان داد
 اگر نه امرش، نامی نبود از معروف
 رخ نیاز نمی سوداگر به خاکِ درش

قصیر عمرِ خود اندر امیدهای طویل
 که تا قیامت آن رشته را بود تطویل ۶۰۰
 خلاص خواهی ازین عقده لَأَعْلَیکَ سَبیل
 نهاد بر کف تقدیر کردگارِ جلیل
 نجات داد هم از خجلتِ کریم و بخیل
 که تا رهاند از آتشِ نَمَتِ چو خلیل
 وکیلِ کارِ تو چون حق بود فَنیم وکیل ۶۰۵
 چو او به روزی هر ناکس و کس است وکیل
 ز بهر فانی جانِ عزیزِ خوار و ذلیل
 اگر نباشد امروز سیرتِ تو جمیل
 که زاد باید مر مرد را به گامِ رحیل
 که خلق را سوی ایزدِ ولایِ اوست دلیل ۶۱۰
 قُنادگن را بر سر فکنده ظِلِ ظلیل
 بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل
 اگر چه عیسی جان می دهد ز دم به فیل
 اگر نه نپیش، بودند خلق در تضلیل
 نمی رسید بدین جایگاه جبرائیل ۶۱۵

ز کاخ خسرویش نه سپهر زنگاری معلق است چو از کاخ خسروان قنبدیل
اگر نه قولش، اسمی نبود از تسبیح اگر نه فعلش، رسمی نبود از تهلیل
ز خلق نیک و صفات جمیل و خلق بدیع نیافریدش ایزد همال و یثبه و عدیل
کفیل روزی خلق است تا خدای جهان بود به شادی احباب او هماره کفیل

۷۴ - در مدح امیر نظام

۶۲۰ چو نان شدم ضعیف که گر نه سخن شنم
ور هم سخن کنم، بجز از ناله نشوند
مو در بدن بجای نخ آمد مرا از آن
از بس نحیف و لاغر و باریک گشتم
ای ناتوانی، آخر در من چه دیدمی
۶۲۵ گر سنگ بود سقنی و آهن، گداختی
چندین متاز اسب که بشکست مغفم
من شاعری حقیر و مدحگری فقیر
سی روز بوسه بر زدمام بر کف امام
وقتست دلبرا که خم طره بشکنی
۶۳۰ یک چند ضعف بیخ مرا کند زین سپس
لی نی ترار خوشترم از آن که هم صفت
میر نظام آن که بی نظم ملک و دین
چون دوزخ عرض فضل ز حکمت کند سخن
سر تا به پا زبانم سوسن صفت ولیک
۶۳۵ نک از زبانم میرکنم مدح او که من
در زیر ظل ناصر دین شاه این منم
صدقارنم بد کوشش در روز گیرودار

در مجلسی، کسی بنبیند که این منم
زان روکه همچو نی شده از لاغری تنم
کز لاغری بدن شده مانند سوزنم
ترسم که خویشتن را ناگاه گم کنم
کاین سان گره نمودی دامن به دامنم
با آنکه من نه ساخته از سنگ و آهنم
چندین میاز دست که بگست جوشتم
نه رستم نه طوس، نه گیوم نه بهمنم
سی روز هم به پای بتی بوسه بر زنم
تا من بدان نگاه کنم نوبه بشکنم
با قوت می آن را از بیخ برگنم
با کلک میر شیر دل شیر اوزنم
ایزد وجود او را بنمود مفتنم
بوزر جمهر گوید من طفل کودنم
در مدح میر بستن زبان همچو سوسنم
در مدح آن خدیو هنرمند الکنم
تا یک جهان جلال بود زیر دامنم
لیکن به گاو حلم دوصد کوه قارنم

با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی
فرخ نهاد و نیک خوی و نیک منظم
با دست قهر ریشه هر ظلم بکسلم
در گاو مهر نوشم و در جام دوستم
روز معاندان را تاریک تر شبم
بخشش همی نماید من ابر بهمنم
نیکو سرشت و پاک دل و پاک دیدنم
با سنگی عدل شیشه هر جور بشکنم
در وقت قهر نیشم و در کام دشمنم
شام موافقان را چون قوی روشنم

۷۵ - وصوه

دیدم و گفتم نادیده اش انکار کنم
غیر معقول بود منکر محسوس شدن
با سر مشدی افتاده سر و کار مرا
تا مگر روزی از خانه به بازار آید
بینم ازدور و مرا ریشه بر اندام افتد
اندر آن حال گر انگشت مرا قطع کنند
ورسک هار به من حمله کند در آن حال
ورز نوب همه بخشد به يك استغفار
کشف اسرار مرا خواهد اگر غمازی
الغرض سخت گرفتارم و می توانم
نه بود شاعرو شاعر طلب و شعر شناس
نه منجم که نهم شرم و حیا را به کنار
کیمیا گر نبود کز پی مشغولی او
مشدی و قلندر و غدار است این تاده حریب
اینقدر هست که گاهی روم از دنیا بش
گویم آهسته که قربان تو گردد جانم
چه کنم چاره جز انکار در آن موقع نیست
دل سودا زده نگذاشت که این کار کنم
من از این باوه سرایی ها بسیار کنم
که بتوانم ازو ترك سرو کار کنم
صبح تا اول شب خانه به بازار کنم
تکیه ازستی اعصاب به دیوار کنم
خبرم نیست که آخی ز دل زار کنم
قدتم بی که هزیمت زسکه ها کنم
نیست قدرت به زبانم کاستغفار کنم
بی گمان پیشش کشف همه اسرار کنم
تاش بر خویش کم و بیش گرفتار کنم
که سرش گرم و دلش گرم به اشعار کنم
پیش خورشید رخسار محبت اقرار کنم
محبت از شمس و قمر ثابت و سیار کنم
من چه با مشدی و با قلندر و غدار کنم
سیر و نظاره بر آن قامت و رفتار کنم
تا بگویم که چه می گفتی؟ انکار کنم
به آزان گوید اگر بیشتر اصرار کنم

۶۶۰ گر بر آشوبد و کوبد لگنی بر شکم
 و ر زده سیلی و از سر کلهم پرت شود
 و بر دست به شلولو به من حمله کند
 شرح این واقعه را گریه جراید بیاورند
 گر رئیس الوزرا بشنود این قصه من
 ۶۶۵ وریکی از وزرا بیند و لبخند زند
 مر مرا منصب و ادرارست از دولت و من
 من از ابناء ملوکم ، توانم که سلوک
 حضرت والا گویند و نویسند مرا
 مر مرا اهل هنر ز اهل ادب می دانند
 ۶۷۰ نسب از دوده قاجار برم ، می باید
 پسر شاه سزاوار من و عشق منست
 خانه او را تا خانه من راه نیست
 من که اهل قلم و دفتر و مردم ، ز چه روی
 او همه رامش در خانه خمار کند
 ۶۷۵ روی سگویی فلان کافه خورم با او چای
 لاس با زنها در کوچه و بازار زنم
 دم هر معرکه بی رحل اقامت فکنم
 جیق و کیسه نهم جیب و جیق کش کردم
 گرچه در پنج زبان افصح ناسم دانند
 ۶۸۰ شدم پیش لبش سبز ، بدان جفت سپیل
 آبرو را بگذارم سر این پاره دل
 عاشقی کدری نیست که سامان خواهد
 با چنین مشدی آمیزش من عار منست

چه کنم ؟ در دلد خود به که اظهار کنم ؟
 خویش را در سر کو سخره نظر کنم
 زهره در بازم و زهراب به مشلوار کنم
 شهره خود را به سفا در همه اقطار کنم
 بعد با او به چه رو باید دیدار کنم ؟
 این تعنت به چسان بر خود هموار کنم
 بایدم قطع بد از منصب و ادرار کنم
 با پسر مشدی و لکدر و لشکار کنم
 حفظ این مرتبه را باید بسیار کنم
 خویش را در نظر اهل ادب خوار کنم ؟
 فکر خوش رویی از دوده قاجار کنم
 نه سزاوار بود ترک سزاوار کنم
 فکر همسایه دیوار به دیوار کنم
 آشتی با پسر مشدی و بیعار کنم ؟
 من چسان رامش در خانه خمار کنم
 در دکن جلویی با او ناهار کنم
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم
 سیر فوج و ترک و خرس و بز و مار کنم
 ترک این عادت دیرینه به سیکار کنم
 به علی من گریتم شیوه گفتار کنم
 گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم
 بهر بختی چگراک سفره قلمکار کنم
 من بر و سامان چون در سر این کار کنم
 من همه دعوی التار و لا العار کنم

عاشق بچه مردم شدن اصلا چه ضرور؟
چشم او باشد اگر نرگس شهلا گوباش
او اگر دارد موی سیه و روی سفید
این همه رود درازی شد و شام اندازی
عشق شیرست قوی پنجه و خونخوار و غلظت
کار دشوار بود ، ليک مرا می باید
گر گشاید گرماز کار به جادوی و به سیخ
اونه یار بست کز او سر فتنه بتوان کرد
خواهم از کار بگردم به مراد دل من
مشدی من خرکی دارد رهوار و مراست
از برای خرم از مخمل و قالی فی الفور
از سپید و سیه و زرد و بنفش و قرمز
دو یالشی را از بهر قشنگی دو سه بار
عصرها باید تفسیر دهم شکل و لباس
کله پوست رنهم کله سر مشدی وار
ملیکی پوشم از آن ملکی های صحیح
گیرم از مرجان و مسیح درازی در دست
يك عباي نو پوشهري اعلا بردوش
کیسه را بر کنم از اشرفی و امیر یال
چو رود بار همه عصر سوی قصر ملک
روم آن جا ولی از راه نه ، از بی راهه
چون رسیدم خر خود پیش خر او بندم
روزی اول طرف او نکنم هیچ نگاه
پای روی پا انداخته با صوت جلی

من چرا می سببی خود را آزار کنم
من ز بیمار چرا خود را بیمار کنم ۶۸۵
من چرا روز خود از غصه شب تار کنم
بایتم فکری پسر مشدی طیار کنم
پنجه پاشیر قوی پنجه و خونخوار کنم
حیلتی از بی آسانی دشوار کنم
سألها خدمت جادوگر و سحرار کنم ۶۹۰
من نه آن مار که بیم از من خط غار کنم
به مراد دل او باید رفتار کنم
که روم فکری خری مشدی و رهوار کنم
تشك و بالان آماده و طیار کنم
به گل و گردن او مهره بسیار کنم ۶۹۵
به خنا گیرم و کلنداری کلندار کنم
خوش را هم زی با آن بتعیار کنم
از قصه شال و ز ابریشم دستار کنم
پیش مشدی ها خود را پر و پادار کنم
بند و منگوله ز ابریشم ز ز تار کنم ۷۰۰
آستر نافته یا مخمل کلندار کنم
جای زر خاک به دامان طلبکار کنم
من هم البته همه عصر همین کار کنم
کار را باید پوشیده ز اعظار کنم
خود به تقریبی جا در بر آن یار کنم ۷۰۵
من همه کار به اسلوب و به هتجار کنم
قهوه چای را به بر خوشتن احضار کنم

شربت و بستی و قهوه و چایی خواهم
 يك دوروزی نكنم هیچ تعارف با او
 ۷۱۰ وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون
 اشرفی ها را بردیده او بشمارم
 من بپرسم که چمدادی و چه قیمت خواهی
 خربزه پر آورم و بنشینم و آیم سوی شهر
 تا پسر مشدئی ما بر سر گفتار آید
 ۷۱۵ روزی افسار الاغم را بندم به درخت
 خیر من بر کشد افسار و جهد بر خیر او
 دو خرافتند به هم بنده میانجی کردم
 خیر خود را لکدی چند نام بربك و پوز
 عاقبت کار چو تنها ترود از پیشم
 ۷۲۰ به همین شیوه میان خود و آن خوب پسر
 گر پیر ستمن آن شوخ که این خر خیرتست
 بعد از آن جای جو آرند نهم خدمت او
 پشت چایی چینی چند به نالفتش بندم
 کم کم این دوستی از سر کشد تا خانه
 ۷۲۵ از قضا گر خراولنگ شد و بارش ماند

گر چه می میل بوم خواهش هر چادر کنم
 و ر کنم مخمر و سرد و سبکبار کنم
 هر چه اندر ته کیست است نگو تسار کنم
 بعد يك مبلغ بر قهوه چی ایثار کنم
 جای صرف دوزدم بقل دو دینار کنم
 يك دوروز این عقل خود را تکرار کنم
 طرح يك معکری چون مردم مکار کنم
 گیرش مست تر از عهد سپیدار کنم
 مخمر خر که شنیدی تو بدیدار کنم
 کاتر میر آخور و اقدام جلودار کنم
 به خر او چورسم نازش و تیار کنم
 صاحب آن خر دیگر را اخبار کنم
 پایه صحبت و الفت را ستوار کنم
 پیشکش گویم و دد بردش اصرار کنم
 عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم
 هم در آن لحظه منش واقف اسرار کنم
 خانه را از رخ او غیرت فرخار کنم
 خربزه بخشم تا بارش را بار کنم

۲۶ - امتحان خط و سخن

امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
به پایمردی دانش من امتحان دادم
ز خط و شعر به هر کس غرامتی برسد
دهم به پاریسی و تازی امتحان که بسی
بدیده باشی راحت دوچار سال بود
کنون به جثه من بنده با قبول امیر
به خورد و خواب لهر داختم که با خورد و خواب
جوان چوریج هنر را به خویش بیسند
کدام راحت‌دین خوبتر که همچو منی
گشاده باشد و گویا بود به مدح امیر
خدایگان امیران مهین امیر نظام
ز خویش دور کند سیم و زر تو پنداری
به عید قربان تا سر بُرد قربانی

به روز غره شوال عید روز مشکن
چنان که گفت امیرم که مرحبا احسن
از این سپس همه تاوان اوبه گردن من
کشیده ام پی تحصیل این دو رنج و سخن
۷۳۰ برای کسب هنر يك دقیقه پهلوی من
گمان مدار به فضل و هنر بود يك تن
جوان نخواهد گشتن به قول مرد کهن
به راحتش برساناد خالق ذوالمن
همی سرايد در محضر امیر سخن
۷۳۵ به صد هزار آدب مرا زبان و دهن
که اوست در همه من همچو مردم یکفن
که کریمش با سیم و زر بود دشمن
شکسته باد عدو را به حضرتش کردن

۲۷- شکوہ از چرخ و شکایت از مرگ بدر

عجبا چرخ بُود دشمن من
زین ستمگر فلکِ اهریمن
همه با تاسر ریجاست و میخ
بلکه گرگینِ هزاران بیزن
طمعِ راحت از این دهرِ فتن
آبِ سایی بُود اندر هاون
خانه‌یی نیست از او بی‌شیون
کرد بیت‌الجزئی را مسکن
مسکنِ خوش‌کنم بسترِ حزن
روزی از پوسفِ او پیراهن
زان‌که پیراهنِ وی گشت کفن
پیرهنِ باد کفنِ درتنِ من
چشمِ یعقوب از آن شد روشن
پیرهنِ خواهم کدّید به تن
هر نیت گویم ، خاکم به دهن
أَظْلَمُ وَأَعْمَى وَحَسَنَ وَحَسَنَ
عوضِ نوحه بر اطلال و دمن

شکوه بر چرخ برند از دشمن
الله الله به که باید نالید
همه سرتاپا، مکر است و فریب
گرگِ خونخوار هزاران یوسف
طلب شادی از این چرخِ حرون
بلد ییزی بُود اندر غربال
حلقه پی نیست از آن بی ماتم
گر ز بهر پسرِ خود، یعقوب
من ز بهر پدرِ خود زمین پس
داشت یعقوب، امیدنی که رسد
بر یعقوب من آنهم نبُود
پیرهن گشت کفن در تن او
چون که پیراهنِ یوسف را دید
من ز پیراهنِ این یعقوب
پدرا رفتی و من از بس نو
گر بر اطلال و دمن گریه کنند
در سرفِ بر تو من نوحه کنم

۷۴۰

YYΔ

YΔ+

YDD

آهن ار باشم در تاب و توان
ای کهن چرخ! بسی تازه جوان
زین همه ظلم که با من کردی
خاطری نیست که باشد شادان
از ایامی که تو بخشی باده
تر شعاع است که هر شام ترا
خَم از آن گشت ترا پشت که هست
انجمن ها ز تو ویران گردد
نبود رافع زهرت تریاق
با تو آوست نتاند رستم
فَهَلَم دامن شه را از کف

آتش آب نماید آهن
گشته بی ناشده بی چرخ کهن
تا چه یابی تو از آن پاداشن
خانه بی نیست که ماند روشن
از چراغی که تو بیزی روغن
سرخ گردد به افق پیراهن
بار های کهنست بر گردن
هر شی کاجمن آری زبَرَن
نبود دافع زخمست جوشن
وز تو بگریخت نیارد بهمن
تا مرا کف نهلی از دامن

۷۶۰

۷۶۵

۲۸ - مدح ناصرالدین شاه

مباش ایمن ز کید چرخ ریمن
نماید خانه امید تاریک
سؤال دادخواهی گر کنی ، کر
ند او را دوستی باشد محقق
یکی را بی جهت گاهی بود دوست
کنند مسجود خواری را چنوبت
به دایان بود رنج مجسم
یکی را کشت دارد تازه و تر
یکی خندان بد سان برق لامع
یکی را روز روشن شام تیره
یکی تحت کُری بنموده ماوی

که از کیدش شاید بود ایمن
که سازد هر دو چشم از روشن
جواب دادخواهی ، باشد الکن
نه او را دشمنی باشد مُبَرَهَن
یکی را بی سبب گاهی است دشمن
عزیزی ساجد او را چون برهن
به نادانان بود کنج معین
یکی را مرزد آتش نه خرمن
یکی گریان مثل ابر بهمن
یکی را شام تیژه روز روشن
یکی فوق کُریا کرده مسکن

۷۷۰

۷۷۵

یکی ناله زعربانی شب و روز	یکی بالید به دیبای ملون
یکی را زایدی شادی زشادی	یکی را خیزی شیون زشیون
یکی را باده اندر کاسه دل	یکی را خون دل در کاسه تن
یکی را بوزیا آرامیگه است	یکی را اطللس رومی نشیمن
یکی را دست اندر گردن بخت	یکی را بختی خفته دست و گردن
اگر باشی به بزم اندر ارسطو	وگر گردی به رزم اندر پشوتن
چو بخت نیست در دل چنانچه آرمان	اگر حد چین بگریزی بایه آرمان
خُتْک آنرا که جلوتجا یاری بخت	بد توفیق خدای رحی خدا المان
نخواهد ساعتی آرامش دل	نخواهد لحظه ای آسایش تن
سفر سازد پی کسب مغالی	که در هم زلف بود یک جای بودن
اگر در کوی و برزن نگردد مرد	کجا دارد فصیلت مرد بر زن
روی زن وارد در خانه نشینی	که شاید روزیت آید ز روزن
مگر نشیده پی این را که گویند	خطب باشد به جای خویش چندان
اگر در ناید از دریا به خارج	یا و بزند خوابش ز گردن
نخوانندی اینکه گفت این قلافس	الا سارا لیلال قسار پدرا
چو آب استاده شد باید عفویت	چو جاری گشت گردد صاف و روشن
بحمد الله مرا تن گشته راحت	همه بسار سفر نهاده بر تن
ندیده صدمه پی از سختی راه	نخورده لطمه پی از بیم رهن
همه برک سفر دارم مهیا	همه عیش حضر دارم معین
زفر مدح کیوان فر خدیوی	که امرش را قضا بنهاده گردن
ولی عهد ملک سلطان مظفر	خدیو شیر گیر پیل افکن
خدیو پادشاه قلب پاتک خبیت	خدیو پاتک دین پادشاه
خدیووا خوش بزی خرم کوفتی	شب میلاد شاه شیر اوزن
شهی کز دست او بالنده شمشیر	شهی کز فرق او نازنده گرز

شد صاحبقران شه ناصرالدین
 چنین شهزاد از مادد که گردید
 ز چهرش چهره دولت منور
 کجا دستش سراسر گوهر آکین
 به کوم آهن از حکمش بخوانی
 عروس بخت او در دست دارد
 به دیدن صعب باشد روز میدان
 سر خصم و یمنان جان ستانش
 خدیو ارسم باشد این که گویند
 ترا من بر پدر تبریک گویم
 سریر سلطنت زو شد مشرف
 همه با عمر او دست خدا بست
 هر آنکس کج نگر باشد به جاهش
 کفیر ادش تو گویی روز بخشیش
 به در دفاقه جوید هر که درمان
 جهانداور خدیو اجر می مدحت
 همه از رافت بنموده خلقت
 چو دولت شتابد بر در تو
 غلط مشهور گشتست این که گویند
 ز جان خصم ، شیطان سنان
 سرای آ از دست تو ویران
 به روز رزم تو یک دشت لشکر
 چو ویه زقارن شد گریزان
 نه تنها قارن از بیعت گریزد

که دارد نه فلك در زیر دامن
 ز شبش مادر گیتی سترون
 ز نامش نامه ملکت معنون
 کجا تیغش همه بیجاده معدن
 شود چون دود جیغون کوم آهن
 ز اقبال و شرف دست آور بجن
 ولی در روز ایوان نیک دیدن
 تو کوئی فی المثل گویند و مشین
 پدر را بر پدر تبریک لیکن
 که بر چنین پدر چشم تو روشن
 سراج معدلت نو شد مزین
 بقا را تا ابد دامن به دامن
 شود در دیدگانش مژه سوزن
 زبان پنج دارد پنج ناخن
 همی گویند درمان تو در من
 همی واداردم بر شعر گفتن
 یگانه پاک خلاق مهنین
 که سنگ رفته بیرون از فلاخن
 که از لآحول بگریزد هر یمن
 نکرد دور از لآحول گفتن
 چو زابلستان از تیغ بهمن
 چو پیش طایری یک مشت ارزن
 گریزان گردد از تیم تو قارن
 اگر پاداشت کوم قارن ایضا

۸۰۵

۸۱۰

۸۱۵

۸۲۰

۸۲۵

ز آو آتشین مرغِ مُسَمَّن	به خوانِ تن بود خصمِ ترا دل	
حسد و زبیدنِ گرگین به بیژن	الا خلافتِ دزد افواهِ مردم	
جو بیژن در میانِ چاهِ مسکن	نمایند تا ابدِ گرگینِ جاهت	
نه او را دستیاری چون تهنش	نه او را دستگیری چون منیزه	
به قانونِ عربِ حرفِ کم و لن	الا تا حرفِ جزم و نصب باشد	۸۳۰
تو باشی جازمِ اَعْناقِ دشمن	تو باشی ناصبِ اَعْلَامِ دولت	
به مشیتِ دوستِ پشتِ خصمِ بشکن	به دستِ عدلِ بیخِ ظلمِ بُکِیل	
وگر آید ردیفِ نونِ مُنُون	اگر شد قافیهِ بعضی مکرر	
غیاباً خرده استادانِ این فن	حضوراً عندِ خواهم تا فکیرند	
«شبی گیسو فروخته به دامن»	منوچهری بدین هنجار گفتست	۸۳۵
«ضمنان دارِ سلامت شد دلِ من» ^۱	چنین گفته است خاقانی بدین وزن	

۱ - اصل : میاه چاه و به یقین سهو القلم کاتب و بنا بر است .

۲ - اصل این قصیده به خط ایرج و عنوان آن «هُوَ الْعَمْرُءُ» است و در پایان آن چنین

نوشته است : کاتبه و قائله ایرج بن صدر الشیراه قاجار شهر صفر المظفر ۱۳۰۸ .

۲۹ - در مدح امیر نظام

مردم از حسرت آه و زاری و زاریشان
 سه شکر پسر اینون به معلم خانه
 نه به تنها من و یک مملکتی شیفته اند
 بچه حوری و غلمانند این مره به لطف
 مره در عصمت و پاکی به مقامی باشند
 رخشان کعبه و دلشان حیرت الاسود و هست
 گرد و صد سال بگردی به صفا و به وفا
 میهمان گردمشان تا که دل و جان و سری
 بر سرم پای نهادند و دل و جان بردند
 مصطفی زاده بود چارم آن مره اگر
 من به هر یکشان دوسه غزل آموخته ام
 چون بخوانند خداوند ادب میر نظام
 هست با همت شاهانه این راد امیر
 از پی سجده درگاه ولی عهد چو چرخ
 شه مظفر که بی چاکریش پادشاهان
 تا جهانست به مانند این عید و بهار
 جسم و جانند به قول حکما شاه و وزیر

می ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان
 هست و صد بند به هر راه کز چون جیششان
 باشدی باخته جان شیفته دل عالمشان
 نیست اصناف که خوانند بنی آدمشان
 ۸۴۰ که بجز سایه نباشد دگری محرمشان
 بر زنج چاهی و آن جاء بود زمزمشان
 نیست شبیهی و نظیری به همه عالمشان
 که مرا بود نثار آرم بر مقدمشان
 ۸۴۵ من به ناچار در آخر بگرفتم گیششان
 در جهان دیده کسی دیو و پری با همشان
 تا بود مدح ولی عهد ملک همدمشان
 سیم وزر بخشد زانندازه فروز دردمشان
 گر به خروار زر و سیم ببخشد کمشان
 ۸۵۰ آن زر و سیم امیرست که سازد خمیشان
 خط نوشتند و نهادند بر آن خاتمشان
 کس میناد بجز شاد دل و خرمشان
 حق تعالی نکند هیچ جدا از همشان

۳۰ - در مدح حضرت مولای متقیان

- گفتم رهین مهر تو شد این دلِ حزین
گفتم قرین روی تو باشد همی قمر
گفتم که آفرین به رخِ خوب یارِ من ۸۵۵
گفتم که ترکِ چشم تو دارد به گفتِ کمان
گفتم نشانِ مهر بود هیچ بر دلت
گفتم زوم گزینم یاری به جای تو
گفتم علی خلاصه تشکلی کاف و نون
گفتم خدای خوانده گروهی ز رویِ شک ۸۶۰
گفتم صفاتِ واجب و ممکن در اوست جمع
گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر
گفتم هوای او بُود اندر سرِ بنات
گفتم جنین بنسد بی اندر او وجود
گفتم قدم به گیتی بنهاد همچو روز ۸۶۵
گفتم به خاکِ پایش آن کس که سودِ فرق
گفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان
گفتم مَلِکِ مَظفَر باشد غلامِ او
گفتم که شاهِ ناصر دینش بود پند
- گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین
گفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین
گفتا که آفرین به رخِ خوب آفرین
گفتا کنار گیر که نارد مگر کمین
گفتا نشانِ مهر و دلِ یارِ دلنشین
گفتا اگر توانی رو زودتر گزین
گفتا علی نتیجه ترکیبِ ماء و طین
گفتا خدای داند یک فرقه بر بقین
گفتا که ممکنست که هم آن بُود هم این
گفتا که زهر گردد با مِهرش انگبین
گفتا هوای او بُود اندر دلِ بنین
گفتا رَجَم نگیرد بی امرِ او جنین
گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین
گفتا که با گذارد بر فرقِ برقدین
گفتا هماره دارد دولت در آستین
گفتا از آن غلامش باشد سبکسکین
گفتا مگر نبینی آن فرِ داد و دین

- گفتم چنین پدر پسری بایدهش چنان
گفتم جهان ز عدلش مانند جنتست
گفتم که عدلِ اوست به مکرِ زمانِ ضمان
گفتم سپهر کینست الا به روزِ مهر
گفتم معین و یاور ایام شد کفش
گفتم سرِ مخالفش از تیغِ آبدار
گفتم که قطع گردد چون کُنده از پیر
گفتم به يك اشاره کند ملك چين خراب
گفتم قرین او بُود در همه جهان
گفتم همواره خواهم تا شادمان زید
گفتم که از جبینش کند ماه کسبِ نور
گفتم علیّ عمران عمرش کند دراز
گفتم همیشه چترِ جلالش به رویِ ماه
- ۸۷۰ گفتا چنان پسر پدری باشدش چنین
گفتا که جنتست و منش نیز حورِ عین
گفتا که باس اوست به کیدِ زمینِ ضمین
گفتا جهانِ مهرست الا به روزِ کین
گفتا خدای باد بر او یاور و مُعین
۸۷۵ گفتا تنِ معاندش از گرزِ آهنین
گفتا که نرم گردد چون جامه از کُدن
گفتا بخاصه چون که بهابرو فکند چین
گفتا به قرنیا نشود کس بدو قرین
گفتا هر آن که خواهد جز این شود حزین
۸۸۰ گفتا از آن که سود به درگاهِ حق جبین
گفتا خدای سبحان خصمش کند غمین
گفتا همواره اسبِ مرادش به زیرِ زین

۳۱ - سیه چشم نامهربان

- ای سیه چشم چه دیدی تو از این دیده گناه
هر کسی با کس در کوچه شود رویاروی
پیش چشم تو گنهگار همین چشم منست ۸۸۵
تو به نظمیه و مستخدم تأمینانی
جلب بر در که خود کن پی استنطاقم
هر دو دستم را با بند کمر شمشیرت
ساز تحت نظر خود دوسه ماه توقیفم
برتم پوش از آن جامه که دزدان پوشند ۸۹۰
در ردیف همه دزدان دو به دو چار به چار
هیچ یک لحظه مشو دور ز بالای سرم
شرط باشد که ز آزادی خود دم نزنم
من گواهی نگرفتم که ترا دارم دوست
داغ بهر تو بود شاهد بر جبهه من ۸۹۵
من گرفتم که ترا در دل خود دارم دوست
خوب حس کردی عاشق شدن آیین منست
بی جبهه اخم مکن ، تندمرو ، زشت مگو
بهر من کج کنی ابرو برو ای چشم سفید
- که نکاهت چو کنم خیره کنی چشم سیاه
همه را چشم فتد بر رخ هم خواه نخواه
چشم های دگران را نبود هیچ گناه
گر خطاکار مرا دانی زین گونه نگاه
بهر تحقیق نگه دار مرا در درگاه
سخت بر بند که از غیر تو گردد کوتاه
حبس تاریک کن اندر خم آن زلف دوتاه
به گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه
پی تسطیح خیابان برو رویدن راه
تا بد سر نگذرد امید فرارم ناگاه
گرچه مشروطه طلب باشم و آزادی خواه
تا مفتش نشود قصه عشقم ز گواه
زین چنین داغ نباشد دگران را بد جبار
آن که بودت که ز راز دل من کرد آگاه
این به من اُرت رسید از پدرم طنب نراه
که چو من بهر تو پیدا نشود خاطر خواه
و ده چه بی جا غلطی شد برو ای چشم سیاه

- که ترا گفت که در کوچه سلام نکنی ؟
 آن که گوید بگریز از من و با او بنشین
 آن رفیق تو ترا مصلحت خویش آموخت
 کیست جز من که خورد باطناً از بهر تو غم
 کیست جز من که اگر شهر پر از خوشگل بود
 کیست استاد تر از من که گماهی داند
 کیست جز من که زند یک مهر آزاد قلم
 دور پیری را با محنت و سختی سپرد
 فی المثل گر سرو پای خود او ماند لخت
 من همان صورت زیبای تو را دارم دوست
 به هوای تو کنم گردش باغ ملی
 کوه سنگی را در راه تو بر سینه زدم
 خواهی امروز بمن احم کن و خواهی نه
 خاضرم دگه بالوده فروش دم ارک
 بادد شکله برمت تا گل خطمی هر روز
 گر دهد زه بدید دانش و صندل التجار
 باش بینی که تو بخود سویی من آبی بامیل
 باش بینی که وفاقی من و تو زایل کرد
 شکر امروز بکن قدر محبتان شناس
 دید خواهی که تو هم مثل فلان الدوله
 لاجرم مهر کنی بیش و پیش آری چیر
 کج مزولج مکن ابرج مشو آقایی کن
 گاهی احوال مرا نیز بیرس از دم در
 نه چون عاشقی افتد نه چو تو معشوقی
- ۹۰۰ که ترا گفت که باید نروی با من راه
 خواهد از چاله برون آیی وقتی در چاه
 به خدا می برم از دست رفیق تو پناه
 کیست جز من که کشد واقعاً از بهر تو آه
 او همان شخص تو را خواهد الا لله
 ۹۰۵ که چه استادی در خلقت تو کرد اله
 و آورد پیش تو شهریه خود آخر ماه
 که تو ایام جوانی گندانی به رفاه
 کله و کفتی خرد بهر تو با کفتی و کلاه
 مطمئن باش که در من نبود قوه باه
 ۹۱۰ بد سراغ تو روم مقبره نادر شاه
 سنگ بر سینه زدن بهتر از این دارد راه
 عاقبت رام و دلارام منی خواه نخواه
 با تو بالوده خورم من که نخوردم با شاه
 چکنم نیست در این شهر جز این گردشگاه
 ۹۱۵ با تو آسوده توان بود شبی در نو چاه
 گر چه امروز به من می گندی با اکراد
 مثل « و افق شن طبقه از آفوا »
 من نگویم که در آخر چه شود و اسفاد
 خط بر آوردیدی ز کرد بنا گوش جومه
 ۹۲۰ بوسه بشماریم از لطف زیت تا باد
 ج کرات را بیکو تر از این دار بگاد
 گاهی از لطف مرا نیز بین در سیر راه
 هر دو بی سپه نداریم شبه از اشیاء

گر به دریا شوی اندر دل، تَحْتِ الْبَحْرِ یا روی حد شکم ز پیلان بر قلّه ماه
ور روی در حرم قدس تَحْنُ جویی عاقبت مال منی مال من، اِنْ شَاءَ اللَّهُ

۹۲۵

۳۷ - شکایت از دوری امیر نظام و مدح قائم مقام

به حکم آن که ز دلها بُود به دلها راه
غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم
اگر گواهی بر صدق مدعا باشد
یکی قصیده به درگاه او فرستادم
۹۳۰ به راه تاقه می آمد مرا ز حضرت وی
چگونه نامه ز درگاه فرخجسته میر
به بِكْ مَحَبَّتْ و بِكْ مَهْر بایی که اگر
گمان بری ختنی بچهاستند خطش
مثال باکره جنت هر لفظش
۹۳۵ فرود عزت و جاه مرا بدین نامه
شگفت اینکه بدین عشق ازو عبورم من
سعادتست به جان گر کنم فدای امیر
بزرگوار امیرا تو رفتی از تبریز
نشد که یاد تو افتد مرا به دل می غم
۹۴۰ سحر شکایت هجر ترا کنم با مهر
بجز به راه خیال تو ام نبود دل
کنون کمال بزرگی و مرحمت دارد
بزرگوار امیرا ز ناخوشی مزاج
درازتر ز فراق قصیده ها گوم

دل امیر ز سوز دل من است آگاه
که از فروبی بر آه پسته دارد راه
دل امیرم بر صدق مدعاست گواه
که در جوابم بویی رسد از آن درگاه
سپس که بود بسی دیده امید به راه
به خط فرخ عبدالعزیز جلیل فداه
هزار سال دهم شرح آن شود کوتاه
فکنم اند به گردن ز مُشْك طوق سیاه
کسی به چشم تصرف در او نکرده نگاه
که ایزدش بفرایند به عمر و عزت و جاه
من و صبوری از او لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
از آن که جان خود خواهد شدن به دهر تباه
ولی هنوز غرقست نامت از اقواء
نشد که نام تو آید مرا به لب بی آه
به شب حکایت مهر ترا کنم با ماه
بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه
مرا به جای تو قائم مقام طالع بقاء
قصیده گشت چو عمر عدوی تو کوتاه
ز حادثات زمانه اگر شوم به پناه

دگر بمیرم مدح تو لیر خواهد گفت هر آنچه بر سر خاکم پُرسته است گیاه
ز بهاء و سال الا تا بُود بد گیتی نام امیر خرم و خندان زید به سال و به ماه

۳۲ - در مدح مولای متقیان

خوش آن که او را در دل بود ولای علی که هست باعث رحمت به دنی و عقی
پناه شاه و کدا ملجأ و ضیع و شریف ملانمیر و جوان مهرب فقیر و غنی
مبین امام هدی بهترین دلیل اُمم ستوده شیر خدا فر خجسته شهر نبی
بدوست نازش قرآن بدین دلیل که هست همواره نازش الفاظ را ابر معنی
همی پرستد او را جمیع خلق جهان اگر کند به خدائش خوشن دعوی
به دست اوست سنائی که بود در گو طور به پای اوست شعاعی که در کف موسی
وزید رابعه لطف او به عیسی از آن پدید آمد تاثیر در دم عیسی
شود چو چشم خورشید روشن از برسد ز خاک پایش گردی به دیده امی
هزار لیلی اندر ولای او معجون هزار معجون اندر ولای او لیلی
نسیم مهرش جان بخش تر ز آب حیات سحوم قهرش تن کاه تر ز مرگ فحی
صفات او چه شمارم به یک زبان که بود به صد هزار زبان لاتعد و لانشی
چگونه وصف نمایم بزرگواری را که کرده وصف بزرگی او خدای و نبی
من و مدیح چنین شهریار بوالهوس است خوش آن که مدح امیر اجل کنم انشی
خدایگان امیران مبین امیر نظام که نیست جز به در او جلال را مجری
ز تیغ فریو او جسم ظلم شد لاغر ز کلک لاغر او جان عدل شد قری
مکر قبول نماید به چاکری روزی نباه گشت در این آرزو دلگیری
به حسرتی که بیند قرین اوبک تن سفید گشت ازین غصه دیده دنی
بزرگوار امیرا هر آنچه حکم کنی نخست رایتو آن حکم را دهد قوی
شمار شعری کلام بریده در مدحت از آن نماید مرکب روشنی شعری
به روز مهر که چون تیغ گیری اندر کف همی بماند از کلر خوش بویحی

تو چون فلاطون باشی و شاه اسکندر
 بود به دیده آفتاب مقام دشمن تو
 همیشه تا که بود در جهان بسین و شهر
 همیشه کور ز جام تو دیده بدخواه ۹۷۰
 توجون بزرگ امید و شاه چون کسری
 از آن که تنگ و مهیبست دیده آفتاب
 تو در جهان به رسین و شهر دیر پزی
 همواره دور ز عمر تو آفت بلوی
 بدار پاس ولی و بگیر جان عدو
 بیخس کیس ملا و بنوش کاس طلی

۲۴ - شکایت از دوری یار

چندی گزیده یار ز من دوری
 چون بیندم به خویش فزون مشتاق ۹۷
 آری مجربست که در هرباب
 ای ماهر و که در صفر مه رویان
 در خرگه جمال تو روز و شب
 آرزویم به عقل نمی گنجد
 بی چشم و رو بود که به خود بندد
 بس پیش زد به دیده من مژگان
 اطلاق عنکبوتی چشم من
 من شاعری خمیده و درویشم
 بر خویشم از بخوانی ممنونم
 خواهی نوازشم کن و خواهی نه
 من دیدم بهر دیدن تو خواهم
 گریست مال و عزت و زور من
 تا با غمی تو جمله بود با من
 تو صدی و تو بدی و تو قیدی
 بر خانه کلیم با بگذارد ۹۸۵
 افزوده شود بخت مرا شوری
 از من فزون کند بت من دوری
 مشتاقی است مایه مهبجوری
 داری به دست رایت منصوری
 آیند مهر و ماه به مزدوری
 تا هست طره تو و مقهوری
 نرگس به پیش چشم تو مخموری
 تا جویمت پس از همه مهبجوری
 شد رخنه همچو پرده زبوری
 تو چنگجوی ترک سلطشوری
 از پیشم از برانی معنوری
 مختاری و مضایبی و مأجوری
 زانست اگر حذر کنم از کوری
 وین نیستی است علت منفوری
 تو غزنی ، تو هائی و تو زوری
 تو شاهی و تو ماهی و تو هوری
 تا بگذرد ز خرگه تیموری

از کوزه سفال من آبی نوش
 گردد ز عکس آینه رویت
 بنشین که تا بهشت شود خانه
 در سادۀ زندگانی من می بین
 آلوده اش نبینی و چرکینش
 در سادگی نهفته خلوت‌هاست
 نه کذب اندرو نه شردن کین
 ما پاکباز بلبلی قوالیم
 آسای دزد خرابه من چون گنج
 پوشیم در به رخ ز همه اغیار
 تو جویی از دفاتر من اشعار
 مشغولی خیال ترا گویم
 تاریخهای همجو لب شیرین
 وز دیندهای خود به شبان قار
 چون هردو را بغایت دارم دوست
 عاشق ترا چو من نشود پیدا

تا گیرد آب کاسه فففوری
 ۹۹۰ خشت و ثاقم آینه غوری
 با بودن تو خوبتر از حوری
 رکت روشنی ببخشد و مسروری
 کاسوده از عوار بود عوری
 زان بیشتر که در حلال صوری
 ۹۹۵ نه صنت و ضلالت و مغروری
 در ما مجوی شهوت عصفوری
 بر من ببخش منتقب گنجوری
 مستی کنیم از پس مستوری
 من بویم از دو عارض تو سوری
 ۱۰۰۰ افسانه‌های کلمه و آشوری
 از سبیری بخوانم و منجوری
 اوصاف عشق و پیری و رنجوری
 جان تو و ادیب زشابوری
 ای همجو آفتاب به مشهوری

۳۵ - تسلیم به دوستی پدر مرده

- ۱۰۰۵ سخت است گرچه مرگ پدر بر پسر همی
در روزگار هر پسری بی پدر شود
اسکندر کبیر که می رفت از جهان
کز بعد من عزایی اگر می کنی به پای
تنها مگری، عثمی از دوستان بخواه
۱۰۱۰ لیکن چه عثمی که نباشند داغدار
با عثمی بگری برایم که پیش از این
زیرا که داغ دیده بگرید برای خویش
گر گریه می کنند کنند از برای من
چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
۱۰۱۵ يك تن که داغ دیده نباشد نیافتند
این گفت دخترم سرزا رفته پیش از این
آن دیگری سرود که از هشت ماه قبل
آن يك بیان نمود که از پنج سال پیش
الفقه مرگ چون همه کس را گزیده بود
۱۰۲۰ چون مادر سکند از این گونه دید حال
یعنی بین که هیچکس از مرگ جان نبرد
- هان ای پسر مخور غم از این بیشتر همی
تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی
گفت این سخن به مادر خونین جگر همی
طوری بکن که باد پسندیده تر همی
کایند و با تو گریه نمایند سر همی
زان پیشتر به مرگ کسان دگر همی
نموده مرگ از در ایشان کند همی
و اینکه ترا گذارد منت به سر همی
مرگ کسی نباشدشان در نظر همی
با عثمی شود به عزا نوحه گر همی
بشناقتند گرچه به هر کوی و در همی
آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی
دارم ز فوت مادر خود دیده تر همی
مرگ پدر نموده مرا در پدر همی
حاضر نشد به محضر او يك نفر همی
دانست سر گفته آن نامور همی
دیگر مکن تو گریه برای پسر همی

بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
 سختی چو بالتویه بود سهل می شود
 باری عزیز من همه خواهیم مُرد و رفت
 يك مرده سر ز خاك نمی آورد برون
 گفتند زلف کندي و بر خاك ريختي
 بر مالو غير دست تصرف مكن دراز
 آن طره جایگاه دل اهل دانشست
 آن آشیان مرغ دل بی نواي ماست
 آن طره را دو صاحب دیگر به غیر تست
 گرفت بر سفر پدرت شکر کن که هست
 داری ز خود چهار برادر بزرگتر
 برگن لباس ماتم و افسردگی ز بر
 از هر خیال بیته خود را کنار گیر
 یکروز درس و مشق مکن ترك زینهار
 یکروز اگر ز درس گریزی به جان تو
 ورنه من به سمع اذاعت کنی قبول
 با مادرت به رأفت و طاعت سلوك كن
 پرهیز کن ز مردم بی عار و کم عیار
 با آن قدم ز خانه برون نه - اگر نهی -
 باش از برای دیده بدین به جای تیر
 در طبع ساد و محوی بدان آجنان دود
 قدر مرا بدان که چو من هم به روزگار

بسی داغ نیست لاله باغ بشر همی
 چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
 زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
 صد سال اگر تو خاك بریزی به سر همی ۱۰۲۵
 بر خاك ریخته است کسی مشک تر همی؟
 خود را مکن به ظلم و تعدی سمر همی
 با این گروه جور مران این قند همی
 ای باغبان میخواهی زیر و زبر همی
 مالو منست و مال نسیم سحر همی ۱۰۳۰
 آن مادر ستودمات اندر حضر همی
 هر يك به جای خویش چو يك شیر بر همی
 گن جامعه شهادت و عزت به بر همی
 مشغول شو به کسب کمال و هنر همی
 مپسند وقت قیمتی خود دهند همی ۱۰۳۵
 بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی
 دل بَنَقَمَت چو مقلی بی زربه زر همی
 با خواهرت بجوش چو شیر و شکر همی
 همسر بشو به مردم نیکو سیر همی
 رکت بر طریق عقل شود راهبر همی ۱۰۴۰
 شو از برای حفظ شرافت سپر همی
 کاند میان پنبه بیفتد شرر همی
 يك عاشق درست بینی دگر همی

۳۶ - در مدح امیر نظام

- ۱۰۴۵ جانا چه شود گر تو در مهر کشایی
دانی چه گذشتست و زما حال نبرسی
نایی بر ما، و در گذرد عمری و آیی
دو بیت ز خاقانی شروانی خوانم
«هیچ افتدت اشب که بر افتادگی من
«یا بر یگر خویش مرا داری مهمان
۱۰۵۰ بدخو بُندی، تا که پیاموخت این خو
همواره پس یکنکدر آیند مه و مهر
با هیچ گشت می نبود مهر و وفا یا
اول که پشتمانی با ما تو رخ مهر
خواهی که دل من بر بایی و ندانی
۱۰۵۵ من دل به هوای میر دادستم از اول
چرخ عظمت میر نظام آن که نکرد
فرخنده خداوند از ناخوشی تو
يك شهر رها گشت ز بند تعب و رنج
از ضعف رهانید دغای ضعیفیت
۱۰۶۰ در لیل و نهارت فقرا جمله دعاگو
- وز در بدر آیی و چو جانم به بر آیی
وز هیچ دری هیچ در ما نکشایی
نشسته به پا خیزی و چون عمر نیایی
استاد سخن دانی و ممدوح بستایی
رحم آری و در کاهشی جانم نغزایی
یا بر جگر ریش به همان من آیی
یا تا چه خطا دیدی ای ترک ختایی
ای ماه ندانم که تو بی مهر چرایی
یا هر که ترا خواهد بی مهر و وفا
صد قصه به دل گیری و رزان که نمایی
کاین دل نه دلی باشد کورا بر بایی
«هر کس به هوایی شد و سعیدی به هوایی
الاکه به کام دل او چرخ رحایی
شد پیر فلک، کرد همی پشت دوتایی
کامروز ز بند تعب و رنج رهایی
زان روی که تو پشت و پناز ضعیفایی
زیرا که تو ملجاء و ملاذ فقرایی

کس را بُندی بَد که رقی به سویی حق
 آیزد به تو در عالم دردی نیستند
 دادار جهان رنج و بلا از تو کند دفع
 حیف است که رانم به زبان نام عدویت
 دافع بُودت حق ضرر از خاکی و بادی
 از شاخه بی افسرده شود باک نباشد
 پیوسته بر افراخته باشی و تن آسا
 همواره به جا باشی و هرگز بُنیفتی
 تا ارض و سما باشد باشی و مصون باد
 بک رأی تو دو مملکت آسوده نمودی
 دشتی که وزد رایحه قهر تو آن جا
 قارن به تو شمشیر دهد چون تو بجنگی
 در رزم چو کوشش کنی و بزم چو بخشش
 بک شر تو بهتر از مقامات حمیدی
 این بیت ز صدر الشعرا ی بدر خویش
 در حاشیه هائده فضل تو باشد
 صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا
 فخر الشعرا خواندی در عید عزیزم
 چو نان که نکردم از بی لقبی عار
 خود عار بُود، لیکن فخرست و مباهات
 تر با لقبی بوی و بهایم بغزودی
 فخر من از آنست که همچون تو امیری
 از شاعری و شعر بری باشم و خواهم
 از تربیت هست به من، گریه ادیبان

کس را بُندی لب که نکردیت دعا بی
 زیرا ده به درد همه عالم تودوایی
 کز خلق جهان دافع رنجی و بلایی
 هر کس که ترا دوست بود باد فدایی
 نافع بُودت آن چه بود ناری و مایی
 ۱۰۶۵ بیخی تو، که می باید سر سبز پیایی
 کاندر صف دولت تو فرازنده یوایی
 کاندر کفر مُلک تو برازنده عصایی
 جان و تنت از آفت ارضی و سمایی
 ۱۰۷۰ فرخنده چنین رای و چنین صاحب رای
 تا حشر مرویاد در آن مهر گیایی
 بهمن سیر اندازد چون تو به و غایی
 چون قهر خدا باشی و چون بحر عطایی
 بک ظم تو خوشتر از غزل های سنایی
 ۱۰۷۵ آرم به مدیح تو در این جامه گویایی
 کسکول گدایی به کف شیخ بهایی
 صد الزور رای و امیر الامرایی
 دیدی چو مرا داعیه مدح سرایی
 فخری نکنم نیز به فخر الشعرا بی
 ۱۰۸۰ ممدوخ تو چون باشی، ممدوخ ستایی
 تر بی لقبی کاست از من بوی تو بهایی
 نامم به زبان آری و گویی که مرایی
 در سلك ادیبان لقیم لطف نمایی
 فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

۱۰۹۰ شرم همه چون شعر بُنان چیکل و چین
 بس سُخره نمایم من و بس ضحکه زلم من
 ایدون که مرا تربیت از شاه بیفزود
 گر ساعدِ مُلک شاه اینجا بُدی امروز
 ای ساعدِ مُلک ای که تو از فرخ حالی
 ۱۰۹۵ اعیان گذشته که مدیح عرضه نمودم
 صد حیف که امروز جدا بینمت از میر
 نمی نه جدایی که تو اندر دل اویی
 از بسکه ترا دیده و دل خواهد و جوید
 اندر بر میر ارچه بُود خالی جای
 ۱۱۰۰ فرخنده دلم میر یکی خانه آهست
 شاید اگر از فخر بنازی و بیالی
 هم مجلسِ عقلی تو و هم صحبتِ عشقی
 در کعبه مقصود خود اکنون به طوافی
 کار دو جهان سامان زین دل بپذیرفت
 ۱۱۰۵ ای راد امیری که به گامِ کرم و جود
 بر خلعتِ شاهی پی تبریکِ سُرایم
 زین پیش که بودی به امیران و وزیران
 از بهر ستودنشان بود و ز پی مدح
 تو از پی مدح خود بر من ندهی زر
 ۱۱۱۰ ناچار بُود طبع تو از بخشش زان روی
 قدر تو و شأن تو فروتر بود از این
 من در خورِ فضلِ خود مدح تو سُرایم
 فرخنده امیرا پی این نیک قصیده

شرم همه چون خطِ نکویانِ ختایی
 گر صرف مُتَرَد بُود و نحو کسایی
 شاید که تو هم تربیت من بفزایی
 تصدیق مرا کردی از پاك دهای
 بر ساعدِ مُلک اندر فرخنده همایی
 اینجا بُدی امروز ندانم به کجایی
 ای کاش نبودى، به جهان نام جدایی
 اندر دل او باشی و در دیده نیایی
 بر هر که نمایم نظر چون تو نمای
 اندر دل او خالی بُبود ز تو جایی
 کورا به خدا می رسی خانه خدایی
 در خانه آنسی تو و همراه خدایی
 هم خوابه صدقی تو و همدوش صفایی
 در مروه آمال خود ایدون به صفایی
 زنگِ تعب از این دل یا رب بزدایی
 آمد به دَرّت حاتم طائی به کدایی
 فرخنده و فرخ بُودت خلعتِ شاهی
 اندر سفر و غیر بیفز مدح سُرای
 دادندی اگر سیم وزر و برک و نوایی
 خواهی که همه مکرمت و جود نمایی
 هر لحظه به يك واسطه و عذر بر آیی
 کز مدح بیفزایی و از هجو پیکایی
 اما نه بدان بان که بیایی و پشایی
 خواهم که کنم نیز یکی خوب دعایی

چون آرزویم دولتِ تو باد بقایی	چون وعده مهدی خان عمر تو معلول
وین آرزوی من مپذیراد قنایی	کلن وعده نپندارم هرگز به سر آید
«ای تُرک من امروز نگویی به کجایی»	استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن

غزل ۱۱

قمر آن نیست که عاشق بُرد از یاد او را
ملکی بود قمر پیش خداوند عزیز
چون خدا خلق جهان کرد به این طرز و مثال
دبد چیزی که به دل چنگد در وی نیست
حسن هم داد خدا بروی، حُسن عَجَبی
جمله اُطوارِ نیکو هیده از او باز گرفت
گر به شمشاد و به سوسن گذرد اندر باغ
بلبل از رشک صدای تو گلو پاره کند

یادش آن کُل که نه از کف بیزد باد او را
مرتعی بود فلک خرم و آزاد او را
دقتی کرد و پسندیده نیفتاد او را
لاجرم دل ز قمر کند و فرستاد او را
گرچه بس بود همان حسنِ خداداد او را
هر چه اخلاقِ نیکو بود و بجا، داد او را
بپرستند همه سوسن و شمشاد او را
ورنه بهر چه بُود این همه فریاد او را

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
از سر من عشق کی بیرون رود مانند خلق
خوش نمی آید به گیشم جز حدیثِ کودکان
من سراز بهر بنابرِ مقدمت دارم به دوش
ای که امشب باده می با ساده خوردی در وثاق
بخانن و مان بر دوش خواهی شد تو هم آخر چوما
هر چه خواهد چرخ با من کج بناید کو بتاب

زحمتِ پندیران نمی آید در بکشاده را
چون کنم دور از خود این همزاده آزاده را
املاً اندر قلب تأثیر است حرفِ ساده را
چند پنهان سازم امرِ پیش با افتاده را
نوشِ جانت باد من بی ساده خوردم باده را
رو خبر کن از من آن اسبابِ عیش آماده را
من هم اینجا دارم آخر آیه الله زاده را

۳

خر عیسی است که از هر هنری باخبر است
خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکت
خر عیسی را آن بی هنر انکار کند
فصد را کب را بی هیچ نشان می داند
چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود
مروای مرد مسافر به سفر جز با او
حالی ممدوحین زین جامه بدان ای هشیار
من بجز مدهت او مدح دیگر خر نکنم

۲۰

هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است
کم خور و پردو و باتریت و باربر است
که خود از جمله خرهای جهان بی خبر است
که کجا موقع مکثست و مقام گذر است
او هم اندر بر خرها همه پیغامبر است
که ترا در همه احوال رفیق سفر است
که چو من مادم بر مدح خری مفتخر است
جر خر عیسی گور پدر هر چه خرست

۴

خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست
پروا مکن از قتل من امروز که فردا
منم مکن از عشق بتان ناصح مشفق
رسوای جهان گشتم و بدنام خلایق
هرگز نروم جای دیگر از سر کویت
جز وصل رخ دوست نخواهم ز خدا هیچ
از جور تو در عدل و لیلعه گریزم

۲۵

ترسم که پسندت نشود مشکلم اینست
شرطت نگویم به کسی قاتلم اینست
دیرست که خاصیت آب و گلم اینست
از عشق تو ای ترک بسر حاصلم اینست
تا جان بود اندر تن من منزل اینست
در دهر آمیدی که بود در دلم اینست
کز جمله شهبان پادشاه عادل اینست

۵

طرب افسرده کند دل جو ز حد درگذرد
من ازین زندگی يك نهج آزوده شدم
گر همه دیدن يك سلسله مکروهاتست
تو از این خلعت هستی چه تفاخر داری

آب حیوان بگشدد نیز جو از سر گذرد
فند اگر هست نخواهم که مکرر گذرد
کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد
این لباسی است که برپیکر هر خر گذرد

آه از آن روز که بی کسپ هنر شام شود
لحظه بی بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
آنچه شوکت و ناموسِ شهان آخر کار
عاقبت در دوسه خط جمع شود از بدو نیک
ای وطن، زینهمه ابنای تو کس یافت نشد
نه شریف العلماء بگنجد از سیم سفید
گر بمحشر هم از این جنس دویا در کارند
ور یکی زان همه عقال بود ایرانی
این همه نقش که بر صحنه گیتی پیداست
عن قریب است که از عشق تو چون پیراهن

۶

نشسته بودم و دیدم ز در بشیر آمد
امیر مملکتِ حسن با چنان حشمت
چو دید از غم هجرانش سخت دلگیرم
نمانده بود مرا طاقِ جدایی او
نکرده جنگ اسیرم نموده بود به خویش
شکایتِ شبِ هجران به او نباید کرد
چه زور بود که بر پیکرِ علیل رسید
کنون که آمده تا نصف شب نگاهش دار

۷

شکر خدا را که بختِ هادیم آمد
از پس سرگشتگی به وادی حیرت

۳۵ وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گذرد
و آنچه باقیست به يك لحظه دیگر گذرد
چند سطر است که بر صفحه دفتر گذرد
آنچه يك عمر به دارا و سکندر گذرد
که بدو تو نگویم ز سر، از زر گذرد
نه رئیس الوزرا از زرِ احمر گذرد
۴۰ وای از آن طرزِ مظالم که به محشر گذرد
گله ها بین خداوند و پیمبر گذرد
سینما نیست که از دیده اختر گذرد
سینه را چاک کند ابرج و از سر گذرد

۴۵ که خیز و جان و دل آماده کن امیر آمد
چه خواب دید که سروقته این فقیر آمد
به دلنوازی این پیر گوشه گیر آمد
به موقع آمد و نیک آمد و هزیر آمد
کنون به سرکشی موقوف اسیر آمد
۵۰ که خود ز دردِ دل عاشقان خیر آمد
چند نور بود که در دیده ضریح آمد
ز دست زود مده داشت که دیر آمد

نامیدی از حاج شیخ هادیم آمد
هادی سر منزلِ ایساویم آمد

هادی آن کان فضل و رادیم آمد
 نامه یسی امروز بهر شادیم آمد
 درج بدان حد که خود زیادیم آمد
 گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد
 دی بی تمهید نامرادیم آمد
 حضرت ذی قدر اوستادیم آمد
 کاینهمه از سوء بخت عادیم آمد
 از سفر این خجسته وادیم آمد
 قافیه بد تنگ ... ون گشادیم آمد

۵۵ از پس يك عمر رنج در طلب گنج
 و زرشحات غمّام فضل و کمالش
 کرده در آن نامه از مکارم و الطاف
 داد بساط مرا نشاط رییعی
 چرخ چو دانست بر مراد رسیدم
 کرد ز خانه مرا برون و به خانه
 هیچ ز حرمان خود شکفت ندارم
 درك لغایش غنیمتی است که بر چنک
 خواستم افزون کنم سخن به مدحش

۸

راست باشد این مثل کز کار کار آید بدید
 می کشان را راز دل بی اختیار آید بدید
 هر غریبی را پس از کوشش قرار آید بدید
 دیدم نام من گفتگوها از شمار آید بدید
 پیش کاندل صفحه چشم غبار آید بدید
 یادم آمد مهره در دنبال مار آید بدید
 سنگ و آهن چون به هم سایندش آید بدید
 کی ز طبع پیر شعر آید آید بدید
 کی بود آن نغمه کزوی در بهار آید بدید
 کش به قعر بحر گوهر در کنار آید بدید
 قرنیا باید که تا يك مرد کار آید بدید
 صدق این دعوی به هر شام و نهار آید بدید
 از جراید هم یکی چون نوبهار آید بدید

چون خوردم می در سرم سودای پار آید بدید
 ۶۵ جهد کردم تا نگویم راز دل بر هیچکس
 گر مرا آسوده بینی در غمش نبود شکفت
 بوسه چون بر لعل جانان می زنی نشمرده زن
 تا توانی سیر بنگر در رخ صاف بتان
 دیدم آن بت را بی استاد بدگوهر روان
 ۷۰ هر سوال سخت را ز نهار پاسخ نرم ده
 پیری از رخسار طبع آید آید آب بُرد
 درخزان هم گاه بگشاید دهان بلبل ولی
 بعد از این و سلسله جویم چیست سود آن فرقه را
 نیست کس کاین ملکند از خطر بخت نجات
 ۷۵ نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد
 از وزیران گریکی چون او شود بُود شکفت

۹

یاد کردند مرا باز به کلدانِ دگر
بودم افسرده چو گلِ دردی و بشکستم باز
با نواهای دگر تهنیت من گفتند
عشق هر فکرِ دگر را ز دلم بیرون کرد
با چنین گام که نسوانِ وطن پیش روند

کلبانِ دگر از طرفِ گلستانِ دگر
نو بهارست به من تا به زمستانِ دگر
بلبلانِ دگر از ساحتِ بستانِ دگر
مجموعه‌مهمان که کند بخت به مهمانِ دگر
۸۰ عن قریست که ایران شود ایرانِ دگر

۱۰

به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
چگونه کونه خواهم شبی که اندروی
چگونه کونه خواهم شبی که سعدی گفت:
شبی بود که ازو گشت شامِ دولت روز
شبی بود که بتاید اندرو ماهی
شبی است فرخ و شهزاده نصرت‌الدوله
چگونه جشنی مانندِ جنتِ موعود
به وجد اندر هر سوی گلرخانِ چکل
همه درخشد مانند نارِ ذاتِ وقود
ز هر طرف شنوی نغمه‌های رود و سرود
ز چرخ گوید ناهید از بی تبریک

شبی خوشست خدایا دراز باد دراز
وصالِ دوست مهیا و برگِ عشرت ساز
دکه دوست را نماید شبِ وصالِ درازه
شبی بود که ازو گشت صبحِ ملت باز
۸۵ که آفتاب نیارد شدن به او ابتاز
نموده جشنی از عزت و جلالِ چهار
ز چار جانب بگشوده بابِ نعمت و ناز
به رقص اندر هر جای مهوشانِ طراز
شرابِ گلگون اندر به سیمگونِ بگماز
۹۰ به هر کجا نگری گونه‌های ساز و نواز
خجسته بادا میلادِ شاد بنده نواز

۱۱

تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم
تا هر دو شامزاده و ما هر دو ایرجم

گوی مگر به تاج فریدون متوجم
اما چه ایرجی بود او، من چه ایرجم

۹۵ با خلقتش جو خلقت خود می‌کنم قیاس
گفتم قنیلر خنجر ابروی او شوم
گفتم مندرجی که مکر شاهزاده ای..... رج بسزرد به حافظه شعر مندرج

۱۲

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
عشق باقی به سر و موی سراز غصه سپید
۱۰۰ کاش قید پسران خواستی پیش از وقت
آفت جان گسان عشق بود یا پیری
همچو آن آهن از کوره برون آمده ام
نیست يك لحظه که از یاد تو فارغ باشم
عقل با حافظه در مرتبه قدر یک است
۱۰۵ گرچه کس دم نرزد هیچ زبی عقلی خویش
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن
همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
هر یکی از شعرا تابع يك شیطان است

۱۳

زیاران آن قدر بد دیده ام کز یار می‌ترسم
۱۱۰ شایو بیها خطر نکن و ترسیدن از آن واجب
نه از مار و نه از کژدم نه زین پیمان شکن مردم
نمی‌ترسم نه از مار و نه از شیطان نه از جادو
جویی اصرار کز از دست مردم بر نمی‌آید
۱۱۵ فراوان گفتنیها هست و باید گفتنش اما

۱۴

ما خریدیم به جان عشق نولی با زر و سیم
به زر و سیم خرد عشق بتان مرد لثیم

عالمی پر بُود از رایحه مُشک و عبیر
 بر بُناگوشِ تو آن سنبل و سوسن باشد
 یا که کردست خداوند ادب میر نظام
 خط بشکسته او سخت تر از عهدِ درست
 آن وزیری که چو بنشیند بر مسند بار
 آن امیری که چوروی آرد در پهنه رزم
 قهر او پوست بدرآند بر پیکر شیر
 عبد قربان را با عزت و اقبال بر او

مگر از بهلوی زلفِ تو گذر کرد نسیم
 یا که زلفت و بُود سنبل و سوسن به شمیم
 امتحانِ خطِ تعلیق بعد دایره جیم
 قولِ سنجیده او بهتر از دُرِ یتیم ۱۲۰
 مشتری را کند آداب وزارت تعلیم
 دلِ مریخ ز سهمش به هراس است و به بیم
 مهر او روح ببخشد بر عظمِ رُمیم
 فرخسته بگنجد ایزد دَیّانِ رحیم

۱۵

آزردم از آن بُتِ بسیار ناز کن
 با آنکه از رخِ خطِ مُشکین دمیده باز
 از چشم بد کنند همه خلق احتراز
 رد شراب خوارم و در سینه امدلی است
 من از زبانِ خویش ندارم شکایتی
 بوی ز بوستانِ مَحَبَّت نبرده اند
 این حاجیان به حشرِ عنان در عنان دوند
 من پروراندَمَت که تو با این بها شدی
 کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل
 آنرا که آزیست به شاهان نیاز نیست
 نه زور سید داد و نه زاری علاج کرد
 مازا برای خدمت فرمانروای مُلک
 فرخ و اوق دولت کر عدلی او نماند
 حُرّتر من نه تاز کند مشق ترک تاز
 دشمن به زور کمر دهد من چون کند به دوست

یا از گلیمِ خویش فروتر دراز کن ۱۲۵
 آن تُرکِ ناز کن نشود تُرکِ ناز کن
 من گشتم از چشم نکو احتراز کن
 پاکیزه تر ز جامه شیخِ نماز کن
 چشم است بیشتر که بود کشفِ راز کن
 سالوس زاهدانِ حقیقت مجاز کن ۱۳۰
 با اشترانِ طسی طریقِ حجاز کن
 طفلی ندیدم چو تو بر دایه ناز کن
 آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن
 سلطانِ وقتِ خویش بود تُرکِ آزار کن
 آری، ز رست زر، گره از کار باز کن ۱۳۵
 هست از هوایِ رویِ بُتان بی نیاز کن
 دستِ طمع به مالِ رعیت دراز کن
 در عهد او نماند دگر تُرک تاز کن
 آن دشمنانِ خویش چنین سرفراز کن

۱۶

تا سحر بودای آن ذلق جوزنجیر است و من
آنکه بیدار است هر شب مرغ شبگیر است و من
بعد از این تازنده باشم عذر تأخیر است و من
تا چه پیش آید خدا یا دام ترویر است و من
بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من
پنجه اندر پنجه کردن قوه شیر است و من
تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من
یا به جانان یا به جان میدان تقدیر است و من
از سرشب تا سحر اسباب تحریر است و من
قطع و فصل این دعاوی کار شمشیر است و من
آنکه بتواند مرا فراری کند حیر است و من
آنکه نازد بر زمین و آسمان تیر است و من
قافیه گر شایگان شد عذر تفسیر است و من

۱۴۰ باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
دیگران سرمست در آغوش جانان خفته اند
گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
سُبْحَه و سَجَادَه و مُثَرِّی مرتب کرده شیخ
از در شاهان عالم لذتی حاصل نشد
۱۴۵ با چنین رعنا غزالی خدعه ساز و عشوه باز
هر گرفتاری کند تدبیر استخلاص خویش
مَنَعَم از کوشش مکن ناصح که آخر می رسم
تا نویسم شقه بی از شرح درد اشتیاق
شاه می خواهم که گویند در رخ اعدای ملک
در نظام امر کشور در رواج خط عشق
۱۵۰ خواجه اعظم نظام السلطنه کز خدمتش
پیش از بلبل هنر در یکدو بیت از این غزل

مثنوی ها

عارف نامه

شنیدم من که عارف جام آمد
شدم خوشوقت و جانی تازه کردم
به نوکرها سپردم تا بدانند
نگونند این جناب مولوی کیست
نهادم در اطافش تخت خوابی
عرف‌هایی که با دقت کشیدم
منه‌ها کردمش قرطاس و خامه
فراوان جوجه و نیهو خریدم
نشستم منتظر کز در آید

رفیق سابق طهران آمد
نشاط و وجد بی اندازه کردم
که گر عارف رسد از در تراشد
قلای با چنین شخص آشنا بست
چراغی، هوله‌یی، صابونی، آبی
به دست خود درون گنجینه چیدم
برای رفتن حمام جامه
دو تایی احتیاطاً سر بردم
ز دیدارش مرا شادان نماید



نمی‌دانستم ای نامرد... وونی
نمی‌جویی نشان دوستان
و گر گاهی به شهر آبی ز منزل
بری با خود نشان جای پا را
برد عارف که واقع حرف مفتی

۱۰ که منزل می‌کنی در باغ خونی
نمی‌خواهی که کس جوید نشات
نبینم جای پایت نیز در گِل
کنی تقلید مرغان هوا را
مگر بغنی که روی از من نهفتی

- ۱۵ مکر یاد آمد از سی سال پیش
مکر از منزل خود قهر کردی
مکر در باغ يك منظور داری
مکر سرین تنی داری در آغوش
مکر با سرو قدان آرمیدی
چرا در پرده می گوم سخن را
بگویم صاف و پاك و پوست کنده
ترا من می شناسم بهتر از خویش
خبر دارم ز اعماق خیالت
تو از خون های گرد لاله زاری
کتاب رستوران قلا نمودی
به ... ون کنه زدی ... پراز زرنگی
چو آن گربه که دبه از سر شام
کتون ترمی که گر بوی من آبی
منت آن دبه از دندان بگیرم
تو می خواهی بگویی دیر جوشی
تو ما را بسکه صاف و ساده دانی
چرا هر جا که يك می ریش باشد
چرا در روی يك خویش تو مونیست
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰



- ۳۵ پرو عارف که اینجا خبط کردی
پرو عارف که ایرج پاکبازست
من ارحم باشم صید کم نیست
شکار من در اتلال بلندست
مر این اندیشه را بی ربط کردی
از این ... و نها و ... سها بی نیازست
همانا حاجت صید حرم نیست
نه عیدی کاهوی سر در کمنعت

- درست‌نایش که طفلان کیچ و گولند
توان با يك نېسم گولشان زد
ولی من جانِ عارف غیر آنم
تویك... و ن آری از فرسنگ‌ها راه
برو مردِ عزیز این سو وطن چیست
من ار چشم بدین غایت بود شور
اگر می‌آید او در خانه من
بود مهمان همیشه دلخوش اینجا
من و با دوستان تا دوستداری
تو حق‌داری که گیرد خشم از من
نمی‌دانی که ایرج پیر گشته است
گرفتم... و ن کنم من حالت کو
اگر... و ن زیر دست و پا بریزد
بانِ جوجه از پینه جسته
دو باره گردش بر سینه چسبد
اگر گاهی بگیرد بولِ پشم
پس از پرواز باز تیز چنگم
چنان چسبیده احلیم به خایه
مرا... و ن فی‌المثل چار خرابی
- ۴۰ که با مردی گفتم با دوستانم
من آن را قرزم ؟ استغفر الله
جنوستان این که داری سو وطن نیست
همانا سازدش چشم آفرین کوز
معز ز بود چون دردانه من
۴۵ نباشد مسجد مهمان گش اینجا
تو مخلص را ازین دوان شماری ؟
که ترسیده از اول چشم از من
اگر چیزی ازو دیدی گذشته است
برای کوه کردن آتم کو
۵۰ به جان تو که... بزم بر نخیزد
شود سر تا نموده راست خسته
نهد سر روی بال خویش و خسبد
نیاید یادی از احلیل خویشم
به کفایك تسمه باشد با دوزنکم
۵۵ که طلقو منظم بر نذی دایه
کنارش دلوی و کوه طنایی !



- دلم زین عمر بی حاصل سر آمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
گاهی دندان به درد آید گهی چشم
فزاید چین عارض هر دقیقه
- ۶۰ که ریشِ عمر هم کم کم در آمد
نه اندر سینه بارای نفس ماند
زمانی معده می‌آید سر خشم
نخواهد موی صد غم بر شقیقه

در ایام جوانی بد دلم ریش
کنون پیوسته دل ریش و پریشم
بدین صورت که بازدمویم از سر
أَلَا مَوْتُ يَبَاغُ فَأَشْتَرِيهِ
بیند ابرج ازین اظهار خشم دم
گرفتم يك دو روزی زود مُردی
که مانعست اندر اینجا جاودانی
ترا صحبت ز عارف بود در پیش

۶۵

که می روید چرا بر عارضم ریش
که می زبرد چرا هر لحظه ریشم
همانا گشت خواهم اَشْتَرِ کَر
فَهَذَا الْقَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ
که غمگین می کنی خواننده راهم
چرا سَوَقِ کلام از یاد بردی؟
که می ترسی تو جاویدان نعمانی؟
عبث رفتی سر بیخالی خویش

بدینجا چون رسید اشعار مخلص
که یارب بچه بازی خود چه کارست
چرا این رسم جز در مُلک ما نیست
ارویایی بدان کردن فرازی
چو باشد مُلک ایران محشرِ خر
شتید این نکته را دارای هوشی
که تا این قوم در بند حجابند
حجاب دختران ماه غیب
توینی آن پسر شوخت و شنکست
نبینی خواهر بی معجزش را
چو این محبوبه آن مشهور عامست
اگر عارف در ایران داشت باور
به .. نون زیر سر هرگز نمی ساخت
نوطعم .. س نمی دانی که چونست
در آن محفل که باشد قرچ گلگون

۷۰

۷۵

۸۰

بریشان شد همه افکار مخلص
که بروی عارف و عامی دُچارست
وگر باشد بدیشان برعلا نیست
نداند راه و رسم بچه بازی
خرِ نر می سپرد بر خرِ نر
بر آورد از درون دل خروشی
گرفتار همین شئی و عجایبند
پسرهارا کند همخوابه شب
برای عشق ورزیدن قشنگست
که تا دیوانه گردی خواهرش را
نه بر عارف نه بر عامی ملامتست
که باشد در سفر میترس میتر
به عبدی جان و غیره دل نمی باخت
والّا تف کنی بر هر چه ... ونست
ز .. ون صحبت مکن که می خورد .. ون

تراصلر وطن... س بود... ون چیست
مگر حق وطن خواهی ندازی
بگو آن عارف عامی نما را
بود... ون کردن اندر رای... س کن
خدا یا تاکی این مردان به خوابند
چرا در پرده باشد طلعت یار
مگر زن در میان ما بشر نیست ؟
تو پنداری که چادر ز آهن و روست ؟
چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند
زنان را عصمت و عفت ضرورست
زن روبسته را انداک و هشر نیست
اگر زن را بود آهنگر چیزی
بشمد در نه انبار مشکلی
چه خوش این پیت را فرمود جامی
دیری رو تاب مستوری ندارد



یا گویم برایت داستانی
در ایامی که صاف و ساده بودم
زنی میگفت از آنجا باخشی و قش
ز فریر پیچه دیدم غبیش را
چنان کز گوشه ابر سیه قام
شدم نزد وی و کردم سلامی
هر روزین سخن قصیدی دودلیذست
بدو گفتم که اندر شارع عام

چرا حق وطن اندر دلت نیست
که ... س را در ردیف... ون شماری
که گم کردی تو سوراخ دعا را
چو جلفی لیک جلق با تعفن
زنان تا کی گرفتار حجابند
خدا یا زین معتا پرده بردار
مگر زن در تمیز خیر و شر نیست ؟
اگر زن شیو زن شد مانع اوست ؟
نه چادر مانعش گردد نه رو بند
نه چادر لازم و نه چاقچورست
تأثر و رشتوران ناموس گش نیست
بود یکسان تأثر و پای دیزی
چنان کاند رواق برج ایفل
میهن استاد گل بعد از نظامی
در آر بندی سر از روزن در آرد

که تا تأثیر چادر را خطابی
دم بکر یارو در استاده بودم
مرا عرق التماس آمد به جنبش
کمی از چانه قدی از لبش را
کند يك قطعه از مة عرض اندام
که دارم با تو از جای بیامی
که پیغام آور و پیغام ده کیست
مناسب نیست شرح و بسط پیغام

برای هر پیامی احترامیست
 به رقص آراز شمع بنیان خانه
 منشی بستم زبان با مکر و افسون
 بفرماید را تکرار کردم
 به دالان برقصش خواهی نخواهی
 اناقر جنب دالان بردمش زود
 گرفته روی خود را سخت محکم
 در صحبت به رویش باز کردم
 گهی کان زن به مرد خود چهار کرد
 گهی از بی وفایی های شیرین
 ولی مطلب از اول بود معلوم
 پری رو در خیال شرح پیغام
 بیا این پیچه را از رخ بر انداز
 مگر من گربه می باشم تو موشی
 به خلقت هر دو یکسانیم آخر
 تو هم مثل منی ای جان شیرین
 برای دیده ما آفریدند
 به جای ورد و نسرینند یسوان
 که بروی بنگرد بیچاره بلبل
 پرود گز دور او صد بار زنبور
 که بر یک شخص ثابت یابد یا به یک جمع
 گل از پروانه آسیبی نبیند
 زجا برجست و باقندی بعضی گفت :
 برو این حرفها را دور انداز
 خدایا دور کن الله الله !

تو دانی هر مقالی را مقامیست
 قدم بگذار در دالان خانه
 پری و شرف تا گوید چه و چون
 ساجت کردم و اضرار کردم ۱۱۰
 به دستاویز آن پیغام واهی
 چو در دالان هم آمد شد فزون بود
 نشست آنجا به صد تاز و چم و خم
 شگفت افسانه می آغاز کردم
 گهی از زن سخن کردم گه از مرد ۱۱۵
 سخن را گه ز خسرو دادم آیین
 گه از آلمان براو خواندم گه از روم
 مرا دل در هوای جستن کام
 به نرمی گفتمش کای یار دمساز
 چرا باید تو روی از من بیوشی ۱۲۰
 من و تو هر دو انسانیم آخر
 بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین
 ترا کان روی زیبا آفریدند
 به باغ جان ریاحینند یسوان
 چه کم گردد ز لطف عارض گل ۱۲۵
 کجا شیرینی از رشگر شود دور
 چه پیش و کم شود از بر تو شمع
 اگر پروانه می بر گل نشیند
 پری دو زین سخن می حد بر آشت
 کمن صورت به نامحرم کتم باز ؟
 چه لوطیها در این شهرند واه واه ۱۳۰

به من گوید که چادر واکن از سر
 جهنم شو امکر من چندی باشم
 از این بازی همین بود آرزویت
 الهی من بینم خیر شوهر
 بروگم شو عجب بی چشم و روی
 برادر شوهر من آرزو داشت
 من از زنهای طهرانی نباشم
 برو این دام بر مرغ دیگر نه
 چو عنقا را بلندست آشیانه
 گئی گر قطعه قطعه بندم از بند
 چرا يك نذر در چشمت حیانیست
 چه می گویی مگو دیوانه هستی
 عجب کبر خری اقدام امروز
 عجب بر گشته اوضاع زمانه
 نمی دانی نظر بازی گناه است
 تو می گویی قیامت هم شلوغست؟
 تمام مجتهدها حرف می گفتند؟
 برو يك روز بنشین پای منبر
 شب اول که ما تحت حد آید
 چنان گوید به عزت تویی مرقد
 غرض آن قدر گفت از دین و ایمان
 چو این دیدم لب از گفتار بستم
 گشودم لب به عرض بی گناهی
 مکرر گفتش با عذ و تشدید
 دو ظرف آجیل آوردم ز فالار

چه بر رویت این الله اکبر
 که پیش غیر بی رو بنده باشم
 کدوی من بینی، تف به رویت
 اگر رو واکنم بر غیر شوهر
 چه بودا که با من همجوگویی
 که رویم را بیند شوم بگذاشت
 از آنهایی که می دانی نباشم
 نصیحت را به مادر خواهرت ده
 قناعت کن به تخم مرغ بخانه
 بقتد روی من بیرون ز رو بند
 به سختی مثل رویت منکر پالست
 گمان دارم عرق خوردی و مستی
 به چنگ الیری اقدام امروز
 نماده از مسلمان نشانه
 ز ما تا قبر چار انگشت راه است
 تمام حرف ملاها دعوغست؟
 همه بی غیرت و کردن گفتند؟
 مسائل بشنو از ملای منبر
 به بالینت نکیر و منکر آید
 که می بینی به منگر و منکر
 که او که خوردن گفتیم پشیمان
 نشاندم باز و پهلوش نشستم
 نمودم از خطاها عذر خواهی
 که که خوردم، غلط کردم، ببخشید
 خوراندیم يك دوبادامش به اصرار

۱۳۵

۱۴۰

۱۴۵

۱۵۰

۱۵۵

سرش را رفته رفته گرم کردم
ولی آهسته بازویش فشردم
بفرد همچو شیر ماده در غار
به زیر خویش... سس گویم نماید
لب لبام آورد همسایه‌ام را
نم از لنگه کفش اینک بنفشست
تقاضی می‌کند، اما نه بسیار
نشدد می‌کند، لیکن به نرمی
به «عاقل باش» و «آدم شو» رسیدم
مبتدل بر جوان آرام بنشین
به دل گفتم که کار ما درستست
چو کمالاً بر پلو مؤمن به حلوا
دویدم زی اسافل از اعالی
که دستم رفت از پاچین به پاچه
از او پر گفتن از من کم شنیدن
دو دست بند در مایچه‌اش بود
که من صورت دهم کار خود از زیر
در رحمت به روی خود گشودم
کلی چون برگس اما نیم خفته
درون خرمای شهد آلود اهواز
منزه تر ز خلق و خوی مؤمن
دهن پر آب گن مانند غوره
کدبا... بیرم ز تنگی می‌کند جنگ
جماعی چون نبات و قند کردم
تمامش را چو دل در سینه جاداد

دو باده آهش را نرم کردم
دگر اسم حجاب اصلا نبردم
هینم بود کز رفتار این بار
تجهت بر روی و منکوبم نماید
بگیرد سخت و پیچد خایه‌ام را
سرو کارم دگر بالنگه کفشست
ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار
تغیر می‌کند، اما به گرمی
از آن جوش و تغیرها که دیدم
شد آن دشنام‌های سخت سنگین
چو دیدم خیر، بند لیفه شستست
گشادم دست بر آن یار زیبا
چو گل افکندمش بر روی قالی
چنان از هول گشتم دست پاچه
از او جفتک نه از من تبیدن
دو دست او همه بر پیچه‌اش بود
بدو گفتم تو صورت را نگو گیر
بفرحمت جوف لنگش جانمودم
...سی چون غنچه دیدم نوشکفته
بروش لیموی خوش بوی شیراز
...سی بشاش تر از روی مؤمن
...سی هرگز ندیده روی نوره
...سی بر عکس... سهای دگر تنگ
به ضرب و زور بروی بند کردم
سرش چون رفت خاتم نیز داد

۱۶۰

۱۶۵

۱۷۰

۱۷۵

۱۸۰

بلی... یرست و چیز خوش خوراکست
ولی چون عصمت اندم چهره ماثر بود
دودستی بیچه بر رخ داشت محکم
جو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه

ز عشق او بیت کاین... سینه پاکست
از اول تا به آخر چهره نگشود
که چیزی ناید از مستوری کم
حرامت باد گفت و زد به کوچه

۱۸۵

حجاب زن که نادان شد چنینست
به... دادن همانا وقع نگذاشت
بلی شرم و حیا در چشم باشد
اگر زن را پیاموزند ناموس
به مستوری اگر پی بُرده باشد
برون آیند و با مردان بجوشند
جو زن تعلیم دید و دانش آموخت
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد
جو خور بر عالمی پر تو فشانَد
زن رفته کلز دیده فاکولته
جو در وی عفت و آزر مبینی
نمناهی غلط از وی مُحال است
برو ای مرد فکر زندگی کن
برون کن از سر نصبت خرافات
گرفتم من که این دنیا بهشتست
اگر زن نیست عشق اندر میان نیست
بد فریانت مگر سری ؟ باز ؟
تو مرآب جمال فدای عالم
پروانه بسته چون در کوچه آبی

زن مستوره محجوبه ایست
که بارو گیری اُلفت بیشتر داشت
جو بستی چشم باقی بشم باشد
زند بی پرده بر بام فلك کوس
همان بهتر که خود بی پرده باشد
به تهذیب خصال خود بکوشند
رواقر جان به نور بیش افروخت
به دریا گر بیفتد تر نگرده
ولی خود از تعرض دور ماند
اگر آید به پیش تو دگولته
تو هم در وی به چشم شرم بینی
خیال بد در او کردن خیال است
نهی خر، ترک این خر بندگی کن
بجنب از جا که فی التأخیر آفات
بهشتی حور در لفافه زشتست
جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست
که توی بقچه و چادر نمازی ؟
چرا مانند شلغم در جوالی
تو خالم جان نه ، بادبجان مایی

۹۰

۱۹۵

۲۰۰

- ۲۰۵ بدان خوی در این چادر گریهی
کجا فرمود پیغمبر به قرآن
کدام است آن حدیث و آن خبر کو
تو باید زینت از مردان پیوشی
چنین کز پای تا سر در حریری
- ۲۱۰ به پا پوتین و در سر چادر فاق
بیندازی گل و گلزار بیرون
شود محشر که خانم رو گرفته
پیمبر آنچه فرمودست آن گن
حجاب بدست و صورت خود یقینست
- ۲۱۵ به عصمت نیست مربوط این طریقه
مگر نه در دهات و بین ایلات
چرا بی عصمتی در کلر شان نیست ؟
زنان در شهرها چادر نشینند
در اقطار دگر زن یار مردست
- ۲۲۰ به هرجازن بود هم پیشه با مرد
توای با مشک و گل هم سنگه و هم رنگه
نه آخر غنچه در سیر تکامل
تو هم دستی بزنی این پرده بردار
تو هم این پرده از رخ دور می گن
- ۲۲۵ فدای آن سر و آن سینه باز
- به هر چیزی بجز انسان شبیهی
که باید زن شود غولر بیابان
که باید زن کند خود را چولولو
نه بر مردان کنی زینت فروشی
زنی آتش به جان، آتش نگیری !
نمایی طاقتمی طاقان طاق
ز کیف و دستکش دل ها کنی خون
تعالی الله از آن رو کو گرفته !
نه زینت قاش و نه صورت نهان کن
که ضدی نعی قرآن مبینست
چه رجلی گوز دارد با شقیقه ؟
همه روباز باشند آن جمیلات
رواج عشوه در بازار شان نیست ؟
ولی چادر نشینان غیر ایتمد
در این محنت سرا سر بار مردست
در این جا مرد باید جان کند فرد
نمی گردد در این چادر دلت تنگ ؟
شود از پرده بیرون تا شود گل
کمال خود به عالم کن نمودار
در و دیوار را پر نور می گن
که هم عصمت در او جمعست هم ناز



خدا یا تا به کی ساکت بشینم
همه ذرات عالم منتظر تست
من این ها جمله از چشم تو بینم
تمام حقه ها زیر سر تست

چرا با توی کفش ماگذاری ؟
 به دستت دست و تنگه دستی
 تو این آخوند و مُلّا آفریدی
 خداوند ما مگر بی کار بودی
 چرا هر جا که دای زشت دیدی
 میان مسیو و آقا چه فرقت
 بمشروع احمدی پیرایه بس نیست ؟
 یا از گردن ما زنگه واکن

چرا دست از سِرِ ما بر نداری ؟
 تو عزت بخی و ذلت فرستی
 ۲۳۰ بخو توی چرت ما مردم دریدی
 که خلق ما را در پستان نمودی ؟
 برای ما حنظلان گزیدی
 که او در ساحل این دریا جله فرقت
 زمان رفتن این خار و خن نیست ؟
 ۲۳۵ ز زیر بار خر مُلّا زها کن

○ ○ ○

خدا با کی شوند این خلق خسته
 بُود نزد خرد اَحلی و اَحسن
 بگیری زن ندیده روی او را
 چو عصمت باشد از دیدار مانع
 به حرف همه و تعریف خاله
 بدان صورت که با تعریف بقال
 و یا در خانه آری هندوانه
 شب اندازی به تاریکی یکی تیر
 سپس جوید کام خود زهر کوی
 نخواهی جست چون آهوا از این بند
 بروگر می شود خود را کن آخته
 در ایران تا بُود مُلّا و مفتی
 فقط يك وقت يك آزاده بینی
 دیگر باره مهراز دست در رفت
 سخن از عارف و اطوار او بود

از این عقد و نکاح چشم بسته
 زنا کردن از این سان زن گرفتن
 بری تا آزموده خوی او را
 دگر بسته به اقبال است و طالع
 ۲۴۰ کنی يك عمر گوز خود نواله
 خریداری کنی خربوزه کال
 ندانسته که شیرین است یا نه
 دو روز دیگر از عمرت شوی سیر
 تو از يك سوی و خاتم از دگر سوی
 ۲۴۵ که مگر خر خود را گت بوده يك چند
 که تا تحت نمائد لای تخته
 به روز بدتر از این هم بیفتی
 یکی چون آیه الله زاده بینی
 مرا دیگر سخن جوید و سر رفت
 شکایت در سر رفتن او بود
 ۲۵۰

که چون چشمش قند بر... و ن کم پشم
 اگر روزی بینم روی ماهش
 شنیدم تا شدی عارف کلامی
 ز سر تا مولوی را بر گرفتگی
 به هرجا می روی خلقند حیران ۲۵۵
 زن و مرد از برای غش نمایند
 جو می شد با کلامی ماه گردی
 گرت يك نکته گویم دوستانه
 من و تو گریه سر مشعل فروزیم
 تو دیگر بعد ازین آدم نکردی ۲۶۰
 بخواهی شد پس از چل سال زیبا
 بفراید کله بر مردیت هیچ
 یا عارف بگو چون است حالت
 ترا بر این سفر کی کرد تشویق
 تو و محرم شدن در خرگاه انس؟ ۲۶۵
 تو و این آستان آسمان جله؟
 مریخ از من که امشب مست بودم
 من امشب ای برادر مست مستم
 ز فرط مستی از دستم قند کِلک
 کنار سفره از مستی چنانم ۲۷۰
 گهی بر در خورم گاهی به دیوار
 چو آن نو کوزه های آب دیده
 گرم در تن نبودی جامه کش
 اگر کبریت خواهم بر فروزم

بیوشد از تمام دوستان چشم
 دو دستی می زدم توی کلاهش
 گرفته خُست از مه تا به ماهی
 بساط خوشکلی از سر گرفتگی
 که این عارف بود یا حاو تابان
 برای تل در آتش نمایند
 چرا این کار را زوتر نکردی؟
 به خرجت می رود آن نکته یانه
 به آن جفت سیلت هردو گوزیم
 ز آرایش فزون و کم نکردی
 تو خواهی مولوی بر سر بنه یا
 تنیر هم مکن بر مولوی پیچ
 چه بود از مشهدی گشتن خیالت
 تو و مشهد، تو و این حسن توفیق؟
 تو و محرم شدن در کعبه قدس؟
 مگر شیطان به جفت می برد راه؟
 به مستی با تو گستاخی نمودم
 چه باید کرد؟ مخلص می پرستم
 چکد می گر یفشازم به هم پلک
 که دستم گم کند راو دهانم
 به هم پیچد دو پایم لام الف وار
 عرق اندر مساماتم دریده
 شدی غرق غرق بالین و بالش
 همی ترسم که چون الکل بسوزم

- چو هم کله از من و هم کلدانم
 حواسم آن چنان بر باد صُرفست
 من ایرج نیستم دیگر، شرابم
 الا ای عارفِ بیکو شمایل
 چو از دیدارِ رویت دور ماندم
 ولی در بهترین جا خانه داری
 گوارا باد مهمانی به جانت
 رَشِدُ الْقَدِّ صَحِيحُ الْفِعْلِ وَالْقَوْلِ
 مؤدب، با حیا، عاقل، فروتن
 خلیق و مهربان و راست گفتار
 ندارد با جوانی هیچ شهوت
 چو دیده مرکزی‌ها را همه دزد
 ز مرکز رشته طاعت گسته
 یکی زاندارمری بر پا نموده
 به هر جا يك جوانی باصلاحست
 همه با قوت و با استقامت
 چو يك گویند و پا گویند بر خاک
 در آن زاندارمری کردست تأسیس
 گروهی بچه زاندارمند ددوی
 همه بشکر دهن شیرین شمایل
 به رزم دشمن دوات چو شیرند
 عبوسانند اندر خانه زین
 همه بر هر فنونِ حرب حایز
 همه دانای فن، دارای علمند
 به گاه جست و خیز و ژیمناستیک
- ۲۷۵ دلیل این همه خوردن ندانم
 که گویی قاضیم وین مال و قنست
 مرا جامد میندازید آیم
 که باشد دل به دیدار تو مایل
 ترا بی مایه و بی نور خواندم
 ۲۸۰ که صاحب خانه‌ی جانانه داری
 که باشد بهتر از جان میزبانست
 قناده آن طَرَفِ حَتَّى ز لَأَحْوَلِ
 مُهْتَب، پاكدل، پاكيزه دیدن
 توانا با توانایی کم آزار
 ۲۸۵ به خلوت پاكدامن تر ز جلوت
 خیانت کرده و برداشته مزد
 کمر شخصاً به اصلاحات بسته
 که دنیا را پر از غوغا نموده
 در این زاندارمری تحت‌الصلاحست
 ۲۹۰ صحیح البَیْه و خوب و سلامت
 بیفتد لرزه بر اندام افلاک
 منظم مکتبی از بهر تدبیس
 که اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ مِنْ أَلْفِی
 همان طوری که می‌خواهد ترا دل
 ۲۹۵ به خونِ عاشقان خوردن دلیرند
 عروسانند گاوِ عَر و تمکین
 همه گویند هَلْ مِنْ مُبَارِزِ
 تو گویی از قشون و پهلپمند
 تو گویی هست اعضایشان زلاستیک

۳۰۰

گشتنار صفدر طهران تا به تجربیش

چنان با نظم و با ترتیب عالی

همانا عارف این اطفال دیدمست

بیا عارف که ساقی سم در آرد

شنیدم سوء خلقت دبه کرده

۳۰۱

ترقی کرده بی در بد ادابی

ز منزل در نیایی همچو چوکی

ز گل نازک نرت گویند و زنجی

یکی گوید که این عارف خیالیست

یکی می قید و بی حالت شناسد

۳۱۰

یکی گوید که آب زیر کاهست

یکی اصلاً ترا دیوانه گوید

۲

سر راو حکیمی فعل و دانا

بد آن دیوانه را با اقلان چنگ

ولی چشمش که بر دانا فتادی

از این رفتار او دانا بر آشفت

یقیناً از جنون در من نشاست

همانا بایدم کردن مداوا

یقیناً بنده هم گم راه گشتم

بود لاجار مایل جنس بر جنس

مگر عارف پرستیدن چه شیوه است

۳۲۰

نیستی شان به صف یک مویش ویش

که اندر ریمان ، عقد لائی

که در زانوار مری منزل گزیدست

میان کنبرشت دم در آرد

همان یک ذره را یک حبه کرده

شدستی پاک مالِ بخولیایی

کئی با مهربانان بد سلوکی

مجنّب از جای خود عارف که گنجی

یکی گوید که مغزش پاک خالیست

یکی وردار و ورمالت شناسد

یکی گوید که خیر این اشتباه است

یکی هم مثل من دیوانه جوید ا

شنیدم داشت یک دیوانه ماوا

سرو کارش همیشه بود با سنگ

بر او از مهر لبخندی گشادی

در اندیشه شد و با خویش گفت

که این دیوانه با من مهربانست

که تا زایل شود جنسیت از ما

که عارف جوی و عارف خواه گشتم

مولیتر میل می ورزد به هینس

که در جنگل سبک که جز میوه است

کهی نازک کهی پنخ که کلفتست

بیا عارف که دنیا حرف مفتست

جهان چون خویِ نر نقش بر آست
 گهی ساید سرِ انسان به مریخ
 و گهی عزت دهد که خوار دارد
 یکی را افکند امروز در بند
 اگر کارش وفاقی یا نفاقیت
 نه مهر هیچ کس در سینه دارد
 نمهرش را نه کینش را قرارست
 به دنیا نیست چیزی شرط چیزی
 به یونان این مثل مشهور باشد
 دهد برده خدا نعمت همان جور
 به نادان آن چنان روزی رساند
 در این دنیا به از آن جا نیامی
 کتاب ارهست کمتر خورغم دوست
 نه غمّازی نه تمامی شناسد
 جویاران دیر جوش و زود درو نیست
 نشیند با تو تا هر وقت خواهی
 بگوید از برایت دامن‌ها
 نه از خوی بدش دل گیر گردی



تو عارف واقعاً کی‌ساله بودی
 مگر... و نه نقطه بود این جا قلندر
 گرفتی گوشه ژاندارمری را
 بیا امروز قدر هم بدانیم
 بیا تا زنده‌ام خود را مکن لوس
 پس از مرگم سرشک غم بیاری

زمانی خوش اُغر که بدلمابست
 گهی در مقعدِ افسان کند میخ
 از این بازیچه‌ها بسیار دارد
 کند روزِ دگر او را خداوند
 تمام کارِ عالم اتفاقیت
 نه با کس کینه دیرینه دارد
 نه آتش را نه ایش را مدارست
 ز من بشنو اگر اهل تمیزی
 که رَبِّ الْاَنْوَعِ روزی کور باشد
 که صد چندان دهد بر قاسم کور
 که صد دانا در آن حیران بماند
 که باشد يك كتاب و يك كتابی
 که از هر دوستی غمخوار تراوست
 نه کس از او نه او از کس هراسد
 رفیقِ بول و در بند پلو نیست
 ندارد از تو خواهش‌های واهی
 حکایتها کند از باستان‌ها
 نه چون از عارف ازوی سیر گردی

که از من این سفر دوری نمودی
 که ترسیدی کنم... و نه ترا تر
 به موسی برگزیدی سامری را
 که جاویدان در این عالم نمائیم
 که فردامی خوری بهر من افسوس
 به قبرم لاله و سنبلی بکاری

۳۲۵

۳۳۰

۳۳۵

۳۴۰

۳۴۵



بگو عارف به من ز احباب طهران

بگو آن کافرم بد آشتیانی

کمال السلطنه حاشی چطور است

به عالم خوش دل از این چار یارم

ادیب السلطنه بعد از مرارات

۳۵۰

چه می فرمود آقای کمالی

برد جوف دکن یشی، پشی را؟

سرش مویی در آوردست یا نه

سرش بی مو ولیکن دلپذیر است

بدیدم اصفهانی زیر و هم روی

۳۵۵

اگر يك همچو او در اصفهان بود

کمالی يك خوی و مهربانست

کمالی صاحب فضل و کمالست

کمالی صاحب اخلاق باشد

کمالی را صفات اربلایست

۳۶۰

کمالی در سخن سنجی وحیدست

کمالی در فن حکمت سرایی

کمالی را کمالات است بسی حد

تمیز چای خوب و بد ندارد

اگر رفتی تو پیش از من به طهران

۳۶۵

بگو محروم ماندم از جنابت

من و رفتن از اینجا باز تا ری

مگر از سر چشمه تا سر تخت باشد

چو دورست از من آثار سلامت

که می بینم همه شب خواب طهران

اواخر با تو الفت داشت یانی

دخو با اعتماد اندر چه شورا است

فدای خاگر پای هر چهارم

موفق شد به جبران خسارات

دیگرات، انقلابی، اعتدالی

به چنگ آورد قی خالی کسی را

بود یا نه در آن تنگ آشیانه؟

خدایم که هدایت و صفی بر است

ندیدم اصفهانی من بدین خوی

یقیناً اصفهان نصف جهان بود

کمالی در تن احباب جاست

کمالی مقتدای اهل حالست

کمالی در قوت طاق باشد

کمالی در کمال بی ربایست

ولو خود دستجردی هم ندیدست

بود همچون ملک در بی وفایی

نداند لك جای خوب از بد

والا هیچ نقصی خود ندارد

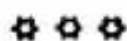
ز قول من سلامش کن فراوان

نخواهم دید دیگر جز به خوابت

میسر کی شود هیئات و هی می

سفر با ضعف پیری سخت باشد

فتد دیدار لاشك بر قیامت



- ندامم در کجا این قصه دیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر
ملك باخیل تازان شده به نجیر
چو پیدا گشت آغاز جدایی
یکی مویه کنان باجفت خود گفت
جوابش داد آن يك از سر سوز
ز من عرض ارادت كن ملك را
ملك آن طعنه بر مهر و وفا زن
ملك داراي آن مغر سیاسی
ملك داراي آن حد فضايل
بگو شهادت هاشم میرزا را
وكالت گر دهد تفسیر حالت
چو بینی اقتدار الملك ما را
الهی زنده باد آن مرد خیر
بود شهادت مرآت سلطان
امیدم آن که چون در بعض اوقات
رساند بر وی از من بندگان
در ایران گر یکی شهادت باشد
جوانی ، کام رانی ، نيك نامی
جز او ایران به کس تازش ندارد
بذر گر بجز آب و لثام است
شود فیروز کار ملك آن روز
نکرده هیچ يك دم خدمت او
مرا او بر خراسان کرد مأمور
- و یا از قصه پردازی شنیدم
به هم بودند عمری یار و هم سر
کشیدند آن دوروبه را به زنجیر
عیان شد روز ختم آشنایی
که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
- همانا در دکان پوستین دوز
به هر سلك شریفی منسلک را
به آیین محبت پشت پا زن
که می ختند به قانون انسانی
که تعدادش به من هم گشته مشکل
- نمی پرسی چرا احوال ما را
عجب چیز بدی باشد وکالت
بزن يك بوسه بر رویش خدا را
همایون پیر ما آقای تیر
موصفا از کنورت های دوران
کنند با نصرت التوله ملاقات
- کند اظهار بن شرفندگی ها
همین شهادت آزاده باشد
خدا دادش شمامی با تمامش
جز این يك خیر در تو کشت ندارد
- پسر سرخیل ابناء گرام است
که باشد وشته اش دردست فیروز
تشم می کنم از نعمت او
از او من شاگرد تا نطقه صور

- ۳۹۵ مرا باید که دارم نعمتش پاس
به گیتی بیش مائی بیش بینی
بمان و بین جُمادی و رَجَب را
در این گیتی عَجَب دیدن عَجَب نیست
از این مرد و زن شمس و قمر نام
من از عارف در این ایام آخر
۴۰۰ یا عارف که روی کار برگشت
شنیدم در یائو باغِ ملی
نمود اندر تماشاخانه عام
به جای بد کشایدی سخن را
نمی گویم چه گفתי شرمم آید
چنین گفتند که آن چیز عادی
۴۰۵ الهی می زد آواز ترا رس
ترا گفتند تا تصنیف سازی
کنی با شعر بد عرض کیاست
تو آهویی، مکن جانا گرازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی
۴۱۰ برادر جان خراسانست اینجا
خراسان مردم با هوش دارد
همه مُلّا با او دارای طبعند
نشسته جنب هر جمعی ادیبی
خراسان جا چو نیشابور دارد
۴۱۵ نمایند اهل معنی ریشخندند
کسانی می زنند از بهر تو دست
شود شعر تو خوش بازویر تحریر
- یسمبر گفت من لم بشکر الناس
زمانی نوش و گاهی بیش بینی
که بینی العَجَب ثم العَجَب را
عجب بین جُمادی و رَجَب نیست
نزیاد جز عجب هر صبح و هر شام
دیدم آنچه توان کرد باور
مرا با تو روابط تیره تر گشت
برون انداختی حُقی چلبلی
ز اندامت خَریت عرض اندام
بسی بی ربط خواندی آن دهن را
ز بی آزر میّت آزر مم آید
همی خوردی ولی قدری زیادی
که دیگر کس نمی دیدت سرین
نه از شیشه اِماله قیف سازی
غزل سازی و آن هم در سیاست
تو شاعر نیستی تصنیف سازی
عجب مشتِ خودت را باز کردی
سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسانی دو لب ده گوش دارد
نه تنها پیرو قراء مینهند
ز انواع فضایل با نصیبی
که صد پیشی به پیشاوور دارد
چو می خوانند اشعار چرندند
که یا مثل تو نادانند یا مست
چو با زور برك روی زن پیر

به داد تو رسیدم ای دل
 برو عارف که مهر از تو بُردم
 چو عارفنامه آمد تا بدین حد
 بگفتا گرچه عارف بد زبانت
 به مهمان شفق و انعام باید
 نباید یش ازین خون دردلش کرد
 بیا عارف دو باره دوست گردیم
 ترا من جانِ عارف دوست دارم
 ترا من جانِ عارف بنده باشم
 بیا تا گویمت رندانه پندی
 تو این کرم سیاست چیست داری
 برو چندی در... و ندابکن چفت
 مکن اصلا سخن از نظم و یا سا
 سیاست پیشه مردم حيله سازند
 تماماً حقه باز و شارلاتانند
 به هر تفسیر شکلی مستعدند
 تو هم قزوینی ملای رومی
 تو هم کمتر نبی از آن زودا
 همالا گر که بالان دیده باشی
 ولیکن باز گاهی چرخ بی پر
 فراوان مرغ زیرک دیده ایام
 سیاست پیشگان در هر لباسند
 همه دانند زین فن سودشان چیست
 از این رو یکدگر را پاس دارند
 من و تو زود در شرفش بمانیم

و گر به کفر شمرت بود مشکل
 ۴۲۰ بهریش هرچه قزوینی است دیدم
 یکی از دوستان از درد در آمد
 ولیکن بر شماها میمانست
 ولو عارف بود اکرام باید
 گهی خوردست می باید و گش کرد
 ۴۲۵ دومنز اندر دل يك پوست گردیم
 زمهرست این که گه پشت بخارم
 دعا گوی توام تا زنده باشم
 که تا لذت بری از عمر چندی
 چرا پا بر دم افمی گذاری
 ۴۳۰ میفکن بر سر می زخم خود رفت
 ز شر معدلت خواهی یاسا
 نه مانند من و تو پاک بازند
 به هر جا هرچه باش افتاد آتند
 گهی مشروطه گاهی مستبدند
 ۴۳۵ به هر صورت در آمانند مومی
 کهر کمتر نباشد از کبودا
 تو خیلی بازدم ساییده باشی
 دهد اشخاصی زیرک را دم گیر
 که افتادند بهر دانه در دام
 ۴۴۰ بخوبی همدگر را می شناسند
 به باطن مقصد و مقصودشان چیست
 یکیشان گر به چاه افتد در آرند
 که هم بی دست و هم بی دوستانیم

- چوما از جنسی این مردم سوا مییم
 نمی دانی که ایران است این جا ۳۴۵
 نمی دانی که ایرانی چه چیز است
 بزرگان وطن را از حماقه
 یکی از انگلستان بند گیرد
 بمعجز جمله این فکر خیس است
 بزرگان در میان ما چنینند ۳۵۰
 بزرگانند دزد اختیاری
 بغیر از نوکری راهی ندارند
 نمی دستان گرفتار معاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 اگر داخل شوند اندر سیاست ۳۵۵
 تجارت نیست صنعت نیست دره نیست
 رعایا جملگی بیچارگانند
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند
 تمام از جنسی گاو و گوسفندند
 چه دانند این گروه ابله دون ۳۶۰
 چو ملکت این سه باشد ای نکو مرد
 به این وصف از چنین ملکت چه جویی
 برای همچو ملکت همچو مردم
 نباید برد اسم از رسم و آیین
 تو خود گفتی که هر کس بود بیدار ۳۶۵
 چرا پیوسته می خری بر خود خطرا
 کنی با خود باعالی را آعادی
 یا عارف بکن کاری که گویم
- نشان کین و آماج بلایم
 حراج عقل و ایمان است این جا
 نمی دانی چقدر این جنس چیز است
 نباشد بر وطن يك جو علاقه
 یکی با روس ها پیوند گیرد
 که ایران مالیدوس وانگلیس است
 از آنها کمتران کمتر ازینند
 ولی این دسته دزد اضطراری
 والا در بساط آهی ندارند
 برای شام شب اندر تلاشند
 که حرفی آخیر قانون بود نون
 برای شغل و کار است و ریاست
 امیدی جز به سردار سپه نیست
 که از فقر و فنا آوارگانند
 به زیر پای صاحب ملک خاکند
 نه آزادی نه قانون می پسندند
 که حریت چه باشد، چیست قانون
 چرا باید بکویی آهن سرد؟
 به این يك مشت پر علت چه گویی؟
 نباید کرد عقل خویش را کم
 به گوش خرد نباید خواند یاسین
 در ایوان می رود آخر سر دار
 گذاری زیر پای خویش سر را
 بینی در جهان جز نامرادی
 تو با من دوستی خیر تو جویم

اگر خواهی که کارت کار باشد
 دو ندعی مولوی را گنده تر کن
 چون وقت خوب و آوازت ستودست
 عموم روضه خوان‌ها بی سوادند
 مسائل کن بر از زادالاعاد
 بدان از بر پچار و جوهری را
 احادیث مزخرف جعل می‌کن
 بزنی بالای منبر زیر آواز
 چو اشعار نکو بسیار دانی
 سر منبر وزیران را دعا کن
 بگو از حق این هیأت ماست
 ز سعی و فکر آن دانا وزیرست
 از آن با کله در کله اداره
 ز بس داناست آن یک در وزارت
 فلان یک دیلم اصلاح دارد
 در این فن اولین شخص جهانست
 ز اصلاحی جمعی خواهی از این پیش
 به جای پیرهای مهمل زار
 به تخم گریه پیرانند بمیرند
 ز استعکام ستم و زسخنی پوز
 شب و روز آن یکی قانون نویسد
 کثافت کلری پیشینیان را
 از آن روزی که این علی مقامست
 و کیلان را بگو روح الامینند

همیشه در یک بخت بار باشد
 ۴۷۰ خودت راروضه خوانی معتبر کن
 سوادت هم اگر کم بود، بودست
 ترا این موهبت تنها ندادند
 فراهم کن برای خویش زلدا
 ۴۷۵ نژاد جن و فاعیل پری را
 خران گیر به خبر را نقل می‌کن
 بیفکن شور در مجلس ز شهنواز
 بگیرد مجلس هرجا که خوانی
 بمصدقاریست ممکن با ریاکن
 که در این فصل پیدا می‌شود ماست
 ۴۸۰ که سالم تر غذا نان و پنیرست
 فرنگی‌ها نمایند استشاره
 برند اسم شریفش با طهارت
 ز سر تا پای او اصلاح بارد
 نه آرشاک آنچنان نه مخلصه خانست
 ۴۸۵ که نیوی در وزارت خانه یک‌تریش
 جوانان مجرب را دهد کلر
 اگر مردند هم مردند، پیرند!
 کند صد عضو را ناقص به یک‌روز
 بیند هر چه که کلری بلیسد
 ۴۹۰ نگویم تا نیلایم دهان را
 تمام آن کثافت‌ها تمامست
 ز عرش افتاده پابند زمینند

مقدس زاده‌اند از مادر خویش

یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند

بجز شهریه مقصودی ندارند

فقط از بهر ماهی چند غذاست

غم ملت ز بس خوردند مُردند

ز مشروطیت و قانون مزن دم

بزرگان هم چو بینند این عجیبرا

کنند آجیل ماجیل ترا کُوک

نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید

بخور با بچه خوشکله عرق را

اگر داری بتی شیرین و شنگول

بکش تریاک و بر زلفش بنده دود

بزن با دوستان در بوستان سود

به عشقِ خدّ خوب و قد موزون

چو تصنیف بلند آوازه گردد

خدا روزی کند عیشی چنین را

جلایر نامه قایم مقامست

اگر قایم مقام این نامه دیدی

جلایر را جلایر بنده کردم

به شوخی گفتمام گریاوه بی چند

بیارم از عرب بتی دو مشهور

إِذَا شَهِدْتَ فِي نَظْمِي قُتُوراً

فَلَا تَنْسَبْ لِنَفْسِي إِنَّ رَفْصِي

۴۹۵

۵۰۰

۵۰۵

۵۱۰

۵۱۵

گناهست او کتی بر مرغان کیش

به رشوت از کسی چیزی نگیرند

به هیچ اسم دگر سودی ندارند

که این بیچاره‌ها را چشم باز است

ورم کردند از بس غصه خوردند

مکن هرگز ز وضع مملکت دم

که عارف بسته از تعیب لب را

نه مستأصل شوی دیگر نه مفلوک

نه دیگر بایدت هر سو فرارید

بشوی از حرف بی معنی ورق را

که وافورت دهد با دست مقبول

تماشا کن به صنعِ حَیّ مودود

بیر سور از نکورویان به پاسور

بخوان گاهی نوا گاهی همایون

روانِ اهل معنی تازه گردد

عموم مؤمنات و مؤمنین را

که سرمشق من اندر این کلامست

جلایر نامه خود را دیدی

جلایر نامه را من زنده کردم

مبادا دوستان از من عبرت‌جند

که اهل دانشم دارند معذور

و وَهْنًا فِي يَأْنِي اللَّمَعَانِ

عَلَى تَنْشِيطِ أُنْبَاءِ الزَّمَانِ

زهره و منوچهر

صبح قنایده هنوز آفتاب
تازه گل آتشی مُشک بوی
منتظرِ هوله بادِ سحر
ماه زُخی چشم و چراغ سپاه
صاحبِ شمیر و نشان در جمال
نجمِ فلک عاشقِ سردوشی اش
پیر و رُخشان چو شبّه چکمه اش
دوخته بر دورِ کلاهش لبه
بافته بر گردنِ جانِ ها کمند
کرده منوچهر پند نام او
چشم بمالید و برآمد ز خواب
روز چو روزِ خوش آدینه بود
خواست بهمیل دل و وفقِ مرام
چون ز هوس هایِ فزون از شمار
اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
رفت کند هر چه مرال است و میش

وا نشد دیده لرگی ز خواب
سُسته ز شبنم به چمن دست و روی
تا که کند خشکِ بدان روی تر
نایب اول به و جاهد چو ماه
بنده مهمیزِ ظریفشِ هلال
زهره طلبکارِ هم آغوشی اش
خفته یکی شیر به هر تُکمه اش
وان لبه بر شکلِ مَر یک شبه
نامِ کمندش شده واکیل بند
تازه تر از شاخِ گل انعام او
با رخِ تابنده تر از آفتاب
در گروِ خدمتِ عادی نبود
روزی خوشِ خوش رساند به شام
هیچ نبودش هوسی جز شکار
تاخت به صحرا پیِ نخجیر و رنگ
برخی بازوی توانایِ خویش

۵۲۰

۵۲۵

۵۳۰

از طرفی نیز در آن صبح گاه
 آلهه عشق و خداوند ناز
 پیشه وی عاشقی آموختن
 خسته و عاجز شده در کار خود
 خواست که برخستگی آرد شکست
 سیر گل و گردش باغی کند
 کند ز بر کسوت افلاکیان
 خویشتن آراست به شکل بشر
 آمد از آرامگاه خود فرود
 زیر درختی به لب چشمه سار
 نیر نظر گشت در او کارگر
 لرزه بیفتاد در اعصاب او
 گشت به یکه دل نه به صد دل اسیر
 رفت که یک باره دهد دل به باد
 گفت به خود خلقت عشق از منست
 من که یکی غنیر افلاکیم
 آلهه عشق منم در جهان
 من اگر آشفته و شیدا شوم
 عشق که از پنجه من زاده است
 با من اگر دعوی گشتی کند
 خوابگر عشق بود مشت من
 نازی از آن دام که دایم تنم
 عشق نهم در وی و زارش کنم

۵۳۵

۵۴۰

۵۴۵

۵۵۰

زهره مهین دختر خالوی ماه
 آدمیان را به محبت گداز
 خرمن آبناء بشر سوختن
 واله و آشفته جو افکار خود
 یک دو سه ساعت کشد از کار دست
 تازه ز گل گشت دماغی کند
 کرد به سر مقنعه خاکیان
 سویی زمین کرد ز کیهان کند
 رفت بدان سو که منوچهر بود
 چشم وی افتاد به چشم سوار
 کارگرس آری نیر نظر
 رنگ پرید از رخ شاداب او
 در خم فتراک جوان دلیر
 یاد الوهیت خویش اوفتاد
 این چه ضعیفی و زبون گشتن است
 از چه زبون پرسی خاکیم
 از چه به من چیره شود این جوان
 پیش خدایان همه رسوا شوم
 وز شکن زلف من افتاده است
 با دگران پس چه ددشتی کند؟
 زاده من چون گزده شکست من؟
 در روز این تازه جوان افکنم
 طرفه غزالی است شکارش کنم

- ۵۵۵ دست کشم بر گل و برگوش او
 جنبش يك گوشه ابروی من
 من که بشر را به هم انداختم
 خوب توانم که کنم کار خویش
 گرچه نظامی است غلامش کنم
 این همه را گفت و قوی کرد دل
 کردنهان عجز و عیان ناز خویش
 گفت سلام ای پسر ماه و هور
 ای ز بشر بهتر و بگزیده تر
 ای که پس از خلق تو خلاق تو
 ای تو بهین میوه باغ بهی
 چین سر زلف عروس حیات
 در چمن حسن گل و فاخته
 بسکه تو خلقت شده بی شوخ و شنگ
 کز پس تو باز چه رنگ آورد
 بی تو جهان هیچ صفایی نداشت
 قصه کجا داری و نام تو چیست
 کس فرود آیی از آن تیز گام
 در سر این سبزه من و تو به هم
 مفتنم است این چمن دلفریب
 شاخ گلی پا به سر سبزه نه
 بندکن آن رشته به قریوس زین
 خواهی اگر پنجه به هم افکنم
 تا تو نهی بر کف من پای خود
- ۵۶۰ تا پیرد از سر او هوش او
 می کشدش سایه صفت سوی من
 عاشق و دل داده هم ساختم
 سازمش از عشق گرفتار خویش
 منصرف از شغل نظامش کنم
 داد به خود جرأت و شد مستقل
 هیمه بی داد به آواز خویش
 چشم بد از روی نکوی تو دور
 بلکه ز من نیز پسندیده تر
 همچو خلاق شده مشتاق تو
 ۵۶۵ غنچه سرخ چمن قرهی
 خال دلارای رخ کاینات
 سرخ و سفیدی به رخت ناخته
 گشته به خلقت کنی تو عرصه تنگ
 حسن جهان را به چه قالب برد
 ۵۷۰ باغ امید آب و هوایی نداشت
 در دل این کوه مرام تو چیست
 کز لب این چشمه ستایم کلم
 خوش به هم آییم در این صبحدم
 ای شو من پای در آر از رکیب
 ۵۷۵ شاخ گل اندر وسط سبزه به
 جفت بز از سر زین بر زمین
 در دو کف دست رکابی کنم
 گرم کنی در دل من جای خود

یا که بنه پا به سر دوش من
 نرم و سبک روح بیا در برم
 بوسه شیرین دهمت بی شمار
 کوه و بیابان بی آهو مبر
 گرم بود روز دل کوهسار
 حیف بود کز اثر آفتاب
 یا ز دم باد جنایت شعار
 خواهی اگر با طر خود شور کن
 این همه بشنید منوچهر از او
 روح جوان همچو دلش ساده بود
 گرچه به فد اندکی افزون نمود
 کشمکش عشق ندیده هنوز
 با همه نوش لبی ای عجب
 بود در او روح سپاهیگری
 لاجرم از حجب جوابی نداد
 گویی چسبیده ز شهنش زیاد
 زهره دگر باره سخن ساز کرد
 کای پسر خوب تعلل مکن
 مهر مرا ای به تراز من درود
 صبح به این خرمی و این چمن
 حیف نباشد که گرانی کنی
 لب مفشار اینهمه بر یکدگر
 بر لب لعلت چو یاری فشار
 یا برسد سرخی او را شکست

۵۰

۵۱

۶۰۰

سر بخور از دوش در اغوش من
 تات چو سبزه به زمین گسترم
 قصه شیرین کنمت صد هزار
 غصه هم چشمی آهو مخور
 آهو کا دست بنار از شکار
 کاهد از آن روی چو گل آبوتاب
 بر سر زلفت بنشیند غبار
 هرچه دلت گفت همان طور کن
 هیچ نیامد به دلش مهر از او
 منصرف از میلوت و باده بود
 سال وی از شانزده افزون نبود
 لذت مستی نچشیده هنوز
 کز می نوشش نرسیده به لب
 مانع دل باختن و دلبری
 یافت خطایی و خطایی نداد
 لب به لب آن پسر حور زاد
 زمزمه دلبری آغاز کرد
 در عملو خیر تأمل مکن
 بینی و از اسب نیایی فرود
 با چمن آرا صنمی همچو من
 صابری و سخت گمانی کنی
 رنگ طبیعی ز لب خود مبر
 رنگ طبیعی کند از وی فرار
 یا کندش سرختر از آنچه هست

- آن که ترا این دهن تنگ داد
داد که تا بوسه فشانی همی
گله به ده تاییه بی بیش و کم
گاه یکی بوسه بیخشی ز خویش
بوسه اول ز لب آید به در
حال بین میل کدامین تراست
باز چو این گفت و جوابی ندید
دست زد و بند رکابش گرفت
خواه نخواه از سر زینش کشید
هر دو کشیده سر سبزه دراز
قد متوازی و مُحاذی دو خُند
عارضی هر دو شده گلگون و گرم
عشق به آزرَم مقابل شده
زهره طناز به انواع باز
تکمه به زیر گلویش هر چه بود
یافت چو با بی گلهی خوشترش
دست به دو قسمت فرقت کشید
موی که برم افتد و نیماز گرم
از کف آن دست که با مهر زد
رفت که بوسد ز رخ فرخش
خورد تکان جمله اعضای او
دید که آن بوسه فنا می شود
دید که آن بوسه تماشا کند
بر تن او چندی آمد بدید
بُرد کمی صورت خود را عقب
- وان لب جان پرور گلرنگ داد
که بدی که پستانی همی
گیرای سی بوسه ز من پشتِ هم
مدتی از عفتو سی بوسه بیش
بوسه ثانی کشف از ناف سر
هر دو هم از میل تو باشد رواست
زور خدایی به تن اندر دمید
ریشه جان و رگ خوابش گرفت
در بغل خود به زمینش کشید
هر دو زده تکیه بر آرنج باز
گویی کاندازه بگیرند قد
این یکی از شهوت و آن یک از شرم
بر دو طرف مسأله مشکل شده
کرد بر او دست تمتع دواز
با سر انگشت عطفوت کشود
کج شد و برداشت کلاه از سرش
برقی از آن فرق به قلبش رسید
برق جهد آخر از آن موی نرم
برق لطیفی به منوچهر زد
رنک منوچهر پرید از رخش
از نلک سر تا به نلک پای او
بوالهوس و سر بهوا می شود
منصرف از شغل نظامش کند
پس عرقی گرم به جانش دوید
طرفه دلی داشته یا اللجب

زهره از این واقعه بی تاب شد
هر رطبی را که نجینی به وقت
گفت ز من رخ ز چه بر تافتی ؟ ۶۳۰

دل به هوای دگری داشتی ؟
بر رُخم از آخته بودی تو تیغ
جز تو کس از بوسه من سر نخورد
از چه کنی آخم مگر من بدم

من که به این خوبی و رعنایم ۶۳۵
گیر تو افتاده ام ای تازه کمر
خوب بین بد به سراپام هست ؟
هیچ خدا نقص بمن داده است ؟

این سر و سیمای فرح زای من
این لب و این گونه و این بینیم ۶۴۰
این سر و این سینه و این ساق من
این گل و این گردن و این ناف من

این سر و این شانه و این سینه ام
باز مرا هست دو چیز دگر
زائر درون دل با چین میرس ۶۴۵
هست نداین پرده بس آوازاها

چون بنهم پای طرب بر ساط
بر سر این سبزه بر قسم چنان
زیر پر من نشود سبزه زله
چون ز طرب بر سر گل پانهم ۶۵۰

گر بجهنم از سر این گل بر آن

بوسه میان دو لبش آب شد
آب شود بعد به شاخ درخت
بلکه ز من خوب تری یافتی
یا لب من بی نمک انگاشتی

به که ز من بوسه نمایی درینغ
هیچکس این طور بمن بر نخورد
بلکه ملولی که چرا آمدم ؟
دختر کی عشقی و شیدایم

بهتر از این گیر نیاید شکار
یک سر مو عیب در اعظام هست ؟
هیچ کسی مثل من افتاده است ؟
این فرح افزا سر و سیمای من

بینی همچون قلم چینیم
این کف نرم این کفل جاق من
این شکم بی شکن صاف من
سینه صافی تر از آینه ام

رکت ندهم هیچ از آنها خبر
از صفت ناف به پایین میرس
نعمه دیگر زند این سازها
از در و دیوار بیارد نشاط

کز اثر پام نماند نشان
نرم تر من به تن از کرک به
در سبکی تالی پروانه ام
هیچ به گلها نرسام زبان

رقصی من اندر سر گل‌های باغ
 بسکه بود نیر و رخشان تنم
 زانچه ترا خوب بود در نظر
 هر چه ز جنس غسل و شکر است
 تا دو سه بوسه گستانی همی
 تو بستان بوسه‌یی از من فرم
 ناز مکن از من ز تو خوشگل‌ترم
 نی غلط افتاد تو خوشگل‌تری
 اخم مکن اگوشت به عرضم بده
 نیست در این گفته من سوسه‌یی
 بوسه دیگر سر آن می‌نهم
 من نه ترا پیه‌دل می‌کنم
 گر ندهی بوسه عذابت کنم
 نی غلطی رفت، پششا به من
 بر تو اگر گفته من جور کرد
 من که نگفتم تو بده بوسه مفت
 از چه کنی سد در داد و ستد ؟
 قرض بده منفعتش را بگیر
 از لب من بوسه مکرر بگیر
 از سر من تا به قدم یک سره
 از تو بود دره و ماهور آن
 هر طرفش را که بشوایی بچر
 عیش ترا مانع و منظور نیست
 ورتو ندانی چه کنی، بادگیر !
 خیز تو سیاد شو و من شکار

۶۵۵ رقصی شعاع است به روی چراغ
 تور دهد از پی پیراهنم
 بوسه من باشد از آن خویشتر
 بوسه من از همه شیرین تر است
 لغت این کار ندانی همی
 بد شد اگر، باز سر جاش نه ا
 من ز تو در حسن و وجاهت سرم
 در همه چیز از همه عالم سری
 ۶۶۰ مفت نخواهم ز تو، قرضم بده ا
 گر تو بمن قرض دهی بوسه‌یی
 لعظه دیگر، به تو پس می‌دهم
 گر ندهی بوسه دوئل می‌کنم ا
 از عطش عشق کبابت کنم
 ۶۶۵ دور شد از حد یزاکت سخن
 من چه کنم عشق تو این طور کرد
 طاق بده بوسه و برگیر جفت
 فایده در داد و ستد می‌رسد ا
 زود هم این قرض گزارم نه دیر
 ۶۷۰ چون که به آخر رسد از سر بگیر
 هست چراگاه تو آهو بره
 چشمه نزدیک و تلی دور آن
 هر گلی خوبی که بیایی بنخور
 نقر بود یایع و ناطور نیست
 ۶۷۵ یاد از این زهره استاد گیر
 من بدوم سر به پی من گذار

من نه شکارم که ز تو دم کنم
 تیر بینداز که من از هوا
 من ز بی تو هر سو دوم
 چشم به هم نه که بینی مرا
 گر تو مرا آبی و پیدای کنی
 ریک یاد که زنی طاقه و جفت
 جر یزلی یا نرلی پرده بی
 گاه یکی نیز از آن ریکه ها
 بی خیر از من پیران بوی من
 کج شو و زین جوی روان پشت هم
 مشت خود از چشمه پر از آب کن
 غصه مخور گر تن من خیس شد
 آب بیاش از سر من تا به پا
 نازک و تنگه است مرا پیر من
 پست و بلندی همه پیدا شود
 کشف بسی سر نهالت کند
 گاه بکش دست بر ابروی من
 گاه بیا پیش که بوسی مرا
 گر گذر از بوسه کند مطلب
 گرم پیری دست به پایین من
 ناف به پایین نبری دست را
 گر پیری دست تخطی به بست
 گاه بیا روی و زمانی به زیر
 که به لب کوه بر آیدم های

۶۸۰

۶۸۵

۶۹۰

۶۹۵

۷۰۰

زحمت پای تو فراهم کنم
 گیرم و در سینه کنم جایجا
 نیر تو هر سو رود آن سو بوم
 من ز تو پنهان شوم این گوشه ها
 می دهمت هر چه تمنا کنی
 یا گرو بوسه نه با حرف مفت
 خوب لایخی هر چه کنی کرده بی
 بینداز انگشت بند در جفا
 نرم زن بر حدی ابروی من
 آید بیاش از سر من تا قدم
 سر به پیر من به و برکاب کن
 رخت اتو کرده من کیس شد
 هست در این کار بسی نکته ها
 تر که شود یک بچشد به تن
 آنچه نهفته است هویدا شود
 راز پس پرده عیانت کند
 گاه به هم زن سر گیسوی من
 رخ چو برم پیش تو واپس گرا
 می زنم انگشت ادب بر لب
 تر که خوری از کف سیمین من
 نشکنی از پی خردی بست را
 تر که گل می زنت پشتو دست
 گاه به کولی و کولی بگیر
 تا به دل کوه بیچد صدای

سبز بگر باز به بار آمده
 سر سره فصل بهاران بود
 همچو دو پروانه خوش بال و پر
 دست بهم داده بر آن سر خوریم
 بلکه ز اجرام زمین رد شویم
 سیر نماییم در آفاق نور
 باش تو چون گربه و من موش تو
 گربه صفت و رجه و گازم بگیر
 طفل شو و خُش به دامن من
 از سر زلفم طلب مُشک کن
 و رجه و شادی کن و بشکن بزن
 دست بکش بر شکم صاف من
 حاج کن از سینه سیمین من
 همچو گلم بو کن و چون مل بپوش
 غنچه صفت خنده کن و باز شو
 فَلَعَلَّكُمْ می ده و بشکان بگی
 گفت و دگر باره طلب کرد بوس
 از غضب افکنده بر ابرو گره
 خواست چو با زهره کند گفتگو
 خفتنِ مژگانش نه از ناز بود
 امر طبیعی است که درین راه
 خواهد ازین سوچو به آن سوچد
 تازه جوان عاقبت اندیش بود
 دید رسیدست لب پرتگاه

صافی و پیوسته و روغن زده
 وز بی سر خوردن باران بود
 داده عنان بر کف بادِ سحر
 گاه به هم گاه ز هم بگفدیم
 هر دو بگفتی روح مجرد شویم
 از نظیر مردمِ خاکی به دور
 موش گرفتار در آغوش تو
 ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
 شیر بنوش از سر پستان من
 با نفس من عرق خُشک کن
 گل بکن از هاله و بر من بزن
 بوسه بزن بر دهن ناف من
 گاز بگیر از لب شیرین من
 بشکن و لُختم کن و بازم بیوش
 عشوه شو و غمزه شو و ناز شو
 من چه بگویم چه بکن جان بگیرا
 باز شد آن بهره خندانِ قُبوس
 از میو ییکار کمان کرده زه
 روی هم افتاد دو مژگان او
 بلکه در آن خفتگی يك راز بود
 چون پرسد مرد لب پرتگاه
 چشم خود از واهمه برجم نهد
 با خبر از عاقبت خویش بود
 واهمه را چشم پیست از نگاه

- ۷۲۵ آم چه غرق قلب میی است عشق ا
کیست که با عشق بجوشد همی
باری از آن بوسه جوان دلیر
گفت که ای پسنه بگل از پری
صفت بیان از گل و سرود و سخن
دانت از جنس بشر برتری
عشوه از این یش به کارم مکن
بر لبم آن قدر تلنگر مزن
شوخی مشو، شنبند بازی مکن
دست مزن تا نشود زینهار
گر اثری مانده از انگشت تو
عند چه آرد به کسان روی من
ظاهر که در خانه نهم پای خود
آن که قدش چفته چو شمشیر شد
بیند اگر در رخ من لگه بی
تا دل شب غرغر و غوغا کند
بخلق چه مانند که این داغ چیست
کیست که این ظلم به من کرده است
شهر لب من نمکین است کس
هیچ خیالی نکرده راو من
تراغچه کس ننشستم به بام
سیر ندیده نظری در رخم
هیچ پریشان نشده خواب من
آینه من پذیرفته و شک
- ۷۳۰
- ۷۳۵
- ۷۴۰
- ۷۴۵
- مهلتی که بر ز تپیی است عشق
وز دو جهان دیده نبوشد همی
واحه بگرقت و سرافکند زیر
جلد سوم از قمر و مشتری
جمله تأکید ز باغ و چمن
لیک ندانم بشری یا پری ؟
سرف مساعی به شکارم مکن
جاش بماند به لبم، پُر حزن
پیش میا دست ددازی مکن
عارض من لاله صفت داغدار
باز شود مشت من و مشت تو
یک منم و چشم همه سوی من
بکندم از موقوف لای خود
تا قدر من راست تو از غیر شد
بی شک از آن لگه خورد بیگانه بی
مقتضی سازد و رسوا کند
بر رخ من داغ هوا داغ چیست
مرد بزد نهمت و تزل کرده است
دو قرنی من بپاییده است کس
بندقه کس نشسته آو من
باد بهم گویم در زمانه پیام
شاد نگشته دلی از باسغم
ابر ندیده شش مهتاب من
پای قباتم نرسیده به منک

- خورد دام از خوب رُخان مَشْتها
 خوبد رُخان خوش رُشان خیل خیل
 عصر گنَد کن طَرَفِ لاله زار
 هر زن و مردی که به من بَنکرد
 عَشوه کَنان بگنَد از سوي من
 گرچه جوانم من و صاحب جمال
 زن نَکند در دل جنکی مقام
 عاشقی و مرد سپاهی کجا
 جایگر من شد قلب سپاه
 مردم بی اسلحه چون کوسفند
 گرگ شناسیم و شبانیم ما
 تا که بر این گله بزرگی کنیم
 «نُونِ که چَکَد بَهرِ وطنِ رُوی خَاک»
 قلب سپاه است چو ملوای من
 مکر زنان سراندام اندر رُمان
 دیده و دانسته نیستم به چاه
 شاه پرستی است همه دین من
 بیند اگر حضرت اشرف مرا
 گر شود شاه غضب می کند
 هر چه میان من و تو بگنَد
 باد بر شاه بَرَد از هوا
 بر سر ما فکری اگر ره کند
 قُرم نظام است چو در بر مرا
 بعد که آیم به لباسِ رسول
- سوزنِ یَشکان ز سر انگشتها
 سوي من آیند همه همچو سیل
 سر و قَلمن بین همه لاله عذار
 يك قدم از پهلوی من نَکند
 تا زرد آرد به پَنوی من
 مهر بتان را نَکنم احتمال
 عشقِ زنان است به جنکی حرام
 دادن دل دست مناهی کجا
 قلب زنان را نَکنم جایگاه
 در قَرَقِ غیرت ما می چَرند
 حافظ ناموسِ کسایم ما
 نیست سزاوار که گرگی کنیم
 حیف بود گر بُود خونِ پاک
 قلبِ قَلان زن شود جای من
 عشقِ زنان دیدم از این و آن
 کج نَکنم پای خود از شاهراه
 حُبِ وطن بیشه و آیین من
 آید و بیرون کند از صف مرا
 بی ادبان را شه ادب می کند
 باد بر شاه خبر می برد
 کوه بگوید به زبانِ صدا
 خَلقِ آن فکر، خود شه کند
 صحبتِ زن نیست قَیِّمِ مرا
 از تو تَحاشی نَکنم بی دلیل

۷۷۵ ناز و نیاز تو سر باز را
 لعل و پرو دست بندار از سرم
 زهره که در موقع گفتار او
 مانند دراز خیره چو سوز لکری
 یا چو کسی هیچ ندیده نذر
 دیدن چو انکار منوچهر را
 بنجه حقیقت و قوی بنجه بی نیست
 ۷۸۰ منع بنان عشق فزون تر کند
 هر چه به آن دیر بود دست رس
 هر چه که تحصیل وی آسان بود
 لعل همان سنگ بود لیک سرخ
 لعل ز معدن چو کم آید به در
 ۷۸۵ اگر رادیوم نیز فراوان بودی
 پس جهان هر چه زشت و نکوست
 الفرض آن انجمن آرای عشق
 آتش مهر ابد اندوخته
 گر چه از او آیت جرمان شنید
 ۷۹۰ گفت جوان هر چه بود ساده تر
 مرغ رعیده نشود زود رام
 جنت ز جا با قدر چون سلسله
 گفت چه ترنوست، جوان دایم
 آن که نزدیک زن بود اندر گریز
 ۷۹۵ مرد سپاهی و به این کم دلی
 بسکه ستم بر دل عاشق کند

بهر خود اندوخته کن لاله را
 نیز کبر دست به پای تو گرم
 بود قفا در لب گلزار او
 در قلم صورت بهت آوری
 دیده تفتوی به سر شاخ سرو
 کرد فزون در طلبش مهر را
 گشت گرا این بنجم و اشکجه نیست
 دل و لعل خون همه خون تر نکند
 بیش بود طالب آن را آهوس
 قدر کم و قیمتش ارزان بود
 هست بنا سنگ چو او یک سرخ
 لاجرم از سنگ گران سنگ تر
 قیمت احبار بیابان بدی
 قیمت آن اجرت تحصیل اوست
 ماضی مستغرق در بنای عشق
 در شعله آتش خود سوخته
 بیش شدنش حرص و فزون شد امید
 هست به دل باختن آماده تر
 دلم ندیده است که عقد به دام
 طعنه و تشویق و عتاب و گله
 صاحب شمشیر و نشان را بین
 در صف مردان چه کند جست و خیز
 بچه به این جاهلی و کاهلی
 عاشق بیجازه دلش دق کند

گرچه به خوابی رخت وود نیست
 مرد رشید اینهمه وسواس چیست
 بلك چرا روی هم انداختی
 جزم و توهیح کس اینجا که نیست
 سبزه تو ترسی که گواهی دهد
 سبزه که جاسوس نباشد به باغ
 قلعه بگی نیست که جلبت کند
 نیست در اینجا مازری ، مجبسی
 پیهنده از شاه مترسان مرا
 در تو نیابد غضب شاه راه
 عشق فکن در سر مردم منم
 چون گل رخسار تو و می شود
 این همه محبوب شدن بخود است
 مرد که در کار نباشد جسور
 هر که نهد پای جلالت به پیش
 آن که بود شرم و حیا رهبرش
 هر که کند پیشه خود را ادب
 کام طلب ، نام طلب می شود
 زندگی ساده در این روزگار
 گر تو هم این قدر شوی گول و خام
 آتش سرخی تو ، خمودت چرا
 نازه جوانی تو ، جوانیت کو ؟
 لعل ترا هیچ به از خنده نیست
 گر نه پی عشق و هوا دادمانند

بین جوانان چو تو خوئمرد نیست
 مرد رشیدی ، زکست باس چیست
 روزبه خود بهر چه شب ساختی ؟
 ۸۰۰ باس که داری و هراست ز چیست ؟
 نامه به ارکان سیاهی دهد
 دادن راپورت نناند گلاغ
 حاکم شرعی نه که حجت زند
 منصب تو از تو بگیرد کسی
 ۸۰۵ جان من آن قدر مرتجان مرا
 هیچ مترس از غضب پادشاه
 عشق ترا در سر شاه افکنم
 شاه هم از زهره رضا می شود
 حجب ز اندازه فروز تر بداست
 ۸۱۰ دور بود از همه لذات ، دور ا
 عاقبت از پیش برد کار خویش
 خلق ربایند کلاه از سرش
 در همه کار از همه ماند عقب
 شاخ گل خشک ، خطب می شود
 ۸۱۵ ساده مشو ، هیچ نباید به کار ا
 هیچ ترقی نکنی در نظام
 آب روانی تو ، خمودت چرا
 عیند بود ، خانه تنگایت کو ؟
 اخم به رخسار تو زیننده نیست
 ۸۲۰ این همه حسن از چه ترا دادمانند ؟

شاخه برای ثمر آمد بدید
 بهر تفرج بود آیین باغ
 دختر بکر از پی کاین بود
 می توان گفت که رسوا شود
 می توان گفت که بی عصمتست
 بیشتر از حد و حساب آمده
 بر نخوری، بر ندی از جمال
 عشق که شد، هم گل و هم بلبل
 زنده که عاشق نبود زنده نیست
 لازم و ملزوم همدان دو تا
 چند صباحی که جوانی بدان
 با تو کسی عشق نورزد دگر
 همچو رود نرم که در دیده خواب
 بر تو گران آمده ای بوالفضل
 مرد نبی صفحه ای از مهری
 ساخته از زر بتی بی جانیا
 عضو دگر بهره بیند دگر
 مستی چشم من از آن باده است
 فشارغی از رسم و ره دلیری
 وصف ترا با من این گونه گفت
 تازه رسیدی تو به حد بلوغ
 طوطی تو قند نخورده هنوز
 دامن پیراهن تو روی ناف
 نویر هر میوه گرامی تر است

کلن ز پی بذل زر آمد بدید
 نور فشانی است غرض از چراغ
 در زمین از پی ترین بود
 غنچه که در طرف چمن وا شود
 مه که ز نورش همه را قسمتست
 حسن تو بر حد حساب آمده
 حیف باشد تو بدین خط و خال
 عشق که نبود به تو، تنها گلی
 زندگی عشق عیب زندگست
 حسن بلا عشق ندارد صفا
 قدر جوانی که ندانی بدان
 بعد که ریش تو رسد تا کمر
 عشق به هر دل که کند انتخاب
 عشق بدین مرتبه سهل القبول
 گر تو نداری صفت دلبری
 پرده نقاشی الوانیا
 از تو همان چشم شود بهره ور
 عکس تو در چشم من افتاده است
 این که تو گفتی که ز مهری بری
 آن لب لعل تو هم اندر لعلت
 گفت و نگفته است یقیناً دروغ
 شاخ تو پیوند نخورده هنوز
 جمع نگشت هنوز از عفاف
 وصل تو بر شیشه گان نویر است

۸۲۵

۸۳۰

۸۳۵

۸۴۰

- من هم از آن سوی تو بشتافتم
از تو توان لذت بسیار بُرد
با تو توان خوب هم آغوش شد
می‌گذرد وقت ، غنیمت شمار !
چون سخن زهره به این جا رسید
دید به گِل رفته فرو پای او
دل به برش زیر و زیر می‌شود
گویی جامی دو کشیده است می
یا مگر از رخنه پیراهنش
رفت از این قصه فرو در خیال
از چه دلش در پیش افتاده است
گرسنه بودش دل و سیرش نگاه
شرم بر او رام نفس می‌گرفت
رنک پریده اگر اندر هوا
زان همه الوان که از آندخ پرید
خواست بفتاده به دام بلا
گفت درینا که نکرده شکار
گور و گوزنی نروده بر زمین
سایه برفت و پرید آفتاب
سوخت ز خورشید رخ روشم
خانگیانم نگران منند
صحبت عشق و هوس امروز بس
جمعه دیگر لب این سنگ جو
زهره چو بشنید نوای فراق
- ۸۴۵ کاشنپ تو تازه نفس یافتم
باتو توان تخته زد و باده خورد
خوب حد آغوش تو بی‌هوش شد
بر خون از این سفره بی‌انتظار !
کار منوچهر به سختی کشید
۸۵۰ شورش افتاده بر اعضای او
عضو دیگر طور دیگر می‌شود !
نشو شده داخل شریان وی
مورچکان یافته ره بر نقش
کاین چه خیالست و چه تفسیر حال
۸۵۵ حوصله در کشمکش افتاده است
ظاهر او معنی خواه و نخواه
رنک به رخ داده و پس می‌گرفت
قابل حس بودی و نشو و نما
قوس قزح می‌شدی آن جا پدید
۸۶۰ خیزد و زان ورطه زند و رجلا
هیچ بفتاده تفنگم به کار
کبک نیاویخته بر قاق زین
شد سر ما گرم چو این جوی آب
غرق عرق شد ز حرارت تن
۸۶۵ چشم به ره منتظران منند
منتظران را به لب آمد نفس
باد میان من و تو را نسو
طافش از غصه و غم گشت طاق

- دید که مرغ دلش آسیده سر
خواهد از آن تنگ مکان بر جهد ۸۷۰
- روی هم افکند دو کف از اسف
داد بر آرامگر دل فشار
اشک به دور مژماتش حلقه بست
گفت که آه ای پسر منک دل
مادر تو گر چو تو متاعه بود ۸۷۵
- ای عجب آن که ز زن آفرید
حیف بُود از گهر پاک تو
این چه دلست ای پسر بی نظیر
تا به کی آرم به تو عجز و نیاز
این همه هم جور و ستم می شود ۸۸۰
- گر چه مرا می تو روا کام نیست
گر تو مَحَبَّت گنه انگاشتی
کاش شود با تو دو روزی ندیم
یک دو شبی باش به پهلوی او
تا تو بیاموزی از آن خوش خصال ۸۸۵
- بین که خداوند چه خویش نمود
مکتب عشق است سپرده به او
آنچه ندانی تو از او یاد گیر
خوب بین خوبدُرخان چون کنند
اهل نظر جمله دعایش کنند ۸۹۰
- خلق بسوزند به راهش سپند
و ما چه بسا سیم رخ و سیم ساق
در قفس سینه زند بال و پر
بال زنان سر به بیابان نهد
باز سوی سینه خود برد کف
تا نکند مرغ دل از وی فرار
زاله به پیرامن لرگس نشست
ای ز دل سنگ تو خارا خجل
هیچ نبودی تو کنون در وجود
چون دزدان این گونه تواند برید
این همه خود خواهی و امساک تو
سخت تر از سنگ و سیه تر ز قیر
وای که یک بوسه و این قدر نازا
از تو ز یک بوسه چه کم می شود
بی تو مرا لطف دینی آرام نیست
این همه حسن از چه نگه داشتی
نایب هم قدر تو عبدالرحیم
تا که کند در تو اثر خوی او
طرز نظر بازی و غنچ و دلال
پادشاه ملک قلوبش نمود
اوست که از جمله بُتان برده گو
مشق نکو کاری از استاد گیر
صید خواطر به چه افسون کنند
شیفتگان جان به فدایش کنند
تا نرسد خوی خوشش راگزند
بهر وی از شوی گرفته طلاق

این همه از عشق نحاشی مکن
 جمعه و تعطیل، شتاب ز چیست
 رنج چو عادت شود آسودگیست
 گر تو نخواهی که دمد آفتاب
 گر به رخت مهر رسالد زیان
 جا دهمت همچو روان در تنم
 در شکن زلف نهایت کنم
 دسته‌یی از طره خود بر چشم
 اشک بیارم به رخت آن قلندر
 سازمت از چشمه چشم زلال
 آن دو کبوتر که به شاخ اندودند
 چون سفر و سیر کنم در هوا
 بر شوم از خاک به سوی سپهر
 گویمشان آمده پز واکند
 این که گه از شاه بترسانیم
 هیچ ندانی تو که من کیستم
 من که تو بینی به تو دل باختم
 حبله نشین فلک سوم
 شور به نذات جهان می‌دهم
 چشم به هر کس که بدوزم همی
 عشق یکی بیش و یکی کم کنم
 هر که ببینم به جنون می‌رود
 عشق عنان جاب خون می‌کشد
 مختصری رحم به حالش کنم

سقطه و عنذ تراشی مکن
 با همه تعجیل آیات ز چیست ؟
 ۸۹۵ قید بی آلاشی آلودگیست
 باز کن آن لعل لب و گوشتاب
 دامن پاچین گنمت سایبان
 گیرمت اندر دل پیراهنم
 مخفی و محفوظ چو جالت کنم
 ۹۰۰ باد زنی سازم و بادت زنم
 تا نکند در تو حرارت اثر
 جاله لب چاه زلف مال مال
 حامل تخت من نام آورد
 تخت مرا حمل دهند آن دو تا
 ۹۰۵ تندتر از تابش آنوار مهر
 بر سر تو سایه مهیا کنند
 که زن مردم به غلط خوانیم
 آمده این جا ز پی چیستم
 روی ترا قبله خود ساختم
 ۹۱۰ عاشق و معشوق کنی مردم
 حسن به این، عشق به آن می‌دهم
 خرمن هستیش بسوزم همی
 بیش و کم آن دو منظم کنم
 دارد از اندازه برون می‌رود
 ۹۱۵ کلر محبت به جنون می‌کشد
 راه نمایی به رسالت کنم

چاشنی خوان طبیعت منم
 گر چه همه عشق بود درین من
 داد بهمن چون غم و رحمت زیاد
 تا بود ، افسرده و ناکام باد
 ۹۲۰
 یا ز خوشی میرد و یا از ملال
 باد چو اطفال همیشه عجول
 خانه خدایی کنده آن را به روز
 بهن کند بستر خوابش به شام
 ۹۲۵
 باد گرفتار به لا و نعم
 صبر و شکنجایی از او دور باد
 آن که خداوند خدایان بود
 عشق چو در قالب من آفرید
 گر تو شوی یا من جاوید مع
 نیست فنا چون به من اندر زمن
 ۹۳۰
 من نه ز جنس بشرم نه پری
 رَبِّهِ تَوْحَم به زبان عرب
 اول اسم تو چو باشد مَنُو
 مینوی عشقم من و عشقم فن است
 ۹۳۵
 گر بیدی مرتع من در فلک
 سر به سر عشق نهادن خطاست
 حکم به درویش و به سلطان کند
 گزینم خندی به رخ این سفر
 گزینم تو داد حسن امیر منی
 ۹۴۰
 آله عشق بسی زیرک است

زین سبب از بین خدایان زدم
 باد بر او لعنت و نفرین من
 قسمت او جز غم و زحمت مباد
 عشق خوش آغاز و بد انجام باد
 هیچ مینماید رخ اعتدال
 بی سببی خوش دل و بی خود حلول
 خادم مستی به لقب خانه سوز
 خادمه بی برالوس آشفته نام
 خوف و رجا جیره بر او دمیدم
 با گله و دغغه محشور باد
 خالق ما و همه گیهان بود
 قالب من قالب زن آفرید
 زلفه جاوید شوی یا تبخ
 زلفه جاوید شوی همچو من
 دارم از این هر دو کهر برتری
 داور محکم به لسان ادب
 هست مرا خواندن مینویکو
 وان همه شیدایی و شور از من است
 سقره هستی نشدی با نمک
 آله عشق بسی نافلاست
 هر چه کند با همه يك شان کند
 بر لب خود خنده بینی دگر
 عاقبة الامر اسیر منی
 پیر خرد در بر او کودک است

حسن شما آدمیان کم بقاست
جمله عشاق مطیع من اند
هرچه لطیف است در این روزگار
آنچه بود عشرت روی ز می
شعر خوش و صوت خوش و روی خوش
فکر بدیع همه دانشوران
جمله برون آید از این کارگاه
جمله ز آثار شریف من اند
بندر محبت را من داشتم
روی زمین است چو کافوای من
روی زمین هرچه مرا بنعماند
که رافائل که میکلائیل آورم
گاه کمال الملک آرم پدید
گاه قلم در کف دشتی دهم
گاه به خیل شعرا لج کنم
تار دهم در کف درویش خان
گاه زنی همچو قمر پرورم
من کلنل را کلنل کرده ام
نام مجازیش علی نقی است
دقت کامل شده در ساز او
پیش خود آموخته آواز را
من شدم ماشطه خط و خال
من به رخت بردم از آغاز دست
من چو به حسن تو نبردم حسد

عشق بود باقی و باقی فناست
مظهر افکار بدیع من اند
واچیه بود زینت و نقش و نگار
واچیه از او کیف کند آدمی
ساز خوش و ناز خوش و روی خوش
نقشه جان پرور را من گران
کز اثر سعی من افتد به راه
یکسره مصنوع ظریف من اند
کامده و روی زمین کاشتم
طرح کنم بر رخسار انواع فن
شاعر و نقاش و نویسندگان
گاه هومر که هرودت پرورم
روی صنایع کنم از وی سفید
بر قلمش روی بهشتی دهم
خلقت فرزانه ایرج کنم
تا بعد بر بدنی مرده جان
در دهش تنگ شکر پرورم
بنجه وی رهزن دل کرده ام
نام حقیقیش ابوالموسی است
بی خبرم لیک ز آواز او
لیک من آموختمش ساز را
تا نوشدی همچو بدیع الجمال
تا شدم امروز به تو پای بست
نوبر حسن تو به من می رسد

۹۴۵

۹۵۰

۹۵۵

۹۶۰

۹۶۵

من چو ترا خوب بیاراستم
 من گل روی تو نمودم بدید
 آن که خداوند بود بر سپاه
 نامش مریخ خداوند عزم
 معبد او ساخته از سنگ و روست
 بین خدایان به همه غالب است
 با همه ارباب در انداخته
 خیمه جنگش شده بالین من
 مخمر او جام شراب من است
 بر همه دعوی خدایی کند
 مایل بی عاری و مستی شده
 بر لب او خنده نمی دید کس
 عاقبت الامر ادب کردمش
 صد من از او سیم و زر اندوختم
 حال غرور و ستمش کم شده
 طلب بزرگش که اگر دم زدی
 گوشه یی افتاده و وارو شده
 خواهم اگر یش لوندی کنم
 مسخره عالم بالا شود

۹۷۰

۹۷۵

۹۸۰

از پی خط دل خود خواستم
 خار تو بر پای خود من خلید
 بر فلک پنجش آرامگاه
 کارش پروردن مردان رزم
 تربیت مرد سلحشور از اوست
 طاعت او بر همه کس واجب است
 نزد من اما سیر انداخته
 معرکه اش سینه سیمین من
 نیزه او سیخ کباب من است
 وز لب من بوسه گنایی کند
 شخص بدان هیمنه دستی شده
 مشغله اش خوردن خون بود و بس
 مقتل و صلح طلب کردمش
 تاش کمی عاشقی آموختم
 مختصری مرد که آدم شده
 صلح دول را همه بر هم زدی
 میز خدا خوردن بارو شده
 مفتنحش چون بز قندی کنم
 حاج زکی خان خداها شود

* * *

۹۸۵

بود به بند تو خداوند عشق
 باش که حالا به تو حالی کنم
 نایه یی چند بر او چشم بست
 بکدوسه نوبت به رخس دست برد

خواست نبرد گلوت بند عشق
 دق دل خود به تو خالی کنم
 برقی از این چشم به آن چشم جست
 گرچه نزد بر رخ او دستبرد

- کند بنای دل او را ز بُن
باز جوان عند تراشی گرفت
گفت که ای دخترک با جمال
با چه زبان از تو تقاضا کنم
گر به یکی بوسه تمام است کدر
گر بگشاید مهر تو دست از سرم
گر شوی از من به یکی بوسه سیر
عقل چو از عشق شنید این سخن
عقل و مَحَبَّتِ رَیْهم آویختند
چون که کمی خون در عقل ریخت
گفت برو آن تو و آن یار تو
رو که خدا بر تو ممدکار باد
- ۹۹۰
کرد به وی عشق خود آن تر کسیون
راو تبرّی و تحاشی گرفت
تعبیه در نطق تو سحر حلال
شر ترا از سر خود وا کنم
این لب من آن لب توهان یار
من سر تسلیم به پیش آورم
خیز، علی الله، یا و بگیر
گفت که : یا جای تو یا جای من
خون ز سر و صورت هم ریختند
جست وز میدان مَحَبَّتِ گریخت
آن به کف یار تو افسار تو
حافظت از این زن بدکار باد
- ۹۹۵



- زهره پی بوسه چو رُخست گرفت
همچو جوانی که شبانگاه مست
جست و گرفت از عقب او را به بر
داد سرش را به دل سینه خا
دست به زیر زنجش جای داد
تار دو گیسوش کشیدن گرفت
زهره یکی بوسه ز لعلش رُبود
بوسه بی از ناف در آمد برون
هوش ز هم برده و مدهوش هم
کوه جدا داد از آن با یکی بوس
داد یکی زان دو کبوتر صغیر
- ۱۰۰۰
بوسه خود از سر فرصت گرفت
کوزه آبِ خنک آرد به دست
کرد دو پا حلقه بر او چون کمر
به به از آن متکی و متکا
دست دگر بر سر کُوشش نهاد
لب به لبش هشت و مکییدن گرفت
بوسه مگو آتش سوزنده بود
رفت دگر باره به ناف اندون
هر دو فتادند در آغوش هم
نوبتی عشق فرو کوفت کوس
آه که شد کودکِ ما بوسه گیر
- ۱۰۰۵
۱۰۱۰

آن دگر می گفت که شادیم شاد
يك وَجَب از شاخه بچستند باز
خود ز شَعَف بود که این پرزید
.....

یوسه ده و یوسه ستان شاد جدا
یوسه که رد شد بنشستند باز
یا ز آسف دست به هم بر زدند؟
.....

گفت برو ا کارِ تو را ساختم
بارِ مَحَبَّت نکشیدی، بکش ا ۱۰۱۵
چاشنی وصل ز دوری بود
تا سَطَطِ هَجَرِ بیایی همی
زهره چو بنمود به گردون صعود
مست صفت مست شد اعصاب او
از پی يك لحظه ز خمیازه می ۱۰۲۰
چشم چوزان خوابِ گران برگشود
دید بکمی کوفتگی در تنش
گفتی از آن عالم تن در شده
در دل او هست نشاطِ دگر
چَمَلَهٗ اعضای تنش تر شده ۱۰۲۵
لحظه می این گونه تصاریف داشت
چشم چو بگشود در آن دامنه
خواست رود دید که دل مانع است
عشقِ شکار از دل او سلب شد
هیچ نمی کند از آن چشمه دل ۱۰۳۰
همجو لثیمی که سر سبزها
گوی ماندماست در آن جا هنوز

در رو لا قیدیت اداختم
ز حمتِ هجران بچشیدی، بچش ا
مختصری هَجَرِ ضروری بود
با دگران سخت تنائی همی
باز منوچهر در آن نقطه بود
برد در آن حال کمی خواب او
جست ز جا بر صفت تازه می
غیرِ منوچهر شب پیش بود
ليك نشاطی به دلِ روشنش
وارد يك عالمِ دیگر شدم
دور و بر اوست بساطِ دگر
قالش از قلب سبکتر شده
پس تنش آسود و عرق وا گذاشت
دید که جا تر بود و بچه نه
پای هم البته به دل تابع است
رفت و شکارِ تپشِ قلب شد
جان و دلش گشته بدان مُتَمَل
گم کند انگشتی پر بها
چیزکی از زهره گیتی فروز

بر رُخ آن سبزه نیلی فراش
از اثر پا که بر آن هشته بود
می دهد اما به طریقی بدش
گفت که گر گیرمش اندر بقل
این سرو این سینه و این ران او
گر بزم بوسه بر آن جای پای
حیف بود دست بر این سبزه سود
این گره آن است که او بسته است
بسته او را به چه دل واکنم



آه چه غرقاب مهبی است عشق !
غمزه خوبان علی عالم شکست !

رقته و مالدماست بهجا جای پاش
سبزه چو او داغ به دل گشته بود
سبزه خوابیده نشان قدش
نقش رخ سبزه پذیرد خلل
این اثر پای دُر افشان او
سبزه خوابیده بجنبید ز جای
به که بمالد به همان سان که بود
بر گرم او توان بُرد دست
به که بر این سبزه تماشا کنم

چهلکه پر ز تپیی است عشق
شیر دل است آن که از این غمزه دست

۱۰۳۵

۱۰۴۰

اقلاب ادبی

ای خدا باز شبِ تار آمد
 باز یلدا آمدم آن چشمِ سیاه
 ۱۰۴۵
 دردم از هر شبِ پیش افزون است
 تندتر گشته ز هر شبِ تبِ من
 نکند یادِ من آن شوخِ پسر
 کارِ هر دردِ دگر آسان است
 یارب آن شوخِ دگر باز کجاست
 ۱۰۵۰
 باز چشمِ که بر او افتاده است
 به سِاطِرِ که نهاده است قدم ؟
 بر دلم دایم از او بیم آمد
 ساعتِ ده شد و جانم به لب است
 گر نیایی تو شوم دیوانه
 ۱۰۵۵
 هر چه گفتمی تو اطاعت کردم
 حق تو را نیز چو من خوار کند
 دوری و بی مَرزگی باز چرا

نه طیب و نه پرستار آمد
 آن سرِ زلف و بُناگوشِ چو ماه
 سوزشِ عشق ز حدِ بیرون است
 بدتر از هر شبِ من امشبِ من
 نه به زور و نه به زاری نه به زور
 آه از این درد که بی درمان است
 کاش از جانِ من امشب برخاست
 که دلم در تَک و پو افتاده است
 که من امشب تشکیم یک دم
 تَلِکِرافاتِ که بی بیم آمد
 آخر ای شوخِ بیا نصف شب است
 عاشقم بر تو شنیدی یا نه
 صرفِ جان ، بذلِ ضاعت کردم
 به یکی چون تو گرفتار کند
 من که مُردم ز فراقِ تو بیا

- بکشی همچو من آوِ دگری
تا تو هم کنتِ دوری نهشی
این سخن‌ها به که می‌گویم من
دایم اندیشه و تشویش کنم
یک طرف خوبی و رفتار خودم
یک طرف پیری و ضعفِ جسم
دایم افکنده یکی خوان دارم
هر چه آمد به گفتم گم کردم
بعدِ سی سال قلم فرسایی
گاه حاکم شدن و گاه دیر
با سفر های بیایی کردن
گردِ سرداری سلطان رفتن
گفتن این که ملکِ ظلی خداست
مدتی خلوتی خاقت شدن
مرغِ نا پخته ز دوری بُرفن
ساختن با کمک و غیر کمک
باز هم کیسه‌ام از زر خالی است
با همه جُفت و جلا و تک و پو
نه سری دارم و نه سامانی
نه سرو کار به یک بانک مراست
بگریزد ز من از نیمه راه
من به بی سیم و زری مأنوسم
کلر امروزه من کلر بدی است
- ۱۰۶۰ بشوی چشم به راهِ دگری
دست از کشتنِ عاشق نکشی
چاره دل ز که می‌جویم من
که چه خلایک به سر خویش کنم
یک طرف زحمت و همکارِ بدم
یک طرف خراجِ فرونگِ پیرم
۱۰۶۵ زائر و شاعر و مهمان دارم
صرفِ آسایشِ مرکم کردم
نوکری ، کیسه بُری ، ملایی
که ندیم شه و که یارِ وزیر
فاقه راحتِ خود می‌گرفتن
۱۰۷۰ بله قربان بله قربان گفتن
سینه‌اش آینه غیبِ طمست
همسرِ لوطی و رقاص شدن
روی نانِ هشتن و فوری خوردن
از برایِ وقتا دوز و کلاک
کیسه‌ام خالی و همتِ عالی است
۱۰۷۵ دان ما پش ایل یلیم آن سل سو
نه دهی ، مزرعه‌ی ، دگانی
نه به یک بانک یکی بانک مراست
پول غول آمد و من بسم الله
۱۰۸۰ لیک از جایِ دگر مأیوسم
کارِ انسانِ قلیل‌الخردی است

قارسی با عربی عوام شد)
 ادبیات شلم شوربا شد
 یافت کاخ ادبیات نوی
 تا شوم نابخه دوره خوش
 باشد از مشغله من کله ام
 در سخن داد تجدد دادم
 هر خری هم به وکالت نرسد
 دام اجلاله العالی نشود
 توان گفت رئیس الوزراست
 مقبل السلطنه گردد آخر
 کس نداند که چه دزد باطن اوست
 راستی بد گذرانند ستم است
 راستی دشمن علم و ادبند
 خبر باشد وند و عشق سبب
 نه معانی نه بیان می خواهد
 نکته چین گلنات عربند
 هر چه جویند از آن جا جویند
 يك طرف با همه دارد طرفم
 نه غلطکار نه خائن بودم
 نه آواره و بی بولم کرد
 خنکی کاسه پر و کیسه برند
 لایق خادم محبوب نشد
 انبیکر ز رالم کردند
 ششم از آمدنش حال آمد

(انقلاب ادبی محکم شد
 در تجدید و تجدد وا شد
 تا شد از شعر بدون وزن و ردی
 می گتم قافیه ها را پس و پیش
 کله من بود از مشغله ام
 همه گویند که من استادم
 هر ادیبی به جلالت نرسد
 هر دینگوز که والی نشود
 هر که يك حرف برد ساده و راست
 تو میندار که هر احمق خر
 کار این چرخ فلک نود توست
 نقد این عمر که بسیار کم است
 این جوانان که تجدد طلبند
 شعر را نذر نظر اهل ادب
 شاعری طبع روان می خواهد
 آن که پیش تو خدای ادبند
 هر چه گویند از آن جا گویند
 يك طرف کاسته شأن و شرفم
 من از این پیش معاون بودم
 جاکشی آمد و معزولم کرد
 چه کنم ؟ مرکزبان رشوه خوردند
 بعد گفتند که این خوب نشد
 پیش خود فکر به عالم کردند
 چند مه رفت و ما ز رهال آمد

۱۰۸۵

۱۰۹۰

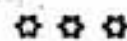
۱۰۹۵

۱۱۰۰

۱۱۰۵

يك معاون هم از آن كج گلهان
 جسته از بيني دولت ييرون
 آمد از راه و مزن بر دل شد
 چه كند گر مَيَقَرَعَن نشود
 الفرض باز مرا كار افزود
 چه بگويم كه چه همت كردم
 بعد چون كار به سامان افتاد
 رشته كار به دست آوردند
 دَم علم كرد معاون كه منم
 كار با من بود از سر تا بن
 داد ضمناً مازدم دلباري
 باز شد مشغله تقيش مرا
 كاین اداره به غلط دایره شد
 ابداً این دایره يك آدم نیست
 شَعْب دایره من كم شد
 من رئیس همه بودم وقتی
 آن زمان شمر جلودارم بود
 رؤسا جمله مطيع بودند
 حالاً گوش به عرض نكنند
 آن كسانی كه بُدند اذنايم
 با حقوق كم و با خرج زياد
 روز و شب يك دم آسوده نيم

پرورش ديدم در اعمار شهان
 شده افراطي افراطيون
 كار اهل دل از او مشكل شد
 پس بگو هيچ معاون نشودا
 ۱۱۱۰ كه مرا تجربه افزون تر بود
 با مازرهاال چه خدمت كردم
 آذروان تازه به كوران افتاد
 در صف بنده شكست آوردند
 من در اطراف مازر مؤتمنم
 ۱۱۱۵ بنده گفتم به جهنم تو بكن ا
 كه تو هر كار كه بودت داری
 دارد این مشغله دل ريش مرا
 چون يكي از شَعْب سايره شد
 پَرَسَنَد نيز به آن مُنْعَم بِيست
 ۱۱۲۰ شير بي يال و دَم و ايشكم شد
 مایه واهمه بودم وقتی
 اَصْبَحِي كاتِب اَسرارم بود
 تابع امر مَنِيع بودند
 جزيكي چون همه فرض نكنند
 ۱۱۲۵ كار برگشت و شدند اربابم
 جَقَّة چويم از رُعَب افتاد
 من ديگر اي رفقا مُرَدِنِيم

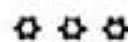


دوسیه کردم و کارتن برته
اشتباه بروت و نت کردم
پوتر و پش به اوراق زدم
می تواندم دوسیه لای شميز
خاطر مدعی ارضا کردم
پیشخدمت طلبیدم به بورو
از شر و شور و شعور افتادم
نیست در دست مرا غیر زرو
می بیار از در دکان نسیه

بسکه در لیور و هنگام لته
بسکه نت دادم و آنکت کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم
می نشستم به مناعت پس میز
می پاراف هشتم و امضا کردم
گاه با رنگ و زمانی با هو
تو بهیروی ز امور افتادم
چه کنم زان همه شیفر و نویمرو
می بده کارتن و بستان دوسیه

۱۱۳۰

۱۱۳۵



دید در باغ یکی ماده الاغ
ماده خر بسته به میل طالب
تا بداند به یقین خر خر کیست
باغ را از سر خر خالی دید
هوش خربنده به پیش خر بود
بود اندر گرو گادن خر
هر که دنبال هوس رفت خر است
پند آن را که بر او مطلوب است
ماده خر را به دم کار گرفت
پرده ها در پس این پرده کد است

شد گذار عژی از در باغ
باغبان غایب و شهوت غالب
سرحدون کردو به هر سو نگریست
اندکی از چپ و از راست کوید
ور کسی نیز به باغ اندر بود
آری آن گم شده را سمع و بصر
آدمی پیش هوس کور و کراست
اوچه داند که چه بد یا خوب است
الفرض بند ز شلوار گرفت
بود غافل که فلک پرده کد است

۱۱۴۰

۱۱۴۵

1 - L'hiver (زمستان) 2 - L'été (تابستان) 3 - Traité (توضیح داده)

4 - Enquête (بازرسی) 5 - Bureau (دفتر) 6 - Amour (عشق)

7 - Chiffre (رقم) 8 - Numéro (شماره) 9 - Zéro (صفر)

ندهد شربت شیرین به کسی
 نوش بی نیش میسر نشود
 تا کهان صاحب خر پیدا شد
 بانک برداشت بر او کای جایج
 گفت اَلَيْسَ اللهُ ديدم
 نگذارد فَلَکِ مینایی

کوش کن کامدم امشب به نظر
 اند آن سال که از جانبِ غرب
 انگلیس از دلو دنیا برخاست
 پای بگذاشت به میدانِ وفا
 گاری لیره ز آلمان آمد
 جنبش افتاد در احزابِ غیور
 رشته طاعت زاندارم کسيخت
 همه گفتند که از وحدتِ دین
 اهل ری عرضِ شهادت کردند
 ليک از آن نرس که محصور شوند
 لاجرم روی نهادند به قم
 مقصد عتبه ممدودی پول
 من هم از جمله ایشان بودم
 من هم از دردِ وطن با رقفا
 من و يك جمعِ دگر از احباب
 کلبه‌یی یافته ماوا کردیم
 خسته و کوفته و مست و خراب

که در آن یافت نکردد مکی
 نیست صافی که مُکَنَد نشود
 مشت بیچاره خرگا وا شد
 چه کنی با خرمن و گستا : هیچ
 معنی هیچ کنون فهمیدم
 که خری هم به فراغت گایی

۱۱۵۰

قصه دیگر از این با مزه تر
 شد روان سیلِ صفت آتشِ حرب
 آتشی از سر دنیا برخاست
 حافظِ صلحِ جهان آمریکا
 به تن مردمِ ری جان آمد
 آب داخل شد در لانه مور
 عتبه‌یی ماند و دگر عتبه‌گریخت
 کرد باید کمکِ متحدین
 چه بگویم چه قیامت کردند
 بود لازم که ز ری دور شوند
 يك يك و ده ده و صد صد مردم
 مقصدِ باقی دیگر مجهول
 جزء آن جمعِ پریشان بودم
 می روم ليک ندانم به کجا
 شب رسیدیم به يك دیوِ خراب
 پا و پاتاوه ز هم وا کردیم
 این به فکرِ خور و آن در پیِ خواب

۱۱۵۵

۱۱۶۰

۱۱۶۵

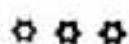
۱۱۷۰

یکی افسرده و آن يك در جوش
 هر کسی هر چه در آبانش بود
 همه خفتند و مرا خواب بُرد
 ساعتی چند چو از شب بگذشت
 دیدم آن سیده تره خرم
 گوید آهسته به گوشش که امیر
 این چه بی حشی و بد اخلاقی است
 تو که همواره خوش اخلاق بدی
 من چو بشنیدم از او این تقریر
 هر چه از خلق نکو بشنیدم
 معنی خلق در ایران این است !
 هر که دم بیشتر از خلق زند

۱۱۷۵

۱۱۸۰

عده بی ناطق و جمعی خاموش
 خورد و در يك طرف حُجره نمود
 خواب در منزل ناباب بُرد
 خواب بر چشم همه غالب گشت
 رفته در زیر لحاف پسر
 هر که من لغت مده، تخت بگیر
 رفته يك ثلث و دوثلث باقی است
 چه شد این طور بد اخلاق شدی
 شد جوان در نظرم عالم پیر
 عملاً بین رفیقان دیدم
 بد بود هر که بما بدین است
 قصدش این است که تا یخ کند



۱۱۸۵

۱۱۹۰

گفت آن چاه کن اندر بن چاه
 نه از این دلو شود پاره رسن
 رفت از دست به کلی بددم
 کاش چرخ از حرکت خسته شود
 موتور قایمیه از کار افتد
 زین زلازل که در این فرش افتد
 تا که بردارد دست از سر ناس
 گر بود زندگی این، مردن چیست
 تو چو آن کوزه گیر بوالهوسی
 خوب چون سازد و آماده کند
 باز مرغ هوش بر گیرد

کای خدا تا به کی این چاه سیاه
 نه مرا جان به در آید ز بدن
 تا به کی کار مکر من چدم
 در قایمیه فلك بسته شود
 ترن رُشد ز رفتار افتد
 کاش يك زلزله در عرش افتد
 شر این خلقت بی اصل و اساس
 این همه بردن و آوردن چیست
 که کند کوزه به هر روز بسی
 به زمین کوبد و در هم شکند
 عمل لغو خود از سر گیرد



آخدا خوب که سنجیدم من
 تو گر آن ذاتِ قدیمِ فردی
 یا تو آن یستی‌ای خالقِ کَلِّ
 کاش مرغی شده پر باز کنم

از تو هم هیچ نفهمیدم من
 نامردی
 ۱۱۹۵ که به ما وصف نمودند زُسل
 تا لبِ بامِ تو پرواز کنم



این بزرگان که طلبکارِ من‌اند
 کس نشد رکنِ زغمِ آزاده کند
 در دهی گوشه باغی بدهد
 نگذارد که من آزرده شوم

طالبِ طبعِ گهربار من‌اند
 فکرِ حالِ من افتاده کند
 کوسفندی و الاغی بدهد
 ۱۲۰۰ با چنین ذوقِ دل‌افسوده شوم



قنه‌ها در سرِ دین و وطن است
 صحبتِ دین و وطن یعنی چه؟
 همه عالم همه کس را وطن است
 چیست در کَلِّ تو این دو خیال

این دو لفظ است که مصلحت‌ن است
 دین تو موطن من یعنی چه؟
 همه جا موطنِ هر مرد و زن است
 که کند خونِ مرا بر تو حلال



گر چه در مالیه‌ام حالیه من
 حیف باشد که مرا فکرِ بلند
 حیف امروز گرفتارم من
 چهل از ملتِ خود بردارم
 آنچه را گفته‌ام از زشت و نفیس

۱۲۰۵ متأنی شدم از مالیه من
 صرف گردد به خُرافاتی چند
 ورنه مجموعه افکارم من
 متنی بر سرشان بگذارم
 لیست فرصت که کنم پاک نویس

شاه و جام

- | | |
|--|---|
| <p>۱۲۱۰ پادشهی رفت به عزم شکار
 خیمه‌اش را لب رودی زدند
 بود در آن رود یکی گردآب
 ماهی از آن ورطه‌گنشتی جوهری
 بسکه از آن لجه به خود داشتیم
 تا نشود غرقه در آن لجه بط
 قوی بدان سوی نمی‌کرد روی
 شه‌چو کمی خیره در آن لجه گشت
 پادشهان را همه این است حال
 با سر و جان همه بازی کنند
 جام طلایی به کف شاه بود
 گفت که هر لشکری شاه دوست
 هیچ کس از ترس جوابی نداد
 غیر جوانی که ز جان شست دست
 آب فرو برد جوان را به زیر
 بعد که نومید شدندی ز وی</p> | <p>۱۲۱۵
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۵</p> |
| <p>با حرم و خیل به دریا کنار
 جشن گرفتند و سرودی زدند
 کز سخطش داشت نهنگه اجتناب
 تا نشود در دلر آن ورطه غرق
 از طرف او نوزیدی نسیم
 پا نهادی به غلط روی شط
 تا فرود در گلوی او فروی
 طرفه خیالی به جماعش گنشت
 سهل شمارند امور محال
 تا همه جا دست درازی کنند
 پرت به گردآب کذایی نمود
 آورد این جام به کف آن اوست
 نبض همه از حرکت ایستاد
 جست به گردآب چوماهی زشت
 ماند چو در در صدف آب گیر
 کام اجل خورده خود کرد قی</p> | |

از دل آن آب جنایت شمار
بای جوان بر لب ساحل رسید
خَم شد و آبی که بدش در گلو
جام به کف رفت به نزدیک شاه
گفت شها عمر تو پاینده باد
جام بقای تو نکردد تھی
روی زمین مسکن و مأوای تو
جای مَلِك بر زبر خاك به
كانچه من امروز بدیدم در آب
مَیْتِ این آب مرا پیر کرد
ذید چو در جای مَیْتِ اندوم
دید که آن جا که منم جای نیست
آب نه گرداب نه دمام بلا
بای من ای شه نرسیده بر او
بود سر راو من سرنگون
آب مرا جانب آن سنگ برد
جست به رویم ز کمر گام سنگ
ماند تنم بین دو کوران آب
کشتن این آب به آن آب منم
گشته گرفتار میان دو موج
با هم اگر چند بُدند آن دو چند
همجو فشردند ز دو سو تنم
بود میانشان سر من گیر و دار
سیلی خوردی ز دو جانب سرم

جست برون چون گهر آب دار
چند نفس پشت هم از دل کشید
ریخت برون چون ز گلوی سبو
خیره در او چشم تمام سپاه
۱۲۳۰ دولت و بخت تو فراخنده باد
باد روان تو پر از قهری
بر دل دریا نرسد بای تو
خاك از این آب غضبناك به
دشمن شه نیز نبیند به خواب
۱۲۳۵ مرگ من از وحشت خون دیر کرد
مرگ برسد و نیامد برم
جا که اجل هم بنهد پای نیست
دیو در او شیر تر و آزدها
آب مرا برد چو آهن فرو
۱۲۴۰ سنگ عظیمی چو کوه بیستون
دین سری ترسم بر سنگ خورد
سیل عظیم دگری چون نهنگ
دانه صفت در وسط آسیاب
داد رو شیر مرا پیچ و خم
۱۲۴۵ که به حسیضم بردو که به اوج
لیك در آزدن من يك تنند
گفتی در منگنه آهنم
همجو دو سیاد سر يك شکار
وه که چه محکم بُد سیلی خورم

۱۲۵۰ روی پر از آب و پر از آب زیر
 هیچ نه يك شاخ و نه يك برگ بود
 آب هم الفت ز پیم می گسیخت
 هیچ نمی ماند مرا زیر پا
 جای نه تا بند شود پای من
 آب گهی لوله شدی همچو دود ۱۲۵۵
 باز همان لوله دودی به زیر
 رفتن و باز آمدش کار بود
 من شده گردن به خود دوك وار
 فرفرمان چرخ زنان دور خود
 گاه به زیر آمدم و گاه به رو ۱۲۶۰
 این سفر آبم چو فروتر کشید
 شاخه مرجانی از آن رسته بود
 جام هم از بخت خداوندگار
 دست زدم شاخه گرفتم به چنگ
 غیر سیاهی و تباهی دگر ۱۲۶۵
 جوشش بالا شده آن جا خموش
 کاش که افتاده نبود از برش
 زان که در آن جایگو پر ز موج
 ليك در این قسمت زرفر مهیب
 گفتم دارم به سر کوه جای ۱۲۷۰
 مختصرک لرزشی اندر قدم
 هیچ نه پایان و نه پایاب بود
 ناگه دیدم که بر آورده سر
 جمله به من ناب نشان می دهند

هیچ نه پا گیرم و نه دست گیر
 دست رسی نیز نه بر مرگ بود
 دم به دم از زیر پیم می گریخت
 سر به زمین بودم و پا در هوا
 بود گریزنده ز من جای من
 چند بی از سطح نمودی صعود
 پهن شدی زیر تنم چون حصیر
 دایم این کار به تکرار بود
 در سرم افتادم ز گردش دوار
 شایق جان دادن فی الفور خود
 قرق می کرد مرا در گلو
 سنگ دگر شد بر راهم پدید
 جان من ای شاه بدان بسته بود
 کشته جو من میوه آن شاخسار
 پای نهادم به سر تخته سنگ
 هیچ نمی آمدم اندر نظر
 ليك خموشش بر از خروش
 جوشش آن قسمت بالاتر
 که به حوض آمدم و گاه به اوج
 روی نبود مگر بر نشیب
 دره زرفی است مرا زیر پای
 راهبرم بود به قمر عدم
 آب همه آب همه آب بود
 جانورانی یله از دور و بر
 وزیر بلم همه جان می دهند

- شعله چشمانی شرد بازشان
آب تکان خورد و نهنگی دمان
دیدم اگر مکث کنم روی سسکه
جای فرارم نه و آرام نه
جام چو جان یک تکه داشتم
یش که بر من رسد آن جانور
موجی از آن قسمت بالا رسید
موج دگر کرد ز دریا مدد
بهر مرا مرده چو انکار کرد
شکر که دولت دهن مرگ بست
شاه بر او رأفت شاهانه راند
گفت که آن جام پر از می کند
مرد جوان جام ز دختر گرفت
یک قضا کار دگر گونه کرد
باده نبود آنچه جوان سر کشید
شاه چو زین منظره خشنود بود
بار دگر جام به دریا فکند
گفت اگر باز جنون آوری
جام دگر هدیه جانت کنم
مرد وفا پیشه که از دیرگاه
یک به کس جرأت گفتن نداشت
چون ز شعاین وعده دلکش شنید
دختر شه دید چو جان بازیش
کرد یقین کاین همه از بهر اوست
- بود حکایت کنی افکارشان
براسر من تاخت گشاده دمان
منی روم الساعه به کام نهنگ
دست ز جان شستم و از جام نه
شاخه مرجان را بگذاشتم
کرد خدایم به طوفان نظر
باز مرا جانب بالا کشید
رستم از آن کشمکش جزر و مد
از سر خود رفع چو مردار کرد
جان من و جام ملک مردو رست
دختر خود را به بر خویش خواند
با کف خود پیش کشی وی کند
عمر به سر آمده از سر گرفت
جام بشاشت را وارونه کرد
شربت مرگ از کف دختر چشید
امر ملوکانه مکرر نمود
دیدم بر آن مرد توانا فکند
جام ز کرداب برون آوری
دختر خود نیز از آنت کنم
داشت به دل آرزوی دختر شاه
چاره بجز راز نهفتن نداشت
جامه ز تن کند و سوی شط دوید
سوی گران مرگ سبک نازیش
جان جوان در خطر از مهر اوست

- گفت به شه کای پدر مهربان
 دست و دلش کوفته و خسته است
 ۱۳۰
 جام در آوردن ازین آبگیر
 ترسش از بس شده زار و زبون
 شاه فرموده به دختر جواب
 بر لب سلطان نگنشته جواب
 ۱۳۵
 عشق کند جام صبوری نهی
 رحم بکن بر پدر این جوان
 نازه ز گرداب بلا خسته است
 طعمه گرفتن بود از کام شیر
 خوب از این آب نیاید برون
 بود جوان آب نشین چون جباب
 از سر دلشاده کند کرد آب
 آه مِنْ الْعِشْقِ وَ حَالَتِهِ

مکاتبة منظوم

به یکی از دوستان مُتَشاعِر مُتَنَوِّقِ خود که مَهوود بود بیاید
و دیر کرده بود این سه بیت را بدیقه نوشتیم :

من که مُردم ز انتظارِ ای فقیر	بس چرا دیر آیی امشب ای امیر
قدرِ وقتِ دوستان را بدان	هفت و نیم است ای جوانِ پهلوان
انتظار است انتظارِ انتِ انتظار	جیست دانی بدتر از مرگِ ای نگار

دوستِ مُتَنَوِّقِ در جواب این اشعار گفته بود :

من هم اکنون بر همین ددم اسیر	بد بود چشمِ انتظاری ای فقیر
دردمند از حال تو دارد خبر	من خبر دارم چه می آید به سر
هر چه هست از دستِ بی هوشی بُود	لیک این ها از فراموشی بُود
بخدا ، جان تو ، یادم می رود	نه که بد قولی به یادم می رود
پیش چشمِ حور مائیدد است	از قضا امشب بسی حالِ بد است
دل گشادی مانعِ احضار شد	راست می خواهی دلم پر بار شد

پس از رسیدنِ این جواب چون مضمون را دست قهמידم
به این یک شعر اکتفا کرده و برای او فرستادم :

من که خوردم شام و رفتم توی جا	گر نمی خواهی بیایی هم میا
-------------------------------	---------------------------

بعد که بی‌خواهی به سرم زد برخاستم و این شعرهای مهمل
مفضل را که بی‌مزه هم نیست ساختم :

- هر چه در اشعار تو گشتم دقیق
گاه می‌گویی که داری انتظار
بعد می‌گویی فراموش شده
پس کنون کآمد ترا مطلب به یاد
۱۳۲۰
باز گویی حالت خیلی بد است
بعد می‌گویی دلت پر بار شد
دل‌گشادی را نفهمیدم درست
من دلو پر بار کمتر دیدم ام
ثقل اگر داری علاجش سهل است
۱۳۲۵
صرف سهل مآند از بهر بحر
دل‌گشادی بی‌ون گشادی کر بود
من بر آم که در آن عاری زمو
من چنان فهمیده ام از طرز آن
با تو آوردن به جا آمر گواط
۱۳۳۰
ور عرض اینست که لختی و عور
من به قربان تو و آن عوریت
من برای عوریت غش می‌کنم
عور بنشین در کنارم عور عور
آرزوی من همین است ای دغل
۱۳۳۵
القرص شعر تو ناز انگاشتم
زین سبب گفتم ترا ای بی‌وفا
باز می‌گویم که گو لختی یا
- اصل مطلب را نفهمیدم رفیق
یعنی امشب انتظار من مدار
جرم این بد قولی از هوش شده
از چه نایی فوراً ای نیکو نهاد
حالت بد مانع آمد شد است
دل‌گشادی مانع این کار شد
هم دل پر بار لفظی بود سست
وز کسی این لفظ را نشنیده ام
سهل این وقت شب هم مشکلت
پس چرا امشب نمی‌آیی دیگر
این صفت در... وون تو کمتر بود
جو شاید کرد با چکش فرد
که نخواهد رفت مو بر درز آن
رائدنو قیل است در سم الخياط
وز آذب داری تو طغره از حضور
عوریت بیسم به است از دوریت
نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم
عور بیکوتر تن همچون بلور
که تو را من عور گیرم در بغل
از تو دل‌خور گشته دل برداشتم
گر نمی‌خواهی بیایی هم میا
من همانا لخت می‌خواهم تو را

از برای بُختیت جان می دهم
 و غرض نازست اهل آن نیم
 عمر من در عشق خوبان سر رسید
 من تمام عمر تا پیرار و بار
 پر ز بار ناز بود ایبار من
 حال هم در گوشه دهلین دل
 روی هم آگنداند آن نازها
 نازهای رنگ رنگ جور جور
 نازهای ناشی از عقل و جنون
 ناز آلوده به عطری اشتیاق
 ناز قدری زیر و ناز پر لطیف
 ناز نازکی و ناز زنجبیل
 ناز باید چیدنش پائین در
 ناز کار خوب رویان وطن
 مختصر هر گونه ناز زیر و صاف
 گر تو هم کم ناز داری ای پسر
 می فروشم بر تو يك خروار ناز
 از کدامین جنس می خواهی امیر
 تا بگویم خر بیار و بار کن
 مفت و ارزان از من بیدل بپیر
 و ننداری نقداً اندر کیسه پول
 ناز بستان در مقابل بوسه ده
 مفت مفت هم علی الله می دهم
 بعد از این تفصیل ای نازك بدن

آنچه دشوار است آسان می دهم
 من ز ناز و نازیان مُشْتَنِم
 موی من از ناز خوبان شد سفید
 ناز خوبان می خریدم بار بار
 ناز چیدن روی هم بُدکار من
 بارها دارم از آن چون بارِ هل
 چون اُرز در دگه و زارها
 سرخ و پر طلاوسی و سبز و بخور
 ناز آه و ناز اشك و ناز خون
 ناز قاطی گشته با بوی فراق
 ناز روی میز و ناز توی کیف
 ناز سوسن عنبر و ناز قصیل
 ناز باید هشتنش بالای سر
 ناز بت رویان تغلیس و وین
 دارم از لطف به میزان کفاف
 هر چه لازم باشد از من بخر
 در ازای يك لبو یا يك پیاز
 تا بگویم دامن خود را بگیر
 مثل من در گوشه ایبار کن
 بعد بفروشن گزان تره باز خر
 بوسه هم از تو توان کردن قبول
 در مقابل بوسه بی سوسه ده
 تا ز رنج حفظ آن ها وار هم
 ناز می خواهی که بفروشی به من

صید من چون صید مرغ خانگیست
جان تقاضا کن که قربانش کنم
کیست قنوت داد از من بیشتر
بشم و پیله رفته و اکبیر شد
می دهندش باز نان و لانه را
باز نان از وی نکردد منقطع
پاسبانی را سگ دیگر کند
چون فراوان خرد کردم استخوان
پاسبان بودم به گنج رازشان
غالباً معفو از نازم کنند
پاسبانی از سگ دیگر طلب
ناز را بر تازه عاشقها فروش
ای جوان زین بیشتریرم مکن!

ناز کردن بر من از دیوانگیست
من چه دارم کز تو پنهانش کنم
کیست از من در رخت درویش تر
چون سگی در خان و مانی بیرشد
۱۳۶
گرچه زو خدمت نیاید خانه را
گر نباشند از وجودش منتفع
او به راحت عمر خود را بمرکند
من هم اندر او عشق کلر خان
۱۳۷۰
روزگاران حمل کردم نازشان
حال دیگر جمله اغزازم کنند
طعمه من را بنده ای نوش لب
با من از روی صمیمیت بجوش
بیزیرم من ز خود سیرم مکن

۶

نصیحت به فرزندان

دارم بپری به نام خسرو
پیداست که طفل هوشیار است
بر دیده غیر تا چه آید
در چشم پدر بهشت باشد
در دیده مادر است حسنا
بشنو ز پدر نصیحتی چند
پس یاد بگیر هر چه گویم
وز خواب سحرگهان بپرهیز

از مالو جهان ز کهنه و نو
۱۳۷
هر چند که سالو او چهار است
در دیده من چنین نماید
هر چند که طفل زشت باشد
آری مثل است که قر نبی
۱۳۸۰
هان ای پسر عزیز دل بند
ز این گفته سعادت تو جویم
می یاش به عمر خود سحر خیز

- اندر نفس سحر نشاطی است
 در باب سحر کنار جو را
 صابونت اگر بود میتر
 با هوئه پاک خشک کن رو
 کن پاک و تمیز گوش و گردن
 تا آن که به پهلوت نشینند
 در پاکی دست گوش کز دست
 چرکین مگذار بیخ دندان
 پیراهن خویش کن گزیده
 کن کفش و کلاه با بروس پاک
 در آینه خویش را نظر کن
 از نرم و خشن هر آنچه بوشی
 گر جامه گلیم یا که دیباست
 چون غیر به پیش خویش بینی
 دندان بر کس خلال منمای
 در بزم چنان دهن مدران
 خمیازه کشید می نباید
 چون بر سر سفره بی نشستی
 زان کاسه بخور که پیش دستت
 به قوت از پیش و کم شکم را
 با مادر خویش مهربان باش
 با چشم ادب نگر پدر را
 چون این دو شوند از تو خرسند
 در کوچه چو می روی به مکتب
- ۱۳۸۵ کان را با روح ارتباطی است
 پاکیزه بشوی دست و رو را
 بر شستن دست و رو چه بهتر
 پس شانه بزنی به موی و ابرو
 کاین کار ضرورت است کردن
 چرک گل و گوش تو بینند
 دانند ترا چه مرتبت هست
 ۱۳۹۰ کان وقت سخن شود نمایان
 هم شسته و هم اطو کشیده
 نیکو بستر ز جامه ات خلک
 پاکیزه لباس خود به بزرگن
 باید که به پاکیزش بکوشی
 ۱۳۹۵ چون پاک و تمیز بود زیباست
 انگشت مبر به گوش و بینی
 ناخن بر این و آن میبرای
 کت قمر دهان شود نمایان
 طوری که به خلق خوش نیاید
 ۱۴۰۰ زهار مکن دراز دستی
 بر کاسه دیگری مبر دست
 در بند جایش بیش و کم را
 آماده خدمتش به جان باش
 از گفته او هیچ سر را
 ۱۴۰۵ خرسند شود ز تو خداوند
 معقول گذر کن و مؤدب

چون با ادب و تمیز باشی
 در مدرسه ساکت و متین شو
 اندر سرِ درسیِ گوش می‌باش
 می‌گوش که هرچه گوید استاد
 ۱۴۱۰
 کم گوی و مگوی هر چه دانی
 پس سز که قتلهٔ زبان است
 آن قدر رواست گفتن آن
 نادان به سر زبان نهد دل
 ۱۴۱۵
 اندر وسطِ کلام مردم
 زبهار مگو سخن بجز راست
 گفتارِ دروغ را اثر نیست
 تا پیشهٔ تست راست گویی
 از خجلتِ شرمش ار شود فاش
 ۱۴۲۰
 چون خوی کند زبان به دشنام
 از عیبِ کسان زبان فرو بند
 زبهار مده بدان به خود راه
 در صحبتِ بی‌فله چون در آبی
 با مردمِ ذی شرف در آمیز
 ۱۴۲۵
 لب‌لابِ ضعیف بین که چندی
 در صحبتِ او بلند گردد
 در عهدِ شباب چند مالی
 تا آن‌که به روزگار پیری
 امروز سه سال پیش از این نیست
 ۱۴۳۰
 گر صنعت و حرفتی ندانی

پیش همه کس عزیز باشی
 بیهوده مگوی و پاوه مشنو
 با هوش و سخن‌نیوش می‌باش
 گیری همه را به چابکی یاد
 لب دوخته دار تا توانی
 با يك نقطه زبان زیان است
 کاید ضرر از بهفتن آن
 در قلب بود زبانِ عاقل
 لب باز مکن تو بر تکلم
 هر چند ترا در آن ضرر هاست
 چیزی ز دروغ زشت تر نیست
 هرگز بیری بیاه رویی
 یاد آر و دیگر دروغ متراش
 آن به که بریده باد از کام
 عیش به زبان خویش می‌پسند
 کز موسی بد نمود بالله
 بالطبع به بخلگی گرای
 تا طبع تو ذی شرف شود نیز
 پیچد به چنار ارجمنده
 مانند وی ارجمند گردد
 کسبِ هنری کن و کمالی
 در ذلت و مسکنت نمیری
 بی علمِ دیگر نمی‌توان زیست
 زحمت بیری ز زندگانی

- از طب و طبیعی و ریاضی
يك فن پسند و خاص خود کن
چون خوب کم از بد فزون به
خواهم به تو بیتی از نظامی
« بالانگری به غایت خود
آن طفل که قدر وقت دانست
هرچ آن که رود ز دست آسان
جز وقت که پیش کسی نیاید
گر گوهری از گفت برون نافت
در وقت رود ز دست ارزان
هر شب که روی به جامه خواب
کان روز به علم تو چه افزود
روزی که در آن نکرده‌ی کار
من می‌روم و تو ماند خواهی
این جا چو رسی مرا دعا کن
- قلب تو به هر چه هست راضی
تحصیل به اختصاص خود کن
ذی فن به جهان ز ذی فنون به
آن میر سخنوران نامی
۱۴۳۵ بهتر ز کلاه دوزی بد
دانستی قدر خود توانست
شاید که به دست آید آسان
چون رفت ز کف به کف نیاید
در سایه وقت می‌توان یافت
۱۴۴۰ با هیچ گهر خرید نتوان
کن يك تأمل اند این باب
وز کرده خود چه برده‌ی سود
آن روز ز عمر خویش بشمار
وین دفتر درس خواند خواهی
۱۴۴۵ با فاتحه روح آشنا کن

۷

مکتوب منظوم

- و عَلَيْكَ السَّلَام میر آخورد
باد من کردی آفرینت باد
نامه نامی تو را دیدم
خوب کردی که باد من کردی
خوب کردی که زیر چرخ کبود
من ندانم که دیو یا ملکی
- صاحب اسب و آستر و آستر
همه اوقات شیوه اینست باد
مهربانیت را پسندیدم
واقعاً مردی و عجب مردی
۱۴۵۰ گر مَحَبَّت نبود هیچ نبود
صورة سبزه‌ی و بانمکی

- آن که شیرین بود چو قند تویی
خواف رفتی و باز برگشتی
مژن آباد را فنا کردی
سر درختی و میوه را بردی ۱۳۵۵
- خوب کردی که نوش جان باد
هستم اخلاص کیش صاحب جمع
شمع گفتن بر او کمی لوس است
گر بود چاق یا بود باریک ۱۳۶۰
- صاحب جمع آدم خوبی است
بعد اسفندیار رویین تن
خان از آن خوبهای دوران است
هی بتابد سیل و سازد پُر
می نویسی به مشهد آمده بود
مثلر مصباح خالی از علت ۱۳۶۵
- آمد از بیرجند و برری رفت
تا قیامت سیاه باشد روم
و چه خوب است اعتصام الملك
خاصه چون بطر را به سر بکشد
الغرض همچو آن گل زرده ۱۳۷۰
- گر چه هستم از او کمی دلگیر
حضرت حاج شیخ هادی را
خواهم از من گل و سمن باشی
گر چه باجنس شاه زاده بدم
مخلصم بر رئیس نظمیه ۱۳۷۵
- اولین شخص بیرجند تویی
گردد رفتی دراز برگشتی
لیره و اسکناس جا کردی
همه گاه و بیده را خوردی
گوشت باد و استخوان باد
که به جمع شما بود چون شمع
کوشکم گنده همچو فانوس است
بنده آن کسم که باشد نیک
آدم پاک قلب و معصومی است
هست چشم همه به او روشن
خوبی از چهره اش نمایان است
در کند پیش این و آن قنیز
مخلص او را ندید و رفت چه سود
کز برای وکالت ملت
من ندیدم کی آمد و کی رفت
کز پذیرایش شدم محروم
خاصه چون افکند نشاطش کَلک
زن آفاق را به خر بکشد
در دل بنده سخت جا کرده
عرض اخلاص کن ز من به امیر
بندگی عرضه کن از جانب ما
بر رئیس معارف کاشی
بنده شاه زاده معتضد
عاشقم بر پلیس نظمیه

نه پلیسی که کلاهش چو کدوست
آن پلیسی که دُژدَناسی، شب‌است
همچنین بر تمام آقابان
این که طبعم روان شدست جواب
خورده ام از برای دفع ملال
چون گرفته است تب گریبانم
يك دُعا می‌کنم ز روی صفا
تا بدریاست رفت و آمد فُلك

آن پلیسی که مثلِ برگِ جلوت
نه که در روزِ حاملِ خطب است
عرضِ اخلاصِ بنده را برسان
عُشش را بگویم و در باب
نمکِ میوه یازده منقال
لا جَرَمِ مستعترِ هَذِبانم
همه آمین کنید ای رفقا
...یر بر ...ونِ اعتصام‌الملک

۱۴۸۰

۸

داستان دو موش

ای پسر لحظه‌یی تو گوش بده
که یکی پیر بود و عاقل بود
هر دو در کنجِ سقفِ يك خانه
گربه‌یی هم در آن حوالی بود
چشم گربه به چشم موش افتاد
گفت ای موش جان چه زیبایی
هر چه خواهد دل تو، من دارم
پیر موش این شنید و از سرپند
نروی، گربه گول می‌زندت
بچه موشِ سفید بی‌مشر
گفت مَنَعَم ز گربه از پی چیست
گربه هم از قبیله موش است
تو بین چشم او چه مقبول است

گوش بر رِقعه دو موش بده
دگری چه بود و جاهل بود
داشتند از برای خود لانه
کز دغل پُر، ز صدق خالی بود
به فریش زبانِ چرب گشاد
تو چرا پیش من نمی‌آیی
پیش من آ که پیش تو آرام
گفت با موش بچه کای فرزند
دور شو، ورنه پوست می‌کنندت
این سخن را نکرد از او باور
او مرا دوست است، دشمن نیست
مثلاً ما صاحب دُم و گوش است
چه صدا نازک است و معقول است

۱۴۸۵

۱۴۹۰

۱۴۹۵

گفت با موش بچه گمراه
حرف این کهنه گرگ را مشنو
از چنین دوست من نبرهیزم
بار دیگر ز مکر و حيله بگفت
ترس ريهوده از رفيق چرا!
ماند مات و معطل و مبهوت
چه زبان باز و حيله پرداز است
گفت من می‌روم ندارم باك
این قدر حرف‌های مفت مزن!
رفتن و مردن یکی است الاغ!
گرگ با بره هم چرا نشود
باز آهسته لب به نطق گشاد
گوش بر حرف پیرموش مکن
از ره راست منحرف باشند
من به تو می‌دهم بده توبه او
به قبول دروغ آماده
رفت و فوراً بنای ناله گذاشت
بی‌جهت گول گربه خوردم من
شکم پاره کرد و گوشم بُرد
من چنین دوست را نمی‌خواهم
بعد ازین پند پیر را بشنو
آن ببیند که بچه موش بدید

باز آن پیرموش کار آگاه
به نه می‌گویم ای پسر دزدو!
گفت موشك كه هیچ نگریم
گربه زین گفتكوجوگل بشكفت
من رفيق توام مَترس بیا
پیر موش از زبان آن فرتوت
گفت و! این چقدر طناز است
بچه موش سفیه بی ادراك
بانك زد پیرموش كای كون
تو كه باشی و گربه کیست، الاغ!
گربه با موش آشنا نشود
بر دغل گربه به فن استاد
گفت این حرف‌ها تو گوش مکن
پیرها غالباً خریف باشند
نقل و بادام دارم و گردو
بچه حرف نشنو ساده
سخن كذب گربه صدق انگاشت
كه به دادم رسید مُردم من
دُم از بیخ كند و دستم خورد
پنجه‌اش رفت تا جگر گاهم
پیر موش جواب داد برو!
هر كه حرف بزرگتر نشنید

۱۵۰۰

۱۵۰۱

۱۵۰۲

۱۵۰۳

خرس و صیادان

- یکی خرس بودست در جنگلی
 دو صیاد استاد چالاک و چست
 نمودند بر يك رباطی ورود
 سخن آمد از خرس اندر میان
 که در جُثه بی حد بزرگ است او
 بسی آمدند از شکار آوران
 اگست آن زمان گفت که ما دیوار
 از آن جانور ما نداریم باك
 به جنگل برقتند آن دو جوان
 قضا را نمودند هر جا گذر
 ز جنگل سوی خانه باز آمدند
 بماندند يك هفته در آن رباط
 خریدند از میزبان نان و آب
 نمودند با او قرار و مدار
 فروشیم پس جلد آن خرس را
 همان قسم روزی به جنگل شدند
- دزدند هیولی قوی جنگلی
 یکی آلفرد نام و دیگر اگست
 که بر جنگل خرس نزدیک بود
 بر ایشان نمودند تعریف آن
 بود پوستش پر بها و نکو
 که عاجز بماندند از صید آن
 به زودی نماییم او را شکار
 که صیاد این جا بود ترسناک
 بی خرس گشتند هر سو روان
 ندیدند آن روز از خرس اثر
 بدین حال بودند خود روز چند
 ز هر قسم ماکولشان در بساط
 ندادند وجه طعام و شراب
 که سازیم چون خرس را ما شکار
 نماییم هر قرض خود را ادا
 بی خرس هر سو شتابان بُدند

- ۱۵۳۵ بدیدند تا رَمَتَر مارتَن رسید
 دو صیاد با جُرأت و خود پسند
 در آن دم که دیدند آن پیل تن
 قُناد آلفرد را تفنگش ز دست
 اُگست آن زمان خفت چون مردگان
- ۱۵۴۰ چو نزدیک شد متر مارتن بر او
 ورا مُرده پنداشت ، زویر گذشت
 اگست از زمین جَست شوریده بخت
 بگفتا بر او با لب نیم خند
 چنین داد پاسخ که این گفت اوست
- ۱۵۴۵ چه خوش گفت فردوسی بی قرین
 و فرستاده گفت ای خداوند رَحش
- بفرید از دور چون آن دو دید
 که ناگشته اش پوست بفروختند
 نمودند گم جرأت خوشتن
 ز بیفش به بالای شاخی بجست
 نیاورد بیرون نفس از دهان
 بسی کرد مر گوش و بینش بو
 چو از چشم ایشان بسی دور گشت
 بشد آلفرد بر زمین از درخت
 چه در گوشت آن خرس بنهاد پند؟
 چو ناگشته بی عرش مفروش پوست
 به شهنامه در جنگ خاقان چین
 به دشت آهوی ناگرفته مبخش!

۱۰

برای کتاب آقای منیر السلطه گفته شد در خیالات عالی قتل

- ۱۵۵۰ بجه بی با شعور و با فرهنگ
 که چرا من بزرگ تر نشدم
 گشته ام پیش خلق خوار و ذلیل
 دز سر و پام نیست کفش و کلاه
- ۱۵۵۵ مثل يك بیجه گدا شمام
 جوجه مرغ دو دوزخ را مانم
 پندم بام و عَمه چك زدم
 گت و سزداری است و پیراهن
- هر چه می با شعور و با فرهنگ
 که چرا من بزرگ تر نشدم
 گشته ام پیش خلق خوار و ذلیل
 دز سر و پام نیست کفش و کلاه
 لغت و بی بزرگ و بی لوا شمام
 من بکلی ز خجسته عریانم
 نه ام متصل کتک زدم
 مردمان بزرگ را در تن
- بهر خود جامه های نو ببرند

- هر کجا میلشان کشد بروند
پس من آیا چه وقت خان کردم؟
من هم از خود بزرگ کردم و مرد
ابتدا درسی دهقنت خوانم
بعد چندی کلنگ و گاله و میل
گوسفندی و گاو میش و بزی
پیش گیرم طریق دهقانی
می کنم قطعه زمینی شخم
کنم چون به بار آمد و جو
بعد کم کم زمین زیاده کنم
صاحب خانه و علاقه شوم
ناز و نعمت جو در زمین باشد
کار من گیرد از زمین بالا
منت هیچ کس نخواهم بُرد
در ادارات نوکری نکنم
نوکری گاو و گوسفند شوم
تا رود کارِ کشت از پیشم
- تابع میل هیچ کس نشوند
صاحب قدرت و توان کردم؟
کار های بزرگ خواهم کرد
تا ره و رسم دهقنت دامن
می کنم از برای خود تحصیل
گندمی، ماشی، ارزی، اُرزی
در کمال صفا و آسانی
از پس شخم می فشانم تخم
متمول شوم به کار درد
از زمین خود استفاده کنم
با حصار و بَعیر و نایه شوم
کار من در زمین همین باشد
می شوم از برای خویش آقا
نانِ بازوی خویش خواهم خورد
نوکری را به دیگری نکنم
من از این کار سر بلند شوم
بند خویش و خواجه خویشم
- ۱۵۶۰
- ۱۵۶۵
- ۱۵۷۰

۱۱

شیر و موش

- بود شیری به بیشه بی خفته
آن قند دور شیر بازی کرد
آن قند گوش شیر گاز گرفت
تا که از خواب، شیر شد بیدار
دست برد و گرفت کله موش
خواست در زیر پنجه لِه کندش
- موشکی کرد خوابش آشفته
در سر دوشش اسب بازی کرد
که رها کرد و گاه باز گرفت
متغیر ز موش بد رفتار
شد گرفتار موش بازی گوش
به هوا برده بر زمین زلندش
- ۱۵۷۵

- گفت ای موشِ لوس يك قازی
موشِ بیچاره در هراس افتاد ۱۵۸۰
که تو شامِ وُحوشی و من موش
شیر باید به شیر پنجه کند
تو بزرگی و من خطا کارم
شیر از این لابه رحم حاصل کرد
۱۵۸۵ اتفاقاً سه چار روزِ دگر
از پی صیدِ گرگ يك صیاد
دامِ صیاد گیر شیر افتاد
موش چون حالِ شیر را دریافت
بندها را جوید با دندان
این حکایت که خوشتر از قنداست ۱۵۹۰
اولاً گر نبی قوی بازو
ثانیاً عفو از خطا خوباست
ثالثاً با سپاس باید بود
رابعاً هر که يك یا بد کرد
خامساً خلق را حقیر مگیر ۱۵۹۵
شیر چون موش را رهایی داد
در جهان موشكِ ضعیفِ حقیر
- با دُم شیر می‌کنی بازی
گریه کرد و به التماس افتاد
موش هیچ است پیشِ شاهِ وُحوش
موش را نیز گریه پنجه کند
از تو امیدِ مَغْفِرَت دارم
پنجه را کرد و موش را ول کرد
شیر را آمد این بلا بر سر
در همان حَوَل و خُوش دام نهاد
عوضِ گرگ شیر گیر افتاد
از برای خلاصی او بشتافت
تا که در برد شیر از آن جا جان
حاوی چند نکند از پنداست
با قوی‌تر ز خود ستیزه مجو
از بزرگان گذشت مطلوب‌است
قدر نیکی شناس باید بود
بد به خود کرد و نیک با خود کرد
که گهی سودها بُری ز حقیر
خود رها شد ز پنجه صیاد
می‌شود مایه خلاصی شیر

شاهزادین بیت‌ها را گرداگردِ تصویرِ خویش نوشته است

- من آن ساعت که از مادر بزام
مرا گفتند مهر و مَد دو خادم
یکی ماما یکی لالای من شد ۱۶۰۰
به دام مهر و جنگِ مَد افتادم
بد نوبت روز و شب بر من مَلالیم
سر زانوی این دو جای من شد

- به من گفتند کاین لالا و ماما
 نیاگانِ تورا هم این دو بودند
 تو هم از این دویابی پرورش‌ها
 گرفتم پیش راوِ زندگانی
 ز يك تا سنّ سی و چل رسیدم
 به زیور‌ها همی کردم مُزین
 لبم از لعل شد دندان ز لولو
 دو چشم از جُزع و دو گونه ز مرجان
 ز عنبر موی کردم از صدف گوش
 چو کم‌کم صاحبِ این مایه گشتم
 بنایِ شهوت و مستی نهادم
 دو خادم یافتندم غافل و مست
 چو آگاه از درونِ بیت بودند
 یکی شب آمد و لعل لبم بُرد
 یکی از نقدِ عمرم کاست کم‌کم
 دو جُزع و سی و دو لولو شد از چنگ
 چو گویم خود چو چاه آمد به روزم
 نهی شد خانه ، خالی ماند دستم
 نه احساساتِ من باقی نه افکار
 سپارم نو جوانانِ وطن را
 ز کینِ مهر و مه غافل نمائند
- کهن خدمت‌گزارانند بر ما
 که روز و شب پرستاری نمودند
 خوری از سفرهٔ اینان خورش‌ها
 ز طفلی پا نهادم در جوانی
 ۱۶۰۵ خودی آراستم ، قَدّی کشیدم
 برون و اندرون خانه من
 ز نقدِ عمر جیب و جیب مملو
 کپره‌های فراوان هشته در جان
 ز سیم ساده آگندم بُنا گوش
 ۱۶۱۰ رفیقِ دخترِ همسایه گشتم
 زمامِ دل به دستِ نفسِ دادم
 برای غارتم گشتند هم دست
 اثاثُ البیت را يك يك ربودند
 یکی روز آمد و رختِ شبم برد
 ۱۶۱۵ یکی از کوهرِ جانم کُعادَم
 یکی از شیشه و آن دیگر از سنگ
 چسان کردند کم‌کم مایه سوزم
 به پنجاه و سه سال اینم که هستم
 همانا صورتی هستم به دیوار
 ۱۶۲۰ کدگایِ بنگرند این عکسِ من را
 جوانی را به غفلت ننگدراوند!

کار و کوشش سرمایه پیروزی است

تا چرخ خود از بنو عمل گشته بودا
روی ز صحرا سوی انبار کرد
بار کش و مرد در آن رگل تبید
چرخ نجنبید و نبخشید سود
کرد تن و جامه به خود لخت لخت
که دوسه مشت از زیر چرخ آخت
کس نه به ره تا شوش دست گیر
کرد سر عجز سوی آسمان
بر کتم این بار کش از تیره لای
کامدم ای مرد مشو تا امید
هر چه رگل تیره بود گن رکنار
بار خود از لای برون آوری
آفتش از عالم بالا به گوش
بر شکن از پیش ره آن قطعه سنگ
هر چه شکستی ز سر ره پروب
گفت کنون دست به شلاق کن
باز دهانم ز لجن بار تو
بار ز رگل برزگر از غم پرست
وز سرشادی به زمین بوسه داد
نیک بر آوردیم از رگل چو رگل
کار ز تو یاوری از کردگار

برزگری گشته خود را درود
بار کش آورد و بر آن بار کرد
در سر ره تیره رگی شد بدید
هر چه بر آن اسب نهیب آزمود
برزگر آشفته از آن سو بخت
که لگسی چند به یابو نواخت
راه به ده دور بد و وقت دیر
زار و حزم مو به کنان مو کنان
کای تو گشته در خیر ز جای
هاتنی از غیب به دادش رسید
نک تو بدان بیل که داری به بار
تا منت از مهر کنم یاوری
برزگر آن کرد و دگر ره فروش
حال پنه بیل و بر آور کنگه
گفت شکستم، چه کنم؟ گفت خوب
گفت برقم همه از بیخ و بن
تا شوم الساعه مددکار تو
مرد نیاورده به شلاق دست
زمین مدح غیبی گردید شاد
کای تو مهین راه نمای سبل
گفت سروش به تقاضای کار

۱۶۱

۱۶۳

۱۶۱

۱۶۴۰

هدیه عاشق

عاشقی معنیت بسیار کشید
 شده از گلِ رویش سیراب
 نازنین چشم به شطِ دوخته بود
 دید در رویِ شطِ آید به مثاب
 گفت به به چه گلِ رغنائی است
 حیف از این گل که برد آبِ او را
 ز این سخن عاشقِ معشوقه پرست
 خوانده بود این مثل آن مایه ناز
 خواست کازاد کند از بنفش
 گفت زونا که ز هجرم برهی
 موردِ یکی خاصت کردم
 باری آن عاشقِ بیچاره چو بط
 دید آبی است فراوان و درست
 دست و پای زد و گل را بر بود
 گفت کای آفتِ جانِ سنبلی تو
 بگنش زیبِ سزه ای دلبر من
 جز برای دلِ من بوش مکن
 خود ندانست مگر عاشقِ ما
 عاشقان را همه گر آب برد

تالپِ دجله به معشوقه رسید
 که فلکِ دسته گلی داد به آب
 ۱۶۳۵ فارغ از عاشقِ دل سوخته بود
 نو گلی چون گلِ رویش شاداب
 لابقِ دستِ چو من زیبایی است
 کند از منظره نایاب او را
 ۱۶۵۰ جُست در آبِ چو ماهی از شُست
 که نکویی کن و در آب انداز
 اسمِ گل برد و در آب افکندش
 نامِ بی مهری بر من ننهی
 از غمِ خویش خلاصت کردم
 دل به دریا زد و افتاد به شط
 ۱۶۵۵ به نشاط آمد و دست از جان شُست
 سوی دلِ دارش پرتاب نمود
 ماکه رقیم، بگیر این گلِ تو را
 یادِ آبی که گذشت از سرِ من
 عاشقِ خویش فراموش مکن
 ۱۶۶۰ که ز خوبان نتوان خواست وفا
 خوبدویان همه را خواب برد

انتقاد

بر رخ خلق جهان تیغ کشید
آتش فتنه در آفاق افتاد
باز جنید و به جوش آمد مور
راحت و آمن ز گیتی یله شد
باز از صغوه نمود استقبال
عَرْجَه مَقْدَه حَقِیَازَه کشید
رو، به هر بَرزن و کو پشادند
بافت جرس و وَلَع و جَهْل شُوع
کوزه شیر پر از آب به دوش
طالبِ مزد، سر کار آمد
ریش را بسته حنا از حمام
شفقتی داند بر حالِ یتیم
چشم بر منصبِ هم دوخته‌ها
ای خوشا شب که فراغت به شب است
کند انواع جنایات بُروز
ظلم عاقل شود و خُسبند رنج
فارغ از صحبتِ بیهوده شوند

باز بر تافت به عالم خورشید
شد بر افروخته کانونِ فساد
تافت بر خوابِ گه عالم، نور
روی آفاق پر از ولوله شد
شیر برخاست بی صیدِ غزال
قَحْبَه بَخَل به رُخ غازد کشید
مردمان در تَنک و پو افتادند
گشت بی عاطفتی باز شروع
آمد از خانه برون شیر فروش
کاسبِ دزد به بازار آمد
شد برون حضرت شیخ الاسلام
شرکتِ خود را در مالِ یتیم
صف کشیدند پدر سوخته‌ها
روز آبتنِ رنج و تعب است
من همه دشمن روزم که به روز
ای خوشا شب که پس از ساعت پنج
مردم از شرِ هم آسوده شوند

۱۶۶۵

۱۶۷۰

۱۶۷۵

جواب به خرده گیر

گدایی، سفلگی، بی آب روی
حجابِ شرم و عِفَّت را کَریده
به زشتی یاد کرده نامِ بنده

شنیدم باوه گویی هرزه بویی
چو اشعارِ حجابم را شنیده
زبان بگشاده بر دشنام بنده

۱۶۸۰

ولی من هیچ بد از کسی نگویم
 مرا از فحش دادن عار باشد
 گذارم امر را در پای تحقیق
 سخن را روی با صاحب دلان است
 به قول تو زنی کاند برآم بود
 گرفتم قول تو عین مواب است
 نه باید منع کرد این عادت بد
 نه خود این نیز هم عیب حجاب است
 تمام این مقاصد از حجاب است
 ترا هم شد حجاب اسباب این ظن
 اگر آن زن به سر معبر نمی زد
 نفهمیده نمی گفتم و اکنون
 نیندیشیدی ای بیچاره خر
 حجاب دست و صورت هم یقین است

بجز رام ادب راهی نبودم
 که فحش آیین سر و دم دار باشد
 سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق
 نه با هر بی دلیلی خان و قان است
 منش شناختم کو خواهرم بود
 نه این هم باز تقصیر حجاب است
 که گش نادیده برخوار بجسید
 که خواهر از براند کامیاب است
 حجاب است آن که ایران ذو عجز است
 که خواندی عاذرت را خواهر من
 یقین این شُبّه از تو سر نمی زد
 نمی افتاد راز از پرده بیرون
 که خواهر ساز ناید با برادر
 که ضد نص قرآن مبین است

۱۶

مزاح با یکی از وزیران

وزیرا از مبارک بیضهات دور
 یکی چون پر ز باد و دزد گشته
 نمی دانم چه بادی در سر اوست
 چنان از باد و دم سرشار گشته
 بیابد بند کردن پیکر او
 اگر داری به جعبه بیضه بندی
 یکی را از برای بنده بفرست

مرا امروز گشته بیضه رمجور
 ز جفت خود به صورت فرد گشته
 که با جفتش نگجند در یکی پوست
 که پنداری سپه سالار گشته
 که تا بیرون رود باد از سر او
 کز آن ها داشتی زین پیش چندی
 برای بنده شرمنده بفرست

- که از لطف تو گردد بیضه‌ام چاق
گنی از بیضه‌ام گر دست‌گیری
کمال السلطنه با آن کمالات ۱۷۰۵
وَرَم با آن همه دارو و مرهم
ز بس روغن به تخم بنده مالید
دوّمه دستش به تخم من بود بند
گمان من چنین باشد که عمدا
نمی‌خواهد که گردد بیضه‌ام خرد ۱۷۱۰
و یا تا پُر شود از بیضه مُشتش
- به میسحت جُفت و از عِلّت شود طاق
الهی رَعْلَت بیضه نگیری
شده اندر علاج بیضه‌ام مان
به قدر مویی از تخم نشد گم
کمال السلطنه بر تخم من رید
نیارد دل ز دست افتاده برگند
تعلّل می‌نماید در مداوا
چنان‌دام که خواهد بیضه‌ام خورد!
از این رو دوست می‌دارد دُرُشتش

۱۸

بر سنگِ مزاد

- ای یکویان که در این دنیایید
این که خفتست در این خاک منم
مَنْعَن عشقِ جهان است این جا ۱۷۱
عاشقی بوده به دنیا فَن من
آنچه از مالِ جهان هستی بود
هر که در روی خوش و خوی نکوست
من همانم که در ایام حیات
تا مرا روح و روان در تن بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم ۱۷۲۰
گر چه امروز به خاکم مأواست
بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من به سَخَن یاد کنید
- یا از این بعد به دنیا آیید
ایرجم ، ایرج شیرین سغنم
یَاک جهانِ عشقِ جهان است این جا
مَنْعَن عشق بود مدفن من
سرفِ عیش و طرب و مستی بود
مرده و زنده من عاشقِ اوست
بی شما صرف نکردم اوقات
شوق دیدار شما در من بود
باز در راه شما بنشستم
چشم من باز به دنبال شماست
بگذارید به خاکم قنمی
در دلِ خاکِ دِلَم شاد کنید!

شکوة شاگرد

چنین می گفت شاگردی به معکب
 نباشد جز همان تاریک دیوار
 همان درس و همان بحث مبین
 همیشه این کتاب و این قلمدان
 شاید خواند این را زندگانی
 معلم در جوابش این چنین گفت
 همین منبر مرا همواره در زیر
 نباشد جز همان قیل و همان قال
 چه اطفالی که با این جمله تدریس
 چنان تنبل به وقت درس خواندن
 به شاگرد و معلم بار بسیار

۱۷۲۵ که این معکب چه تاریکست یارب
 همان لوح میاوی تیره و تار
 همان تکلیف و آن جای معین
 همین دفتر که در پیشست و دیوان
 ۱۷۳۰ کسالت باشد این نه شادمانی
 که باشد حال تو با حال من جفت
 کنم هر صبحگاه این درس تکریر
 همان تعلیم سرف و نحو اطلاق
 نمی دانند جز تزییر و تلیس
 که هم خود را گل سازند و هم من
 به گردن هست و باید بُرد ناچار

کلاغ و روباه

کلاغی به شاخی شده جای گیر
 یکی روبهی بوی طعمه شنید
 بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ
 اگر راستی بود آوای تو
 در این جنگل اندر سمندر بدی
 ز تعریف روباه شد زباغ شاد
 به آواز کردن دهان بر گشود
 بگفتا که ای زباغ این را بدان
 خورد نعمت از دولت آن کسی
 چنان چون به چرمی نطق و بیان

۱۷۳۵ به منقار بگرفته قدی پنیر
 به پیش آمد و مدح او برگزید
 که آبی مرا در نظر شوخ و شنگ
 به مانند پرهای زیبای تو
 بر این مرغ ها جمله سرور بدی
 ۱۷۴۰ ز شادی نیاورد خود را به یاد
 شکارش بیفتاد و روبه ربود
 که هر کس بود چربوشیرین زبان
 که بر گفت او گوش دارد بسی
 گرفتم پنیر تو را از دهان

شوقِ درس خواندن

۱۷۳۵	حمد بر گردگارِ یکتا باد آشنا کرد چشم من به کتاب در سر من هوایِ درس نهاد بدم را عطا نمود حیات مادرم را تناوری بخشید هر دو مقنور خود به کار آرد عشق باشد به درس و مشق مرا درس و مشقم چو نایم نام بود در سر کارهای بی مصرف	که مرا شوقِ درس خواندن داد داده توفیقِ خیرم از هر باب در دلم من مَحَبَّتِ اُستاد تا کند صرفِ کارِ من اوقات مهرِ فرزند پروری بخشید تا مرا درس خوان به بار آرد نبود جز به این دو عشق مرا بازی از بهر من حرام بود نکنم هیچ وقتِ خویش تلف
------	---	---

نوروزِ کودکان

۱۷۵۵	عیدِ نوروز و اوّل سال است همه آن روز رختِ نو پوشند پسرِ خوبِ روزِ عید اندر دست بر گردنش کند چون طوق گوید این عیدِ تو مبارک باد بعد آید به دست بوس پدر پسرِ بد چو روزِ عید شود نه پدر دوست داردش نه عمو عیدی آن روزِ حق آن پسر است	روزِ عیش و نشاطِ اطفال است جای و شربت به خوش دلی نوشند رُزْدِ اوّل به خدمتِ مادر سر و دستش بیوند از سرِ شوق صد چنین سالِ نو بینی شاد بوسه بخشد پدر به رویِ پسر از همه چیز ناامید شود نه کسی عیدی آورد بر او که عجیب و شریف و با هنر است
------	---	---

انتقاد از مستشاران

- ۱۷۶۵ رسید از آسمان بر نو بلایی
نه مأموری که اَلْمَأْمُورُ مَقْذُورُ
بیاری مستشاری با تَخْصُّصِ
که باشد مرتع سبزی در ایران
خصوصاً يَكْ خَرِ پالا بلندی
نه از افسار می ترسد نه زنجیر
وَجِبَةُ الْعِلَّةِ و مقبول بودند
۱۷۷۰ زبان خَرِ خَلَجِ می داند و بس
بدترسک صاحبان بر سبزه ریختند

پسر بی هنر

- ۱۷۷۵ داشت عباس قلی خان پسر
اسم او بود علی مردان خان
پشت کالسکه مَرْدَمِ می جست
هر سحر که دم در بر لب جو
بسکه بود آن پسر خیره و بد
هر چه می گفت لایه لایه می کرد
هر کجا لایه گنجشکی بود
هر چه می دادند می گفت کمست
نه پدر راضی از او نه مادر
ای پسر جان من این قصه بخوان
پسر بی ادب و بی هنری
کَلَفَتِ نَخْلَهُ ز دَمَشَقِ به امان
دل کالشکه نشین را می خست
بود چون گدازم به گل رفته فرو
همه از او بدیشان می آمد
دَهَشِشِ را به لایه کج می کرد
بچه گنجشک در آوردی زود
مادرش مات که این چه شکست
۱۷۸۰ نه معلم نه لایه نه نوکر
تو مشو مثل علی مردان خان

در صبر احقادالتجار اصفهانی

دست از حرکات زشت بردار
 بی خود مبر اعتماد خویش
 هستی تو از این قضیه آگاه
 بایک دوسه خوب و روی چون شمع
 گردید به بوستان سر خر
 تا آرد فرشتد از صفاهان
 هم بنده و هم ضعیفه را گدا

ای بی خرد اعتماد تجار
 تو تاجری ای عزم به ریشت
 ای صابر دولت شهنشاه
 بودند شی معاشران جمع
 آن سید خر درآمد از در
 از من بستد دو بیست تومان
 از من بستد و ضعیفه را داد

۱۷۸۵

ستایش صنیع التوله

شیکتی بر شیکتی ها قزابد
 که هست آکنده از خار و خس و خشت
 که دیده گردد از دیدار آن خوش
 به خار و سنگ حایل چند فرسنگ
 که جان یابد از چون تشنه بی خورد
 در آن از رستی ها جمله نایاب
 رسی در سایه اش راحت نشینی
 یکی بود از شیکتی های دنیا

طبیعت که شکر خفی ها نماید
 گهی بینی که اندر گلخنی زشت
 یکی لاله دمیبه سرخ و دلکش
 گهی در وادی پر خار و پر سنگ
 بیای اتفاقاً چشمه بی خرد
 گهی بالای کوهی صعب و بی آب
 درختی سایه گستر رسته بینی
 صنیع التوله هم در دوره ما

۱۷۹۰

۱۷۹۵

۲۷

نکته

طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
مردم این ملک ز که تا به همه
هر کسی اندر غم جان خود است
بعد که مردم ، همه یادم کنند
گر بر گناس بری یاس را
زانچه پس از مرگ برایم کنند
دل به کف غمه نباید سپرد

سهل بود خوردن افسوس مفت
هیچ ندانند جز احسنت و زه
فارغ از اندیشه یک و بد است
رحمت وافر به نهادم کنند
رجه کنی شامه گناس را
کاش کمی حین بقایم کنند
اول و آخر همه خواهیم مُرد

۱۸۰۰

۲۸

قبه آمال

حاجیان رخت جو از مکه بَرند
تا به جایی که حرم در نظر است
من هم از کوی تو گر بستم بار
چشم دل سوی تو دارم شب و روز
تو صَنَمِ قِبَلَةِ آمالِ منی
روی رخشنده تو قِبَلِه ماست

مدتی در عقب سر بگرند
چشم حجاج به دنبالِ سر است
باز با کوی تو دارم سرو کار
چشم بر کوی تو دارم شب و روز
چون کنم سرفِ نظر ؟ مالِ منی
مَرْدَمِ دیده ما قِبَلِه ماست

۱۸۰۵

۲۹

طوطی

مرا هست يك طوطی اندر قفس
سرش سبز رنگست و دمش دراز
خوراکش دهم از نَخودچی و قند
چنان هوشیارست و با جوهر است

که مثلش به خوبی ندیدست کس
به چنگال و منقار مانند باز
نخودچی و قند است او را پسند
که از اکثر بچه ها خوشتر است

۱۸۱۰

ز تو هر چه بشنید گیرد به یاد ۱۸۱۵
همین نکته بس باشد از هوش او
چو شاگرد با فهم از استاد
که چیزی نکردد فراموش او

۳۰

آرزوی شیر دم بریده

بوده است خری که دم نبودش ۱۸۲۰
در دم طلبی قدم همی زد
یک زه نه ز روی اختیاری
دهقان مگرش ز گوشه‌ی دید
بیچاره خر آرزوی دم کرد
روزی غم می‌دمی فروزش
دم می‌طلبید و دم نمی‌زد
بگذشت میان کشتزاری
برجست و از او دو گوش شیرید
نایافته دم دو گوش گم کرد!

۳۱

دو قوچ جنگی

چه خواهند از جان هم این دو قوچ
چرا تشنه خون هم گشته‌اند
نه این خورده آن دیگری را علف
جهان صلح بود و صفا سر بر
کد جنگیده با هم سر هیچ و پوچ
ند میراث بر ، ند پدر گشته‌اند
ند آن درده آیشخور این تلای
نبود از دو برهم زن بد سیر

۳۲

گفتگو با جوان از فرنگی مآب

گفتم به جوانکی مفرنگه ۱۸۲۵
برگو ز سیل خود چه دیدی
گفتا که سیل بنده روزی
چون دزدی او به چشم دیدم
کای درخم و چم بیان خرچنگ
کاین سان دم و گوش او بریدی؟
دیده ز ... و غیر ... وزی!
زان دم و گوش او بریدم!

۳۳

سوء ظن

۱۸۳۰ نمی دانم چرا ختم است و واجب
 بدنه نیمه بدنه آجر بدنه گچ
 که بر ما يك نفر گردد مواجب
 مکن با گفته استاد خود لَج
 چرا در حق هم دایم ظننیم

۳۴

غلبه بر خشم

پیش تر زان کیت عصب گردد عیان
 کاندر این ضمن افکند سفر از جوش
 از آلف تا یا آلف با را بخوان
 از جنون فارغ شوی آبی به هوش

۳۵

دزدان نادان

۱۸۳۵ دو نفر دزد خری دزدیدند
 آن دو بودند چو گرم زد و خورد
 سر تقسیم به هم جنگیدند
 دزد سوم خیشان را زد و برد

۳۶

طبیعی گویی

هر چه گویی تو طبیعی می گوی
 او معلّم تو بر او شاگردی
 بیشتر زانچه طبیعی است مجوی
 چه کنی جهد کز او به گردی

۳۷

حرمت ربا

گفت روزی به جعفر صادق
 کز حرام ربا چه مقصود است
 حیلہ بازی مناقی فاسق
 گفت زانرو که مانع جود است

۳۸

سجّع مهر شتر

۱۸۴۰ گاه بارم خار باشد گاه در
 بار حاجی ، عبّه آراجی شتر

قطعا

ماده تاریخ وفات جعفر قلی میرزا هم شاه

رود از این جهان چه شد چه گدا که بود نام آن جهان بقا که بیامد در این سرای گدا آن مین زاده فرشته گدا نه من او را نه او بدید مرا چون در این خاکدان ندید وفا تا بماند جادوان آن جا رفت جعفر قلی از این دنیا (۱۳۰۷ ه. ق.)	هر که آمد در این جهان ناچار يك جهان دگر خدای آراست سوي دایر بقا رود هر کس پور ابرج نواده خاقان من به او صبر و او به من غم بود زیست پنجاه و اند سال به دهر سوي جنت برفت با دل شاد بهر تاریخ فوتش ابرج گفت
---	--

در صبر نصرت الدوله

کافت آوزد مژ ضیای ترا سستی عقل و ضعف رای ترا زان که کوچک بدند پای ترا روم و سر شمشیر بجای ترا در کف تو رنهم سزای ترا	شاه زاده ضیافتی کردی کارهایت معرفی کردند به همه گفتش دادی و ملکی هیچ بر من ندادی و کفتی چشم ! اگر روزگار بگذارد
---	--

که بُرد مرده شو سَرایِ ترا
هم عطایِ تو هم لَقایِ ترا
بنده گاییدم آن عطایِ ترا

لیک حالا جز این نخواهم گفت
نه سَرایِ ترا به تنهایی
خوب شد بر مَنّت عطا فرسید

۱۵

۳

شراب

آراسته باشکلی مهبی سُر و بُرا
باید بگزینی توییکی زین سخطر را
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
تا آن که بپوشم ز هَلاکِ تو نظر را
کز مرگ قَتَد لرزه به تن خُیَم نَر را
هرگز نکنم ترکِ ادب این دو نفر را
می نوشم و با وی بکنم چاره شر را
هم خواهر خود را زَد و هم کُشت پدر را
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی ز نهاد
یا آن پدرِ پیرِ خودت را بگشی زار
یا خود ز می ناب کشی یک دوسه ساغر
لر زید از این سیم جوان بر خود و جاداشت
گفتا پدر و خواهر من مرد و عزیزند
لیکن چو بمی دفع شر از خویش توان کرد
جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی
ای کاش شود خُشک بِنِ تَاک و خداوند

۲۰

۲۵

۴

کارگر و کارفرما

ز رویِ کبر و نَحْوَتِ کارگر را
که بس کوتاه دانست آن نظر را
چو مُزدِ رنجِ بخشی رنجِ بَر را
نبینم رویِ کبرِ گنجِ وَر را
چه مَنّت داشت باید یکدیگر را
مَنّت تابِ دَوانِ نورِ بَهر را
چو گل بالایِ سر دارم پدر را

شنیدم کارفرمایی نظر کرد
روانِ کارگر از وی بیازرد
بگفتای گنجِ وَر این نَحْوَت از چیست
من از آن رنجِ بَر گشتم که دیگر
تو از من زور خواهی من ز تو زَر
تو سَرَفِ من نَمایی بِنَدَرِ سیم
منم فرزندی این خورشیدِ پُر نور

۳۰

- مُدَامَنْ حُشْمِ رُوشَن بَازِ بَاشَد
 زَنِي يَكْ بِيَلْ اَكْرَجُون مَن دَر اِيْن خَاكْ
 نِهَالِ سَعِي بَنَشَانِمِ دَر اِيْن بَاغْ
 نَخَوَاهِمِ چُون شَرَابِ كَسْ بَه خَوَارِي
 زَمَن زُور وَ زُتُو زُر ، اِيْن بَه آن دَر
 فُشَانِمِ اَز جَبِيْنِ كُوَهَرِ دَر آن خَاكْ
 نَد بَاقِي دَارَدِ اِيْن دَقْتَرِ نَد فَاضِلْ
 بَد كَسْ چُون رَا يَكَا ن چِيْزِي نَبَخْشَنَد
 چَرَا بَر يَكْدِگَرِ مَنَّتْ كُذَارَنَد
- ۳۵ که بیند زورِ بازویِ پسر را
 بگیری با دو دستِ خود کمر را
 که بی مَنّت ازان چينم نَمَر را
 خورم با کامِ دلِ خونِ جگر را
 کجا باقی است جا عجب و بطر را ؟
 ستانم از تو پاداشِ هنر را
 گهر دادی و پس دادم گهر را
 ۴۰ چه کبر است اين خداوندانِ زور را
 چو محتاجند مَرْدُمِ يَكْدِگَر را

۵

درباره رفتن مستوفی الممالك و آمدن مضمضام السلطنة

- اِيْن شَنِيدِم كِه چُو كَا يِنْدَ مَسْتُوفِي رُفْت
 اَز وِطَنِ خَوَاهَا ن يَكْ عَقْدَ بَعْمِ جَمْعِ شَدَنَد
 كَا نَدَر اِيْن مَلِكْ رَئِيسِ الوِزَرَا يِي بَا يَدِ
 كَا ر دَانِي كِه بَد تَدْبِيرِ خُردِ حَلْ مَنَازَد
 پَهْلَوَانِ مَرْدِي قُتَالِ مَوْلِي بَد سَتِ وَقُوي
 تِيْز هُوشِي كِه رَهَا نَد وِطَنِ اَز بِنْدِ بِلَا
 شَاد فَر حُود : مَن اَقْدَامِ بَه كَارِي نَكْنَمِ
 فِكْرِ بَا يَدِ كِه رَئِيسِ الوِزَرَا تَتَوَانِ كُرَدِ
 مَهْلَتِي بَا يَدِ كَا نَدِشِمِ وِزَانِ پَس بَكْنِمِ
 هَمِه كُشْتَنَد اَز اِيْن عَزْمِ هَمَا يُون خُشْتَنَد
 بَعْدِ يَكْ هَفْتَه مَلِكْ دَادِ بَد آنانِ پِيْغَامِ
 پَس اَز اَنَدِشِد مَرَا رَا يِي بَد مَضْمُضَامِ اَقْتَادِ
- فرست افتاد به كف مَرْدُمِ فرست جُورَا
 عَرْضِه كَرْدَنَد شَهَنشَاهِ قَلَكْ بِيرو را
 كِه بَد اِعْجَازِ كُنْد سُخْرَه خُود جَا دُورَا
 ۴۵ اِيْن هَمِه مَشْكَلِي خَمِ دَر خَمِ تُو دَنُورَا
 كِه بِيْنَدَد دِهَن و بَازِ كُنْد بَازُو رَا
 آن چنان سَهْل كِه اَز مَاسْتِ كُشْد كُشْتِ مَوْرَا
 تَا نَسْتَجَمِ هَمِه خُوبُ بُو يَدِ وِزِيرُو رَا
 مَر خَرِ بِي خُردِ بَا طَمَعِ پُرُو رَا ؟
 ۵۰ اِتِخَا يِي كِه بِيْنَدَد دِهَن بَد كُو رَا
 هَمِه كُفْتَنَد : مَلِكْ زَنَدَه بَمَانَدِ هُورَا
 كِه نَكُو جُستَمِ بَر دَر دِ شَمَا دَارُو رَا
 اَز هَمِه خَلْقِ بَسَنْدِيدِم اِيْن هَالُو رَا !

فکر خود کردم و گردمش رئیس الوزرا
 خلق رفتند در اندیشه و خیران ماندند
 یکی از جمع پیرسید زگوینده، که شاه
 همه پستایید این منتخب بیکو را
 که از این کرده چمه مقصود بود یارو را
 فکر هم کرد و رئیس الوزرا کرد او را ۱۲

۵۵

۶

برای تصویری که به مرحوم عبدالحسین بیات داده سروده است

بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان ترا
 ای کاش عکس جان داشت، حالا کسی نمودم
 آسان چسان نمودم تکلیف جان ستان ترا
 تقدیم یار جانی عبدالحسین خان را

۷

مرثیه

رستمست هر که داغ جوان دیندوستان
 یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا
 آن دیگری بر او بفشاند گلاب و شهد
 یک جمع دعوتش به گلو بوستان کنند
 جمع دیگر برای تسلی او دهند
 القه هر کسی به طریقی ز روی مهر
 آیا که داد تسلیت خاطر حسین ؟
 آیا که غم گساری و آندۀ بری نمود
 بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد
 رأفت برند حالت آن داغ دیده را
 وان یک ز چهره پاک کند اشک دیده را
 تا تقویت کند دل محنت چشیده را
 تا بر کنندش از دل خار خلیده را
 شرح سیاه کاری چرخ خمیده را
 تسکین دهد مصیبت بروی دیند را
 چون دید نعر اکبر در خون تپید را
 لیلای داغ دیده زحمت کشیده را
 آتش زدند لانه مرغ پریده را

۸

کودک دوره طلایی

بچه های زمانه رفت شدند
 کودکان زمان ما نمکنند
 بی نمر دان تو زا زخایی را
 جز برای زر آشنایی را

- یا برو زَر بده که سر بنهند
در نظرشان بهای جامی نیست
نشناسند جز برای طلا
به شعیری نمی کنند حساب
یاوه دانند و سُخره پندارند
نبود در مزاجشان اثری
توانی رفیقت جز به طلا
- ۷۰ یا برو دل پنه جدایی را
دقتر جامی و بهایی را
شیخی و صوفی و بهایی را
شعر خاقانی و سنایی را
مهربانی و آشنایی را
۷۵ غرض افلاس و بی توایی را
کودک دوره طلایی را

۹

مرثیه

- سرگشته بانوان وسط آتش خیام
اطفال خردسال ز اطراف خیمه ها
غیر از جگر که دست در آشیان بود
انگشت رفت در سر انگشتی به باد
بسبط شهی که نام هما یون او بزنند
در خاک و خون فتاده و تازند بر تنش
- ۸۰ چون در میان آب نقوش ستاره ها
هر سودوان جواز دل آتش شراره ها
چیزی نماند در برابر ایشان ز باره ها
شد گوش ها دریده بی گوشواره ها
هر صبح و ظهر و شام فراز مناره ها
با نعل ها که ناله بر آرد ز خارها

۱۰

مادر

- گویند مرا چو زاد مادر
شب ها بر گاهواره من
دستم بگرفت و پا به پا برد
یا حرف و در حرف بر زبانم
نبخند نهاد بر لب من
پس هستی من ز هستی اوست
- ۸۵ پستان به دهن گرفتن آموخت
بیدار نشست و خفتن آموخت
تا شیوه راه رفتن آموخت
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
بر غنچه کل شکفتن آموخت
تا هستم و هست دارمش دوست

۱۱

جاه و جلال علی (ع)

اندر خبر بود که نبی شاه حق پرست
 بر مستند دینی قندلی نهاد پای
 چون دست حق بند و اثر لطف دوست بود
 گویند پا نهاد به دوش نبی علی
 جاه و جلال بین که یدالله با نهاد
 چون سوی عرش در شیخ راج زخت بست
 دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست
 از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست
 از طاق کعبه خواست چو اضمحلال شکست
 آن جا که حق نهاد به صد احترام دست

۹۰

۱۲

تقاضای وجه قبض

وزیر خمد اگر وجه قبض من ندهد
 وگر تملک از این بیشتر روا دارد
 دگر چه عرض کنم دیرتر اگر بدهد
 نمی شناسد من کیستم، گمان دارد
 زیاده وقت ندارم همین قند تو بگو
 به حق خمد آل عبا که بد کرد دست
 حقوق دوستی و مردمی نگذ کرد دست
 بدست خود چه بپایا به جان خود کرد دست
 که این معامله یا مادر صمد کرد دست
 که پول خواهد ایرج چو قبض رد کرد دست

۹۵

۱۳

به سر کلیل محمد تقی پشیان

به احترام به این سر نظر کنید ای خلق
 بدل به این سرب می تن شود دور و نزدیک
 که بی حیات ولی در حیات جاوید است
 نشان یرق ایران که شیر و خورشید است

۱۰۰

۱۴

احمد لا ینصرف

فکر شاه فطنی باید کرد
 تخت و تاج و همه را ول کرده
 شاه ما گنده و گول و بخرف است
 در هتل های اروپ معتکف است
 این همان احمد لا ینصرف است
 نشود منصرف از شیر فرنگ

علت بی تابی نوزاد

- دانی که چرا طفل به هنگام تولد
با آن که بیرون آمده از محبس زندان
با آن که در آن جا همه خون بوده خوراکش
زان است که در لوح ازل دیده که عالم
داند که در این نشأه چه ها بر سرش آید
- ۱۰۵ با صبح و بی تابی و فریاد و فغان است
و امروز در این عرصه آزاد جهان است
وین جاشکرش دولت و شهرت بهمان است
بر غافلین جای چه ذل و چه هوان است
بیچاره از آن لحظه اول زکران است

دزد نکرفته

- هر کس ز خزانه برد چیزی
تعقیب نموده و گرفتند
- ۱۱۰ گفتند مبر که این گناه است
دزد نکرفته پادشاه است

افکار خنده آور

- ای چه بیغیر عزیز من مجد
خواهی نه اگر نویسی این جنگ
باین بند که می دهم فراگیر
در شعر میج و در فن او
- ۱۱۵ افکار تو خنده آورنده است
بنویس، چه جای شعر بنده است
هر چند که اوردی گزنده است
کاین کار ز کارهای گنده است
این است کم فایده دهنده است
در گوشه عزلتی خرنده است
اخراج اسیر هر چه خنده است
از گرسنگی ترا کشنده است
کت بر در هر کسی کشنده است
- ای چه بیغیر عزیز من مجد
خواهی نه اگر نویسی این جنگ
باین بند که می دهم فراگیر
در شعر میج و در فن او
دیده چی روز نامه چی شو
امروز به هر کجا ادبی است
افتخار نصیب هر چه کونی است
این سبک مرضی بود که آخر
این است کتاب احتیاجی

کاین تجربه مر ترا بَسَنده است
 بر طبع جهانیان بَسَنده است
 افکار مرا به جان خَرَنده است
 هر چند که بوی خون دهنده است
 با صاف و صریح و پوست گَنده است
 گویند که شعر، شعر رَنده است
 کاین مَرَدِ که مُردم یا که زنده است
 پرهانش برون ز جیب بنده است

رَو تجربه بی ز حال من گیر
 بینی تو که شعر بنده امروز
 هر طالب شعر و صاحب ذوق
 هر شعر که بشنوند بیکو
 چون مختصر و سلیس و خوب است
 از قَرطِ مَحَبَّتِی که دارند
 با این همه هیچ کس نپرسد
 دزدانِ خروس دیگرانند

۱۲۰

۱۲۵

۱۸

کوه نور

در تمام ربع مسکون این چنین... و ن هیچ نیست
 کوه و دریای چنین در ربع مسکون هیچ نیست!

دیدم ام من ربع مسکون را، برادر جان من!
 کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور

۱۹

تقاضا

گر شود راجع دل اهل هنر شایان نیست
 قدر اهل هنر و غیر هنر بکسان نیست
 آنچه باشد به تو تنها به همه آنان نیست
 هیچ يك مَهرِ صِفَتِ نوردیده و رخشان نیست
 جامع این همه اوصاف شدن آسان نیست
 در حضور تو بجز طفلِ اَلِفبا خوان نیست
 گر خداوند بخواند ترا کفران نیست
 این دو گوهر که ترا دادم خدا ارزان نیست
 يك دل از طرز پذیرایی تو پُرمان نیست
 ای تو آن انسان کا ندر گهرت نشیان نیست

ای مِهِن صدرِ فلك مرتبه در دوره تو
 تو هنرمند و زیری و یقین در بر تو
 با وزیران دیگر فرق فراوان داری
 هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی
 عالم پنج زبان صاحبِ خطِ مَالِكِ رَبِط
 اولین واقف اوضاع سیاسی به فرنگ
 بسکه اوصاف خداوندی در خلقت است
 لَوْحِ اللهِ از آن خوی خوش و روی بیکو
 گربه هر روز دو صد واپرد و صاید داری
 یاد داری که مرا وعده کاری دادی

۱۱

۱۳۵

- وعدۀ مردِ کریم ار بُود جُفتِ وفا
 و رِوفا کرد و لیکن نه به هنگام و به وقت
 از پسِ این سفرِ شوم مرا کارِ معاش
 آنچه در خانه مرا بود ز اسباب و اثاث
 تا توانی تو از این سفره به مردمِ پُخوران
 دارم امید نویسی به عماد السُّلطان
- ۱۴۰ همچو ز غدیست که اندر عقیقش باران نیست
 آبِ سردیست که در موسِم تابستان نیست
 سخت شد از تو چه پنهان ز خدا پنهان نیست
 رفت بر باد و بجز لطفِ تواس تاوان نیست
 ۱۴۵ کاندرا این خانه کسی تابم آید مهمان نیست
 حاکم قزوین جزا یرجِ مَدحت خوان نیست

۲۰

مطایبه با مرحوم جدالحسین آگاهی

نکویان را بیاید آرزو داشت
 عبت بادش کنند اهلِ نِشاجور

مرا آگاهی اصلاً آرزو نیست
 من آگاهم که آگاهی نکو نیست

۲۱

تاریخ فوت

- این جهان پیشِ رادِ مردِ حکیم
 زن و مرد و شه و گدا دارند
 چشمِ عبرت گشاینین که چهمان
 بیر زالی است نو عروسِ ثَمای
 همه ناکام از زمانه روند
 جامۀ مرکش آسمان دوزد
 دخترِ خاك گشت دخترِ شه
 لقبش هم عزیزِ علیا بود
 بهر تاریخِ فوتش ایرج گفت
- ۱۵۰ هست محنتِ فزایِ غم آباد
 همه از دستِ این جهان فریاد
 مَسْنَدِ جَم بداد بر گفِ باد
 کرده در زیرِ خاك بس داماد
 هیچ کس نیست از جهان دلشاد
 هر که اندر زمین ز مادر زاد
 آن قمرِ طلعتِ فرشته نهاد
 چون به عزّت قدم به خلد نهاد
 ۱۵۵ جایش اندر بهشت ایزد داد

ماده تاریخ مهمانی شاه در باغ امیر نظام

آن سرشته به عقل و دانش و داد
حاصل بحر و کان به باد بداد
شد به سوی فرنگ خسرو راد
باغ و کاخی نموده بود آباد
اندر آن باغ شاه با دل شاد
در دولت به روی میر گشاد
زیر پای ملک امیر نهاد
شال و اسب و طلا و نقره بداد
به سوی پایتخت روی نهاد
چون به يك سال اتفاق افتاد
«باغ میر اجل بود آباد»
(۱۳۰۷ ه. ق.)

خسرو تاج بخش ناصر دین
آن که دست عطا و همت او
بود سیم سفر که از تبریز
بر به تبریز چون امیر نظام
در ایاب و بهاب مهمان شد
شاه قدم چون نهاد در آن باغ
ذر و سیم زیاد بهر نهاد
همه چاکران سلطان را
با دل شاد شاه از این کشور
سفر شه پناهی باغ امیر
بهر تاریخ «ال ایرج گفت

۱۶۰

۱۶۵

معنی استاد

یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادر من نادان زاد
گشت از تربیت من آزاد
که به تعلیم من استاد استاد
غیر يك اصل که ناگفته نهاد
حیف ! استاد به من یاد نداد
ور بود زنده خدا پارش باد !

گفت استاد منبر درس از یاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
هیچ بادم نرود این معنی
بدم نیز چو استادم دید
پس مرا منت از استاد بود
هر چه می دانست آموخت مرا
قدر استاد نکو دانستن
گر بمر دست ، روانش پر نور !

۱۷۰

۱۷۵

۲۲

وقایع شاه معزول

ولی عهد منصوب پاینده باد
محمد حسن میرزا زنده باد

اگر شاه معزول رفت از جهان
محمد علی میرزا گر بمرد

۲۵

ماکیان و شیر

بیضه نهادی و بُردی آنرا يكُ کرد
خاطرش از دست بُردِ گرد بیازرد
داوری از گرد پیشِ شیر همی بُرد ۱۸۰
پاسخ شاهانه‌اش به حافظه بسترد
تا تواند خلق تخم ترا خورد

در بُن يكُ بیشه ماکیانی هر روز
بسکه ز راه آمد و ندید به جا تخم
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
داد بدو پاسخنی چنین که بیاید
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

۲۶

بقای انسب

لحم نخورد و ذوات لحم بیازرد
خادم او جوجه‌ها به متضر او برد
اشك تحشر ز هر دو دیده بیفشرد ۱۸۵
تا تواند گشت به خون کشد و خورد
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مُرد

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
در مَرَضِ موت با اجازه دستور
خواجه جوآن ملیر کشته دید برابر
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

۲۷

دوزخ

که مار هفت سر و عقرب دوسر دارد
ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
اقل دویست نفر روضه خوان جر دارد ۱۹۰
دویست واعظ از روضه خوان بتر دارد

به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر
دویست دیگر جن گیر و شاعر و رمال

۲۸

اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد لب او چتر است از گل رقیق است این که گفت و گو ندارد
پیش روی چشم او گر لاله و نرگس بروید لاله و نرگس یقیناً هیچ چشم و رد ندارد
از برای بوسه ای از روی او دل می شود خون لیک رو می خواهد این اظهار و ایرج به ندارد

۲۹

جواب به حامی عارف

عارف بیچاره دادخواه ندارد
جیم اساسی دیگر پناه ندارد
عامی محض است و اشتباه ندارد
هر که ز عارف ادب نکاه ندارد
غصه چرا می خوری که آه ندارد
یاوه چه گویی که مال و جاه ندارد
هیچ ملک مرتع و سپاه ندارد
جامه مند گر به سر کلاه ندارد
هیچ شئی این قدر سپاه ندارد
آز همه پس زن خسوف ماه ندارد
هیچ کس این مایه دستگاه ندارد
هیچ حشیشی به خانقاه ندارد
خنده شیرین و قاف قاف ندارد
بند قسم می خورم که پناه ندارد
بچه به گیر آورد که شاه ندارد
کیست که این میل گاه گاه ندارد

۱۹۵ مین سیاسی کجاست تا که نگویند
مین سیاسی اگر قدم نهد پیش
هر که نگوید که عارف آدم خوبی است
روز قیامت شود به صورت خرچنگ
آینه باشد وجود حضرت عارف
۲۰۰ کیست در ایران که هر چه داند از او نیست
او ملکی باشد از ملایک عرشی
مولوی او رسد ز عالم لاهوت
رو نو شبی در تاتر او که بینی
آن همه کز بهر او زنند کسان دست
۲۰۵ مجلس حالش ندیده می که بینی
آن قدر او را بود علاقه به ایران
تا که روان دیده اشک تمام وطن را
تهمت محض است بچه بازی عارف
بهر تماشا می خلقت است که گاهی
۲۸۰ گاه به گاه او کند به روی نکو میل

عارفِ ما هر چه هست و نیست همین است
 با همه تندی و زود رنجی عارف
 آدم می‌عیب کو؟ تو هیچ شنیدی
 در دلم من هیچ جز محبت او نیست
 آه که من ره نیافتم به دل او
 هر که سعایت کند میان من و او
 ساعی و تمام روز خوب نبیند
 بنده اگر چند شعر هرزه سرودم
 در دوسه جا نام عارف آمده در شعر
 مردم اگر شعر خواه و شعر شناسند
 من چه کنم شعرم از شفاء بیفتد
 سبیل روان عاقبت ز سیر بماند
 میم سپاسی قسم به حضرت عباس

هیچ در او مکر و سوسه راه ندارد
 ربط به آن آب زیر کاه ندارد
 باغ که گل دارد و گیاه ندارد
 حیف که این مدعا گواه ندارد
 ۲۱۵ من چه کنم این خرابه راه ندارد
 هو که بینم چو من رفاه ندارد
 چاه کن آسودگی ز چاه ندارد
 این همه القوت و یا االه ندارد
 وا اسفا و ا مصیبتاه ندارد
 ۲۲۰ ربط به این عبد روسیه ندارد
 بنده تسلط که بر شفاء ندارد
 شعر روان هیچ ایستگاه ندارد
 بنده در این ماجرا گناه ندارد

۳۰

هر کس که نمود چنده بازی
 سوزاک نمایش بلا شک

دایم به ذکر علیل باشد
 ۲۲۵ گر دختر جبرئیل باشد

۳۱

در باره خطب احمد شاه و جانشینی پهلوی

خوب داند حساب خویش جهان
 احمد از تخت چون فرود آید
 به حساب جمال هم آن شمری

این محاسب بسی ذکی باشد
 پهلوی جاش متکی باشد
 «احمد» و «پهلوی» یکی باشد

وفات محمدعلی شاه

که تا بنگری بیش و کم فوت شد
 دما دم بده می که دم فوت شد
 چه اشخاصی ثابت قدم فوت شد
 که گویم وَلِیَّ النَّعْمِ فوت شد
 خداوند جود و کرم فوت شد
 در ایتالیا محترم فوت شد
 محمدعلی شاه هم فوت شد

مخور غصه بیش و کم در جهان
 چو بنشسته بی دم غنیمت شمار
 چه بس است عنصر ز دنیا برفت
 ند يك نعمتی بر کسی داده بود
 نه جود و کرم داشت تا گویمش
 در ایران اگر زیست بی احترام
 همین بس که گویم به تاریخ او

۲۳۰

۲۳۵

۱۳۴۳ هـ ق

جذبه شیرازیان

آن که همه چیز بهتر از همه داند
 شعر مرا از لحاظ او گذراند
 جذبه شیرازیان مرا بکشاند
 شهر دگر همسری به او تواند
 تا به کجا دست روزگار براند
 می کشم آن جا که آسمان بکشاند
 هر که شبی دلبری به برنشانند
 بوسه چندی به جای من بستانند
 لذت آن بوسه را بمن ببراند
 این سخن از من به یادگار بماند

حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
 باد صبا گر گذر به پارس نماید
 بنده ندانم که در کجا روم آخر
 مسکن شوریده است و مدفن سعدی
 بازم از این جایگاهم نگر دل افروز
 می روم آن جا که روزگار بخواهد
 بنده همین قدر شاکرم که به شیراز
 باد من افتد در آن دقیقه و از دور
 گوید جای جلال خالی و آن گاه
 بعد از وفاتم میان مردم شیراز

۲۴۰

۲۴۵

سرمداد

آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
چون پسر آدم نشد ز خویش براند
راندن او را ز خویشتن تواند
زان نچشد تا به طفل خود نچشاند

رنج کشد مادر از جفای پسر لک
رنج پسر بیشتر کشد پدر اما
مادر بیچاره هر چه طفل کند بد
شیر جان گر بود به کاسه مادر

۲۵۰ طفلی بودم آب به گوشم کردند
در قتل عمر سیاه پوشم کردند
این خلعت را چرا به دوشم کردند

ای رادخدییو عدل پرور بنگر
خداام درت مگر که سنی بودند
با حکم ولی عهد خود انصاف بده

تصویر زن

تصویر زنی به کج کشیدند
از مخبر صادق شنیدند
۲۵۵ روی زنی بی نقاب دیدند
تا برادر آن سرا کویدند
می رفت که مؤمنین رسیدند
یک پیچه ز گل بر او بُریدند
با یک دوسه مشبک خریدند
۲۶۰ رفتند و به خانه آرمیدند
چون شیر دزدند می جھیدند

در سر کاروانسرای
ارباب عظام این خبر را
گفتند که واشریعتا خلق
آسیحه سر از درون مسجد
ایمان و امان به سرعت برق
این آب آورد آن یکی خاک
ناموس به باد رفتی را
چون شرع نبی از این خطر جست
غفلت شده بود و خلق وحشی

بی پیچه زن گشاده رو را
 لبهای قشنگ خوشگلش را
 بالجمله تمام مردم شهر
 درهای بهشت بسته می شد ۲۶۵
 می گشت قیامت آشکارا
 طیر از و کرات و وحش از جحر
 این است که پیش خالق و خلق
 با این علما هنوز مردم
 پاچین عفاف می دریدند
 مانند نبات می مکیدند
 در بحر گناه می تپیدند
 مردم همه می جهشمیدند
 یک باره به صور می دمیدند
 انجم ز سپهر می رمیدند
 طلاب علوم رو سفیدند
 از رونق ملک نا امیدند

۳۷

جواب وحید

۲۷۰ ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو
 ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم
 نه من تنها خرسند از آن شدم که شود
 أَخُ الْفَضَائِلِ وَأُمُّ الْمَكَارِمِ و ز تو
 زمانه فرصت این حرف ها بهما ندهد
 بهر که درنگری چون من و تو دلتنگست ۲۷۵
 اگر ز درد دل بنده با خبر باشی
 من از روان خود آزرده ام ولی مردم
 چنانکه در غم جان کنده است مرد صلیب
 تمام بی هنر اند خلقِ دوره ما
 ۲۸۰ ز ضعفِ اهلِ دلِ اربابِ ملک خرسندند
 من از ملول گفتم ز دوستان سهلست
 شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
 چنان که از کرم ابرو بوستان خرسند
 برای هر که فرستند ارمغان خرسند
 دلِ ابوالفرج و این خلیکان خرسند
 غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند
 گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند
 شوی ز دردِ دلِ خویش بی گمان خرسند
 ازین که هست فلان شعر من روان خرسند
 به نظره جمعی در پایِ آن خرسند
 چنان شود دوهنرور در آن میان خرسند
 چنانکه مرا هنر از ضعفِ کاروان خرسند
 به جای بنده بعاند دوستان خرسند

۳۸

بهشت و دوزخ

- رسول دید که جمعی گسته افسارند
 بهشت و دوزخی آراست بهریم و امید
 من از جحیم ترسم از آن که باز خدای
 زمار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
 جحیم قهر الهی است کالند این عالم
 بهقدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم
 برای ذوق تو شهوت پرست عبدالطن
 از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی
 تفاخری بود مر خدای عالم را
- ۲۸۵ به چاره خواست کیشان ربقه در رقاب کند
 که دعوت همه بر منتهج صواب کند
 نه مطبخی است که در آتشم کباب کند
 خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
 ترا به خوی بد و فعلی بد عذاب کند
 سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند
 حدیث میوه و حوریه و شراب کند
 خدا چه فایده و بهره اکساب کند
 ۲۹۰ که چون تو ابلهی اورا خدا حساب کند

۳۹

اشک شیخ

- نمود بالله از آن قطره های دینه شیخ
 شنیدم که به دریای هند جانوری است
 به ساحل آید و بی حس به روی خاک افتد
 شود ز تابش خور چشم او پراز قی و اشک
 چو گشت کاسه چشمش پراز ذباب و هوام
 به آب دینه سوزنده تر ز آتش نیز
 چو اشک این حیوان است اشک دینه شیخ
- ۲۹۵ چه خانه ها که از این آب کم خراب کند
 که کسب روزی با چشم اشک یاب کند
 دو دینه خیره به رخسار آفتاب کند
 برای جلب مگس دینه پر لعاب کند
 بهم نهد مژه و سر به زیر آب کند
 تن ذباب و دل پشه را کباب کند
 مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند

۴۰

هجو اسب

- فرمان روای شرق که عمرش دراز باد
 از پیری و پیادگی و رامهای دور
- می خواست زحمت من درویش کم کند
 فرسوده دید و خواست که آسودم کند

- ۳۰۰ اسبی کرم نمود که از رم به خاطر رم
 اسبی کرم نمود که چون گردمش سوار
 اسبی که هر که خواست سوارش شود نخست
 گر فی المثل به دیدن احباب می رود
 گر گاه گاه اسب کسان می کنند رم
 ۳۰۵ باشد درم عزیز ولیکن سوار او
 گویی که جن نموده در انعام او حلول
 بر تخته سنگی ار گذرد در کنار راه
 سازد دو گوش نیز و دو چشم آوزد به رقص
 گویی مگر که سنگ قبله نیست نیز چنگ
 ۳۱۰ يك پا رود به پیش و دوا می رود به پس
 وز می کنی به خشم دودست و دوا پی خویش
 گویی که شکوه می کند از من به کردگار
 رقص سوار چرخ زند بر سر دوا پی
 در ضربش زنی که نه دست بر زمین
 ۳۱۵ گر فی المثل چنان کلانی به صفت بود
 از بس عنان او را باید کشید سخت
 از سرکشی غرق بر انعام را کبش
 ناگفته نگذیریم که این اسب خوش خصال
 در روی زمین به رقص در آرد سوار را
 ۳۲۰ روزی دو تخم مرغ کنم در گلوئی او
 گویند فلش بگنارم به زیر دم
 هر چند با سوا حق خدمت از این حقیر
 عاقل کسی بود که به او هر چه می دهند
- اندوه روی الله و غم روی غم کند
 صدرم به جای يك رم دهر قدم کند
 باید قلم گرفته و سایا رقم کند
 اول وداع با همه اهل و ختم کند
 این اسب رم قدم به قدم دهم کند
 چون لفظ رم در اوست هراس از دهم کند
 بیچاره از قیافه خود نیز رم کند
 باد افتدش به بینی و لبها و رم کند
 می از دماغ و سینه برون باد و دم کند
 کش پنجه می درنگ فرو در شکم کند
 يك ندع راه را دوسه نوبت قدم کند
 این را ستون نماید و آن را علم کند
 کاین بنسوار بر من بد زین ستم کند
 گاهی بخل بنزد و گه شانه خم کند
 فوراً بنا به جفت و لگد پشت هم کند
 با ساق و زین چنان کلان را قلم کند
 چشم سوار را ز تعب بر زخم کند
 سخت و سطر و سرخ چو شاخ بقم کند
 تنها نه گاه گیر بود ، شرفه هم کند
 زبان سرفه های سخت که بازیر و بم کند
 تا سینه ملثیم شود و شرفه کم کند
 گر آرزو کنم که دم خود علم کند
 ممدوح نیست فاده ممدوح نم کند
 لا و نعم نکوید و شکر نعم کند

- لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه گیر
من فکر خویش بیستم اندیشه زان کنم
تسست بر وجود من این اسب زودتر
یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری
یا گر عطیه باز نکیرد خدایگان
- نرم روانه‌ام به دیارِ عدم کند
کو خواجه را به کشتن من متهم کند
باید خدایگانِ اَجَل دفع سم کند
آن‌که یکی که دم نماید کرم کند
یک اسب خاصه نیز به این اسب ضم کند

۴۱

پیام به شیرازیان

- استاد کُلّ فی الکُلّ شوریده است در شعر
از اهل ذوق شیراز خواهم که گاه گاهی
هر عضو او که بینند از عضو دیگرش به
وان گاه با سه انگشت آن لذت از لب خویش
نذات آسمانی این هدیه روان را
تا من به ذوق آیم شعر و غزل بخوانم
- تنها نه من بر آنم مَرُوم همه بر آنند
با خوبدو نگاری چون کام دل برانند
زان عضو بوسه‌یی چند بر یاد من ستانند
گیرند ورو به طهران از بهر من پُرانند
زان‌جا که بازگیرند در قلب من نشاند
خوبان شهر باید قدر مرا بدانند

۴۲

انتقاد از سازندگان آرامگاه فردوسی

- یک وجب ماضی آخر نشود قبر حکیم
روح فردوسی از این زن جَلبان در تعبست
زنه در قبر کنند اهل ادب را لیکن
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق
بسکه مال همه خوردند به این عنوان
باید از دولت متبوعه کنند استمداد
یادشان داشته که این کرم‌خرازان پدرست
- شاید از خود دوسه پارکِ دگر آباد کنند
کاش این روح گرامی را آزاد کنند
قبر فردوسی طوسی را آباد کنند
بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
ف که گفتند همه فکر فرخ‌زاد کنند
خلق بیچاره چه دارند که امداد کنند
کاش مرحوم علایی را هم یاد کنند

این قُرْمَاق ز مشروطه چنین آدم شد
 زنده بودم من و یک تن زمن امداد نکرد
 دلِ آخیا که از این زن جَلْبَان شاد نشد
 ۳۴۰ دلِ اهلِ هنر از دستِ شماها خون شد
 دال با زال دگر فرق ندارد امروز
 حبسِ اولاد نمود آن همه بی هوشی‌ها
 همه در باطنِ شتر بند و به ظاهر در زهد
 آن که پیشِ دگران از غم خود یاد کند
 جای آنست که رحمت به سِتَبَداد کنند
 جاکشان بعد که مردم به من امداد کنند
 روحِ اموات مگر از خودشان شاد کنند
 بی جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند
 جای آن نیست گر ایراد به اعتقاد کنند
 که مبادا رستمی خلق بر اولاد کنند
 دعوی همسری سیدِ سجاد کنند
 قصدش آنست که قلبش دگران شاد کنند

۴۳

کار و بار

ندام از چه به هر جا که لفظِ کار آید
 ۳۵۰ برای آن که چو گاری به دستشان افتاد
 پیاده‌های سپاهی به شهرها هر یک
 برای بردنِ اسب و درشکه مردم
 به جای آن که نشینند و حرفِ شرزنند
 ۳۵ در آن محیط که باقیست نامِ خواجه و شیخ
 سخن سرایی را در دولتِ ذکاء الملک
 ردیفِ آن را فی الفور لفظِ بار کنند
 بر آن نهند که تلِ بارِ خویش بار کنند
 به یک کرشمه همی کار صد سوار کنند
 یا بین که چه جفت و کلک سوار کنند
 چه خوش بود که نشینند و فکرِ کار کنند
 چگونه اهلِ ادب برین افتخار کنند
 همه به ایرج بی کاره واگذار کنند

۴۴

در نژادِ کلنلِ معتمدِ تقی خان

دلم به حالِ نوای دوستدارِ ایران سوخت
 تمامِ خلقِ خراسان به خیرتند اندر
 که چون توشیر نری را در این گنّام کنند
 که این مقاتله با تورا چه نام کنند

- به چشم مردم این مملکت باشد آب مخالفین تو سرمست باد گلرنگ نظام ما فقط از همت تو دایر بود رسید نوبت آن کز برای خونخواهی دروغ و راست همه متهم شدند به جبن مرام تو همه آزادی و عدالت بود کسان که آرزوی عزت و وطن دارند به جسم هیأت زاندارمری روانی نیست ترا سلامت ازان دشت کین بیاوردند پس از تو بر سر آن میزهای مهمانی پس از تو بر سر آن اسبها سوار شوند سیلها را تا زیر چشم تاب دهند خدا نخواست که این مملکت شود آباد از این سپس همه مردان مملکت باید سزد که هر چه به هر جا وطن پرست بود
- و گرنه گریه برایت علی التوأم کنند ۳۶۰ موافقین تو خون جگر به کام کنند بیا بین که چه بعد تو با نظام کنند تمام عتبه زاندارمری قیام کنند به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند ۳۶۵ پس از شهادت تو آرزوی خام کنند و گرنه جنشی از بهر انتقام کنند کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند پی سلامت هم اصطکاک جام کنند عروس وار در این کوچهها خرام کنند به قد و قامت خود افتخار تام کنند ۳۷۰ وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند برای زادن شب تو فکر مام کنند پس از تو تا به ابد جامه مشك تمام کنند

- یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی دردم در این یکی بر چپ رود آن يك به راست بر زبان آرند بسم الله بسم الله را این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
- گام بیرون رفتن از مجلس زدرم می کنند ۳۷۵ چون به پیش دررسند از همدگر رم می کنند که ز پیش رو گهی از پشت سر رم می کنند از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند گویا جن دیده یا از جانور رم می کنند در نشستن نیز يك نوع دگر رم می کنند

- ۳۸۰ این یکی چون می نشیند دیگری بوی جُهد
 فرضاً اندر مجلسی گر ده نفر بنشسته بود
 گویی اندر صحنه مجلس فتر بنشاند ما ند
 نام این رَم را چو نادانان ادب بنهاد ما ند
 از برای رنجبر رَم مطلقاً معمول نیست
 ۳۸۵ گر وزیری از در آید رَم مفصل می شود
 هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد احترام
 همچو آن اسبی که بر من داده میر کاهکار
 رَم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است
 تا دو نوبت گاه کم که بیشتر رَم می کنند
 چون یکی وارد شود هر ده نفر رَم می کنند
 چون یکی پا می نهد روی فتر رَم می کنند
 بیشتر از صاحبان سیم و زر رَم می کنند
 تا توانند از برای گنج خور رَم می کنند
 دیگر آن جا اهل مجلس معتبر رَم می کنند
 این بشرها از هیولای بشر رَم می کنند
 بی خبر رَم می کنند و با خبر رَم می کنند
 مردم این مملکت هم مثل خر رَم می کنند

وزیران دیدنی

- ۳۹۰ وزرا از چه دیده می شوند
 نه غلط گفتم این معیّدی ها
 تا وزیرند از کسان بیرونند
 در وثاقت و نیستند در آن
 از چه در پرده و صفشان گویم
 وزیر حکم ضرطه را دارند
 راستی مردمان دیدند
 دیدنی نه همان شنیدند
 الحق این ناکسان بریدند
 ثابت و مخو چون شنیدند
 بعضی از پرده ها دریدند
 که شنیده شوند و دیده بیدند

تاریخ وفات عزیز علیا

- ۳۹۵ سود و زبان جهان دیده و سنجید ما نم
 بقای بقای خدایت بجز خدا هر که هست
 کسی که خورد و خوراک از این جهان بُرد سود
 برون رود از جهان دیر زید با که زود

یکی قمر طلعتی که بُد فرشته نهاد
 به پادشه نبش از طَرَفِ مادر است
 جو زین سرایِ غرور به صحنِ دارالسرور
 از بی تاریخ فوت ایرج قاجار گفت
 به عصمت و شرمِ او زنی به گیتی نبود
 که دخترِ خاله شاه جوان بخت بود
 به عزّت و احترام بارِ اقامت کشود
 روی بسوی بهشت عزیز علیا نمود ۳۰۰
 (۱۳۰۶ هـ. ق.)

۴۸

قطعه

قبضِ آقای کمال السلطنه است
 پس فرستی با همین مَشْدی سَهیل
 گر رسوم از ما طمع داری بگو
 بایش امضا کنی بسیار زود
 تا نمایم من دُعا بر آن وجود
 ما خداوندانِ احسانیم و جود

۴۹

علتِ بی‌تاهی نوزاد

هیچ می‌دانی تو هر طفلی که آید در جهان
 گر چه خون می‌خورد مانند حبسِ تاریکِ رجم
 این ازان باشد که در لوحِ ازل بیند زیش
 چون همی بیند که می‌خواهد گرفتارش شود
 از چه توأم با عُوَیل و صَبَّه و زاری بُود
 وین زماش نوبتِ شیر و شکر خواری بود ۳۰۵
 کاین جهان جای چه خوف و خفت و خواری بود
 صَبَّه و فریادش از انیم گرفتاری بود

۵۰

جوابِ تبریکِ شوریده

گفت شوریده به من تهنیتِ عید ز فارس
 کاش شوریده در این سال به طهران می‌بود
 گشت از تهنیتِ او به من این عید سعید
 تا همه روز به ما می‌شد فرخنده چو عید
 دیده را فایده‌بی نیست چو شوریده ندید ۳۱۰

۵۱

قطعه

نشسته بود فقیهی به صدرِ مجلسِ درس به جای لفظِ عَنْ اَلدِّرْکتابِ خود من دید
قلم تراش و قلم برگرفت و مَنْ عَنْ کرد سپس که داشت در آن باب اندکی تردید
یکی ز طلب این دید و گفت بادِ گران جناب آقا عن کرد ، جمله عن بکنید !

۵۲

هجو حاکم

این حاکم بی عرضه به ما اهلِ خراسان ۴۱۵ گویند که از فرطِ ثبات به همه عمر
در راو خدا نان به گدا نیز بخشید تنها نه از او خلقِ خدا خیر ندیدند
دردی نفرستاد و دوا نیز بخشید راضی به عبا یی شدم از همتِ عالیش
نقصیرِ کسی را به خدا نیز بخشید با همتِ عالیش عبا نیز بخشید

۵۳

قطعه

نصرتِ السلطنه دیوانِ عدالت را میر ۴۲۰ از چه تشکراده حاکمِ صلّه شعر مرا
جزو اشعارِ قرا داغ به زنجیر کشید وعده وصلُ بدآ یا که به تأخیر افتاد
یاشبِ هجرُ بدآ یا که چنین دیر کشید یا مکرآ به قرآنُ بد و تاویلی داشت
یا مغمّا و لُغر بود و به تفسیر کشید یا مکر امر خطیری بد مابینِ دُول
کز بی مصلحتی کار به تدبیر کشید یا پناهی سخنم صورت ویزانی داشت
که زوجه یلده اش کار به تعمیر کشید ابرج این پرگویی یس کن ترسم بینی
که ز طولیل سخن کار به تفسیر کشید

۵۴

مهر مادر

- باز چون جوجه ماکیان بیند
تند و تیز از هوا به زیر آید
ماکیانی که در برابر باز
خطرِ طفلِ خویش چون بیند
از جگر بر گشاید آوازی
ببختد تا به پیشِ چنگلِ باز
باز چون بیند این فهورِ مرغ
بگردد زین شکارِ قدری صعب
این چنین می کند حراستِ طفل
پس روا باشد از گزند اطفال
- از پی صید بر گشاید پر
همچو حکمِ قضا و یاکِ قدر
نبود غیرِ عاجزی مضطر
یاد نارد ز هیچ گونه خطر
که نبوشند را خلد به جگر
بال کوبان فرازِ یکدیگر
کارِ مشکِ نمابندش به نظر
در هوایِ شکاری آسان تر
مادرِ مهربانِ مهر آرد
جان به قربانِ مهربان مادر

۵۵

جهاد اکبر

- شب در ساطعِ احرار از التفاتِ سردار
هر کس به نشو و می تاخت با نشو و کارِ خود ساخت
ترباکِ مفت دیدم ، می بستم و کشیدم
گشت از وفورِ وافوریشِ مزاجِ موفور
ترباکیانِ الدنگ سازند سنده را سنگ
یک ربع مات بودم زان پس به جدّ فرودم
تا سیلِ خون نیامد سنده برون نیامد
الحق که ریدنِ ما ترباکیانِ بدبخت
- کُنیاک بود بسیار ترباک بود می مر
من هم زدم به وافور از حدّ خود فروز تر
غافل که صبحِ آن شب آید مرا چه بر سر
چونان که صبح ماندم در مستراح مضطر
چون قافیه شود تنگ وسعت قند به مدّبر
تا جای تو نمودم خالی من ای برادر
چیزی ز کون نیامد جز پشکِ محجّر
باشد جهادِ با نفس یعنی جهادِ اکبر

۵۶

وفا

من این را خواندم و قتی به دفتر
به لطف و خاصیت هستند هم بر
یکی بی عطر و آن دیگر معطر
نگردد با گل خوشبو برابر
که در او هست چیزی غیر منظر
از او رفتست هر پیرایه و فر
و یا بازیچه باد ستمگر
فراموش کنی تا روز دیگر
چو رنگش رفت از بوی خوری بر
اساسی زاید از او روح پرور
چو عطرش را زنی بر سینه و سر
وز او روی چمن بر زیب و زیور
اگر پژمرده شد از دور اختر
شود در صفحه قلبش معور
زند مهر نخستین از دلت سر
به آن چشمش بینی تا به آخر

وفا در گلدخان عطر است در گل
وفای گل رخان و عطر گلها
گل سرخ اندر این بستان زیاد است
گل سرخی که تنها رنگ دارد
نظر بازی کنی با او تو از دور
اگر آن منظر زیبا از او رفت
شود یا طعمه جاروب دهقان
به هر صورت چو شد پژمرده امروز
ولی آن گل که رنگ و بوی دارد
گلایه ماند از او راحت افزا
پس از رفتن هم او را می کند یاد
به یاد آری که او وقتی گلی بود
گل روی نگار با وفا هم
وفای او که باشد جای عطرش
چو یاد مهربانی هاش آفتی
به هر چشمی کز اول دیده بودی

۵۷

بامداد

بال بکشاید فراز کوهسار
پرده شب را نماید تار و مار
آن گل جاندار خوش نقش و نگار

صبحدم کاین مرغ گپهان آشیان
پنجه و منقار نورافشان او
در چمن پروانه عاشق منش

پیرهن بر تن قد از عشق یار
بود این را خُفت و آن را عذار

از خلاف پیرهن آید برون
بر پرد زین گل به آن گل شادمان

❖

۳۶۵ در لطافت آمده چون گل به بار
با دو چشم چون ستاره نور یار
آید از شادیچه بیرون شادخوار
بال بکشد همی پروانهوار
این در آغوشش کشد آن در کنار

همچنان آن مطلق شیرین زبان
سالم و سرخ و سفید و چاق و گرد
همچو گوهر کز صدف آید برون
بنگرد بر کلبانِ خانگی
دستِ مادرِ بوسد و روی پدر

۵۸

مادر

۳۷۰ کشد رنجِ پسر بیچاره مادر
تورا یش از پدر بیچاره مادر
ز جان محبوب تر بیچاره مادر
تورا چون جان به بر بیچاره مادر
شب از بیمِ خطر بیچاره مادر
بگیرد در نظر بیچاره مادر
۴۷۵ چو کمتر کارگر بیچاره مادر
نماید خُشک و تر بیچاره مادر
پرد هوشش ز سر بیچاره مادر
خورد خون جگر بیچاره مادر
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
۴۸۰ نداند خواب و خور بیچاره مادر
کشد رنجِ دگر بیچاره مادر

سر رو قدرِ مادر دان که دایم
برویش از پدر خواهش که خواهد
ز جان محبوب تر دارش که داردت
نگهداری کند نه ماه و نه روز
از این پهلوی به آن پهلوی غفلتند
به وقت زادن تو مرگ خود را
بشوید کهنه و آراید او را
تموز و دئی تورا ساعت به ساعت
اگر يك عطسه آید از دعاغت
اگر يك سرفه بی جا نمایی
برای این که شب راحت بخوایی
دو سال از گریه روز و شب تو
چو دندان آوری رنجور گردی

سپس چون پا گرفت، تا نهدی
 تو تا يك مختصر جانی بگیری
 به مکتب چون روی تا بازگردی
 و گر يك ربع ساعت دیر آیی
 ۴۸۵
 نبیند هیچ کس زحمت به دنیا
 تمام حاصلش از رحمت اینست
 خورد غم بیشتر بیچاره طاهر
 کند جان مختصر بیچاره مادر
 بود چشمش به در بیچاره مادر
 شود از خود بند بیچاره مادر
 ز مادر بیشتر بیچاره مادر!
 که دارد يك پسر بیچاره مادر

۵۹

مزاح بایکی از دوستان

چند ترا گفتم ای کمال مخور ...
 چون به حوائی تو بند من نشندی
 ۴۹۰
 ... بوا سیر آورد ، همه دانند
 خرما افزون خوری خنق بگیری
 تا نشوی مبتلا به رنج بوا سیر
 رنج بوا سیر کش کنون که شدی پیر
 درد گلو زاید از زیاده انجیر
 ... بر ندارد به قدر خرما تأثیر!

۶۰

در پشت بکمالی ۳۴ برای سردار عبدالعزیز خان جنرال قنصل

افغان عقلم مشهد فرستاده نوشته است

عزیز نسخه اشعار صابر شاعر
 ز دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون
 عزیز قنصل افغان شریف مرد جهان
 عزیز دارد این یادگار را آری
 ۴۹۵
 به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر
 اساس دولت ایران و ترک و افغان را
 زید به عزت و اقبال فی امان الله
 که بر بود ز گهرهای شاه وار عزیز
 به یادگار فرستم به دوستدار عزیز
 بلند مرتبه سردار نامدار عزیز
 عزیز داند مقدار یادگار عزیز
 به مهر او نشود صرف روزگار عزیز
 کند معزز و پاینده کردگار عزیز
 به زیر سایه این مملکت مدار عزیز

۶۱

قطعه

گویند ماکیان را باید گرفت و کشت
برگو که چون کنند اگر شاعری کند

گر بر خلاف رسم کند نغمه خروس
شاعر پسند گوید کی آماده چون عروس ۵۰۰

۶۲

درویش

کیست آن بی شعور درویشی
نه کند هیچ گفتگو با کس
کارهایی کند سفیهانه
مثلا در هوای گرم نموز
لیک در عین تموزت سرما

که همیشه به لب بود خاموش
نه به حرف کسی نماید گوش
خارق عادت و مخالف هوش
خرقه پشم افکند بر دوش
تن برهنه نماید از تن پوش ۵۰۵

۶۳

انتقاد از قملزنی

بشنو که لطیفه قشنگی است
در دست شاهسین بنکر
خواهد که کشد سنان و خولی
آن ترک دگر ز سیندزها
کویدن اشقیا از این به ۴۱

این است حقیقت اصل معیش
کان ترک کفن فکنده در پیش
کوبد قمه را به کله خویش
فریاد کند ز سینه ریش
دانایی و معرفت از این بیش ۱۹ ۵۱۰

۶۴

گریز از نادان

دام به مسیو حال خراسان را
نادان به کارها شده مستولی

عیسی صفت گریختم از احمق
دانا به خون دل شده مستغرق

۶۵

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام

که کند مادر تو با من جنگ

- هر کجا بینم از دور کند
با نگاه غضب آلود زند ۵۱۵
از در خانه مرا طرد کند
مادر سنگ دلت تا زنده است
تشموم یک دل و یک رنگ ترا
گر تو خواهی به وصالم برسی ۵۲۰
روی و سینه تنگش بدی
گرم و خوشین به منش باز آری
عاشق بی خرد ناهنجار
حرمت مادی از یاد ببرد
رفت و مادر را افکند به خاک
قصد سر منزل معشوق نمود ۵۲۵
از قضا خورد نم در به زمین
وان دل گرم که جان داشت هنوز
از زمین باز جو برخاست نمود
دید کر آن دل آغشته به خون

آه دستِ پسرم یافت خراش

آخ پایِ پسرم خورد به سنگ

۶۶

سازش روس و انگلیس

- گویند که انگلیس با روس ۵۳۰
کاندل بلبیک هم در ایران
افسوس که کافیان این ملک
کر صلح میان کربه و موش
عهدی کردست تازه امسال
زین پس نکنند هیچ اعمال
بنشسته و قارغند ازین حال
بر باد رود دکان بقال

تاریخ بنای اداره لشکر شرق

حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر یکی سلطان طلوس آن يك وزیر جنگي ملك جم
چو بنمود این بنا بر پا سرود ایرج به تاریخش بنای او چو عیر شاه و سردار سپه محکم
۵۳۵ (۱۳۳۱ هـ.ق.)

بچه ژاندارم

پیوسته به جنگی تو بمنای بچه ژاندارم ما با توبه صلحیم و صفای بچه ژاندارم
خواهی که شوی یاور ار زان که بزودی يك چند بشو یاور ما ای بچه ژاندارم
در مدرسه تا چند توان يك دو سه آخر در میگذریم يك دوسه تایی بچه ژاندارم
يك شب اگر آبی به بزم می گنمت من تا صبح دوسه بار دعا ای بچه ژاندارم

طایفه

ای خایه به دست تو اسیرم بنموده ای از جماع سیرم ۵۴۰
دستم نشود به تخم کس بند تا باد تو کرده دست گیرم
چندان نشوی تو خوب تا من از حسرت ... و ... بس بمیرم
تا حضرت مستطاب عالی کوچك بشوید بنده یرم
زین پس ز جماع رخ تنابم خوب ار نشدی مشو به ... یرم

بر سر سفره سپهسالار جوجهها را کباب می بینم ۵۴۵

پیام به ناظم الدوله

ناظم الدوله روزی جمعه ما مختصر دودی و دمی داریم

منزلِ حضرتِ کمال امروز
عرقی هست و چترس و نریاکی
از برایِ نهار هم گویا
خانِ درویش هم اگر برسد
نقصی در کار ما نبودنِ نست
دورِ هم جمع و عالمی داریم
کار و بارِ منظمی داریم
دمی و ماهی کمی داریم
نعمه‌زیری و بمی داریم
در نه عیشِ فراهمی داریم

۵۵۰

۷۲

وطن دوستی

ما که اطفالِ این دبستانیم
همه با هم برادرِ وطنیم
اشرف و آنجَبِ تمامِ ملل
وطن ما به جایِ مادرِ ماست
شکر داریم کز طُغُولِیَت
چون که حُتِ وطن زایمانست
گر رسد دشمنی برایِ وطن
همه از خاکِ پاکِ ایرانیم
مهربان همچو جسم با جانیم
یادگارِ قدیمِ دورانیم
ما گروهِ وطن پرستانیم
درسِ حُبِّ الْوَطَنِ همی خوانیم
ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
جان و دل را بیکان بیفشانیم

۵۵۵

۷۳

حکایتِ خلعت

مستوفی کُلّ قصّه چل طوطی شد
هر روز همی وعده به فردا دَهِیم
در عهدِ تعویقِ گرافند ز این بیش
امسال چرا حکایتِ خلعتِ من
فردا نشود تمام در دورِ زَمَن
این خلعتِ آخِر است یعنی که کفن

۵۶۰

۷۴

رسوا

گویی که تو رسوایی من باتو نیامیزم
خواهم که رُخت بینم بی واسطه عینک
رسوا تو مرا کردی نزد همه مرد وزن
خواهم که بَرَتِ گیرم بی حایلِ پیراهن

۷۵

مزاح با مقبل دیوان

- فَنَبِلَ التَّوَلَدَ مُقْبِلِ دِيَوَانَ
 قَدِّ او نیست جز چهار وَجِب
 هیچ سروی به فامتش نُرْسَد
 نَبُودَ هَمچو قَدِّ او سروی
 در مُطْفُولِیت او گذر می کرد
 این شنیدم که بَجَّة گرگی
 لَيْكُ گويند زخم... سیرستان این
 رفته تا در اداره اوقاف
 ای بسا خورده وقف مردم را
 در میان تمام مأكولات
 بینداز عکس... بر در دریا
 خایه اش دانی از چه پاره شده
- آن که نَبُودَ مَثَلِ او شیطان
 نصفِ او گشته در زمین پنهان
 در زمانه به هیچ سَروستان
 نه به تهران و نه به تویسرکان
 یکشب از راه رشت زی زنجان
 ...ونِ او را درید بادنجان
 زده او بَجَّة گرگ را بُهتان
 کرده او... ونِ خویش و قفِ جهان
 حال از... ونِ خود دهد تاوان
 میل دارد بسی به بادنجان
 دل به دریا زند بدون گمان
 بس زَدَسْتند زیر او رِضان

۷۶

بادآوری

- خسروا اگر چه فراموشی در طبع تو نیست
 نَصِبِ يَك حاکم عادل را با سرعتِ تَام
 حالتِ فرارس که گردیده ز تأسیسِ پلیس
 امرِ قَرَأَق که چون امرِ پلیس است و بُود
 اسم این هر دو بر افکن ز جنوب و شمال
 کاربان را که بُود فرض و مزد لازم تر
 نالهُ بیوه زنان را ز بی نان یاد آر
- این سخن های دلاویز فراموش مکن
 به نگهداری تبریز فراموش مکن
 آتشی فتنه در آن نیز فراموش مکن
 عاقبت مَقَسَدَت آمیز فراموش مکن
 ز اخیر کار بیرهیز و فراموش مکن
 از همه کار و همه چیز فراموش مکن
 آه پیرانِ سحر خیز فراموش مکن

دفع این جمع که بر رِشوه خوری مشغولند هر یکی در سر يك ميز فراموش مکن
 گر رئیس الوزرا خواهی و آسایش ملک مُخْبِرُ السُّلْطَنَةِ را نیز فراموش مکن

۷۷

جمله

- ۵۸۵ دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
 همراهِ رنکیشان پسوی بود که گفتی
 از در نرسیده به همان نظره اول
 گفتم که خدایا ز من این قوم چه خواهند
 ناخواندمو خوانده چوبلا بر سرم آیند
 ۵۹۰ نرد آمد و مشغول شدند آن دو ولی من
 گفتم تو هم ای مُغ بچه بی مشغله منشین
 پیش آی و بزن با من دل باخته پاسور
 گفتا که سر سوزدن کار جفتگیست
 گفتم سر هرج آن که تو گویی و تو خواهی
 ۵۹۵ گر من بیزم از تو دو جوراب ستانم
 زیبا پسر این شرط چو بشنید پسندید
 خادم شدو يك دسته ورق داد و کشیدیم
 پشت سر هر يك ورقی يك عرقش داد
 بيمود بدان مان که زمانی نشده بیش
 ۶۰۰ او چرزد و من چرزدم آن قدر که آخر
 خوردند همه جزم من و جزم من هفتقتند
 باسی چو ز شب رفت ز جاجستم و دیدم
- در محضر من ساخته بر ماحضر از من
 چشمانش طلبی کند ارث پدر از من
 دین دل و دانش بر بود آن پسر از من
 ثابت طلبی دارند اینان مگر از من
 دارند تمنّا همه بی حد و مر از من
 در حيله که خوند دل شود این يك نفر از من
 کاینه قلبت نهذیرد کند از من
 شاید که یکی سوز بزی معتبر از من
 ضایع چه کنی وقت خوشی بی نمر از من
 پیش آی و ورق ده که کلاه از تو سر از من
 بستان تو یکی قوطی سیکار زر از من
 زیرا که همه نمودلر او بد ضرر از من
 شد چار ورق از وی و چار دگر از من
 خادم که در این فن بود استادتر از من
 من بدتر از او هست شدم او بتر از من
 شام آمد و کوتاه شد این جور و جران من
 کو برده بد از اول شب خواب و خود از من
 خوابند حریفان همگی بی خبر از من

آهسته به سرپنجه شدم زیر لحافش
 واکردم از او تیکمه شلواز و عیان شد
 ترکردمش آن موضع مخصوص به خوابی
 هشتم سر گرم دگرم بر در نرمش
 دیدم که بر افتاد نیرش ز نیکاپو
 وقتست که در غلند و باطل شودم کار
 چسبندمش آن گونه که هرگز توانست
 تاخایه فرو بردم و گفت آخ که مردم
 چون صغوه افتاده به سرپنجه شاهین
 گفت این چه بساطست و لم کن بهدم موخت
 من اهل چنین کار نبودم که تو کردی
 در خواب نمی دید کسی تر گندم زر
 باهمچومنی همچوفنی ؟ گفتش آرام
 يك لحظه مکن داد که رسوا نکنی من
 شیطان لعین و نوسه ام کرد و الا
 تارفت بگوید چه ، دهانش بگرفتم
 قربان توای درد و بلای تو به جانم
 گر باردگر همچو خلاقی به تو کردم
 کاریست گذشتست و سبویست شکست
 حالا است که یاران دگر سر بند آرند
 هستیم و خراییم و کمی شاهد مانست
 يك لحظه تو این جوش مزین حوصله پیش آر
 دانی تو که گریش کنی غمهمه وقال
 زیبا یسر ازخشم در اندیشه فرو رفت

افتاده ازین حال نفس در شمر از من
 ..ولی که عیان بود چو قرص قمر از من
 ۶۰۵ آری که فراوان زده سر این هنر از من
 آهسته در لورفت دو ثلث دگر از من
 گویی که رسیدست دلش در اخیر از من
 کاریکه نخواهد شد حاصل دگر از من
 کردش تیردار جدا با تبر از من
 ۶۱۰ گویی به دلش رفت فرو بیشتر از من
 درمانده به زیر اندژی بال و پراز من
 بر خیز و برو بزد عسست متذلل من
 خود را بگشمت گرفتگهی زودتر از من
 غیر از تو که تر کردی در خوابند از من
 ۶۱۵ حق داری اگر پاره نمایی چکراز من
 بشنو که چه شد تا که زباین کلاس از من
 کس هیچ ندیدست خطا این قدر از من
 گفتم منما محضی خطا در گذر از من
 عیون کن و آزرده مگو این سفر از من
 ۶۲۰ برخیز و بزن مشت و بسوزانید از من
 پیخود مبر این آب رخ مختصر از من
 ناچار تو شرمند شوی بیشتر از من
 بگذار بچند کفل از تو کمر از من
 هدفش را خود کن و هم دفع شر از من
 ۶۲۵ بد نام کنی خود را ، قطع نظر از من
 وامانده ازین حال به بؤک و مگر از من

گفتا به خدا نیست بد اخلاق تر از تو
گفتا ده بده قوطی سیکار طلا را
بگذار که بی همه فادغ شوم از کار
شد صبح و بر آورد سر آن سیم بر از خواب ۶۳۰
با خادم من گفت که مخدوم تو پس کو
پژمرد و در اندیشه فرو رفت و به نوحه گفت

گفتم بد خدا نیست خوش اخلاق تر از من
گفتم تو نرو تا نستانی سحر از من
چون صبح شود هر چه بخواهی ببر از من
در بستر من دید که نبود اثر از من
او داد جوابش که ندارد خبر از من
دیدم که چه تر کرد در این بد گهر از من

۲۸

دو هدیه

آمد مرا دو هدیه چو دو فرس مهر و ماه
از هیأت شریفه یسوان ری که باد
یک نامه بود حاوی اشعار دل پسند ۶۳۵
و آن هر دو هدیه قوطی و گلدان نقره می
سیکارهای نخبه در آن قوطی فشنک
تأثیر کرده گفته من در دلی بنات
خوش گفت آنکه گفت که این جنس الطفند
جنس لطیف فرود کند رحس نیک و بد ۶۴۰
جنس لطیف جنس لطیف آرزو کند
هر چند مرد و زن زهم آیند در وجود
از سنگ بزاینه زاید ولی کجاست
زنبور و نحل هر دو یک گوهرند لیک
این مهر از دو مغدسه بر من طلوع کرد ۶۴۵
آن را لقب به نامه ندیم الملوك ثبت
هر دو زنان کامله با کمال و فهم

با نامه می دو چون دو طبق گوهر نمین
بر هیأت آفرین و بر این هیأت آفرین
یک نامه نیز حاوی افکار دل نشین
چون سینه فرشته و چون نای حور عین
گل های نازنین در گلدان نازنین
زان پیش تر که رخنه کند در دل بنین
حساس تر شوند لطیفان علی الیقین
جنس لطیف پیش کند درک مهر و کین
در هم قود دو نور که گردد به هم قرین
لیکن هزار فرق بود بین آن و این
در سنگ آن صفای تن و پاک جبین
زنبور پیش آورد و نحل انگبین
تحت مدیریت دو زن عاقل متین
وین بدق المعالی بنوشته بر بکین
پرورده شهر و بر آورده یسین

تا بردند پرده چهل از رخ بنات
 تاسیسی چند باب مدارس نمودند
 کردند گرد جوقة اطفال روز و شب
 امیدم آن که تا نبود نقطه در الف
 از این دوپیرزن نشود خالی این اساس
 وان خواهران دینی من مادران شوند
 برزادگان دهند زیستانِ علم شیر
 هم مَهستی به عرصه بیارند هم هوگو
 تا آسمان بنازد شبها به اختران
 مدح و تنای من به عمومِ معلّّات
 بر شعر من مخند به خشکی که خواجه گفت

بیرون نموده دست شهادت ز آستین
 بی خواهشِ اعانه و بی منتِ معین
 ۶۵۰ چون باغبان به گِردِ گل و سرو و یاسمین
 تا با سه نقطه فرق بود بینِ سین و شین
 و ز این دو شیرزن نشود خالی این عَرین
 اندر جفاظِ عصمت و اندر پناوِ دین
 زان پس که بوده اند به بطنِ هنرِ جنین
 ۶۵۵ هم مضطّعی کمال بزايند و هم لنین
 نازد شبانه روز به این اختران زمین
 خیر و دعای من به وجودِ معلّّین
 کی شعر تر تراود از خاطرِ حزین

۷۹

سفر اصفهان

ای مِهین خواجه در وزارت تو
 دوّمه افزون بود که ننهادم
 بیت الاحزان شدست خانه من
 من غنی بودم و نمود مرا
 خسرو و اصفهان نکو دیدم
 آفرین بر روانِ شیرویه
 در شکستم که چون برفت از دست
 چون بر این روزگار خود نگرم
 بیش از اینم زمانه فرخ بود
 همه اسبابِ عیشم آماده

خلق يك سر خوشند و من غمگین
 ۶۶۰ سر بی فکر و غصّه بر بالین
 بس درین خانه مژدمند غمین
 سفرِ اصفهان چنین مسکین
 خسرو ار آن اگر صفاهان این
 باد بر دخمه شکرِ نفرین
 ۶۶۵ آن همه زیب و زیور و آذین
 دوّم از دل رَوَد به چرخ برین
 ای خوشا آن زمانه پیشین
 خانه عالی و صحنِ خانه گزین

منظرم تازه از گل و سرین
 مُبلها داشتم همه زرین
 قلم و کاغذ از بدایع چین
 حوضم از سنگ و آینه سنگین
 خم می بی عدد به شیب زمین
 تار و دُنبک رسیده تا عشرين
 جامه های دینم همه سیمین
 همه را بانی بند و ریشیه و زین
 شده همچون نگارخانه چین
 شنه در بزم بنده صد نشین
 سفرام را نموده عطر آگین
 قرص خورشید و خورشه پروین
 جز به روی بنی چو حورالعین
 شسته و رفته در خورتحسین
 به خزان شد حواله فروردین
 باکلیمی به زیر سقف گلین
 به تقاضای وام گرده کمین
 تا نکو نسکرم یسار و یمین
 پیش با صدا تجمل و تمکین
 خوش زبان، خنددرو، گشاده جبین
 کردی از بوسه گام من شیرین
 پیشم افکنده بر دوا بزو چین
 می کند فقر مرد را عین
 من ز خجالت فکنده سربه زمین

خاطرم حُرّم از کتاب و قلم
 ۶۷۰ فرشها داشتم همه زر تار
 نرد و شطرنج از صنایع هند
 میزها خوب و پرده ها مرغوب
 کف و نی بی حساب در تالار
 ارک و بر بَط گزشته از آحاد
 ۶۷۵ جامه های دینم خز و سنجاب
 اسبها در طویله ام بسته
 در قشنگی کتابخانه من
 هر کجا اهل دانش و ادراک
 طبع مازندرانی و رشتی
 ۶۸۰ نان و انگور سفرام به صفا
 چشم از خواب ناز نکشودم
 الفرض داشتم بساطی خوش
 سفر اصفهان چو پیش آمد
 همه برباد رفت و من ماندم
 ۶۸۵ هر سحر وام خواه بر در من
 از در خانه پا برون نهم
 خادم مقوشی که پیشم بود
 مهربان، دل نواز، آقا دوست
 به تقاضا نکرده لب را باز
 ۶۹۰ حالیا هر سحر به جای دوزلف
 من ز وصلش ز می زری بیزار
 هر سحر زر طلب کند از من

گویم ای شوخ غم مخور چندان
خواجه چون شرح حال من شنود
حال ای خواجه مبارک قال
ای ترا روی و خوی هر دو یکو
من بسی دیدم بزرگان را
تو چنانی که بعد سید قرن
همتی کن که باز برگردد
وان چنان کن که بعد از این دیگر
هم نخواه آن که بهر يك خدمت
که بهم زحمت فلان الملك
چند گویم ادیب را که یا
چند گویم عیاذ کاری کن
خواستی قطعه تقاضایی
بر نگردم به خانه تا ندهی
تو هم ای خواجه از خر شیطان
ناگذشته است و بگذرد ناچار
روزگار بقای عمر تو باد

لا بَم ای ماه بد مکن چندین
زود تکلیف من کند تعیین
۶۹۵ مهر خو ، پاک دل ، مبارک دین
ای ترا قول وعهد هر دو متین
کرده ام خدمتِ کهن و مهین
بتو ناید در این زمانه قرین
مر مرا آن تعیشِ دیرین
۷۰۰ نشوم جز به منت تو رهین
بیرم صد نعمت و تهجین
که کشم منتِ فلان الدین
شرح حال به خواجه کن تبیین
چند خوانم به گوشتِ خر یاسین
۷۰۵ گفتم این قطعه همچو درِ تمین
دست خطِ حکومتِ قزوین
مهربانی کن و یا به زمین
بس شهر و سنین به خلقِ زمین
آنچه باقی است از شهر و سنین

۸۰

آب حیات

آب حیات است پدر سوخته
و چه دبه جرده و شیرین لبست
آب شود گربه دهانش بری
تا بتوانیش بگیر و بکن

۷۱۰ حیات نبات است پدر سوخته
چون شکلات است پدر سوخته
نوب جراب است پدر سوخته
صوم و صلات است پدر سوخته

می‌تُرسد جز به فرومایگان	۷۱۵
سخت بُود ره به دلش یافتن	
تنگ دهان موی میان دل سیاه	
احمد و از مهر چنین مُنصرف	
با همه ناراستی و بددلی	
قافه هر چند غلط می‌شود	
خمس و زکات است پدر سوخته	
بحق کلات است پدر سوخته	
عین دوات است پدر سوخته	
ختم نجات است پدر سوخته	
خوش حرکات است پدر سوخته	
باب لواط است پدر سوخته	

۸۱

انتقاد از قمه زنان

زن قعبه چه می‌کشی خودت را	۷۲۰
گفتند و گذشت و رفت و شد خاک	
من هم گویم یزید بد کرد	
اما دگر این کُتل مُثل چیست	
تُغم چه کسی بُرید خواهی	
آیا تو سکینه‌یی که گویی	۷۲۵
کویشتر و تو کیستی که گویی	
تو زینبِ خواهرِ حسینی	
خجلت نکشی میانِ مردم	
در جنگِ دوسالِ قبل دیدی	
از این همه گشتگان نگر دید	۷۳۰
در سیزده قرن پیش اگر شد	
امروز چرا تو می‌کشی ریش	
کی گشته شود دوباره زنده	
باور نکنی یا بیندیم	
دیگر نشود حسین زنده	
خاکش علف و علف چَرَنده	
لعنت به یزید بد کننده	
و من دستِ خنده آورنده	
با این قمه‌های نابُرَنده	
سو ایشتمیزم عمیم گلَنده	
گل قویما منی شمیرا لَنده	
ای نرم خرر سبیل گنده	
از این حرکاتِ مثلِ جنده	
شد چند کرور نفس زنده	
بک مو ز زهار چرخ گنده	
هفتاد و دو سز زنی فکنده	
ای درخورد صد هزار خنده	
با نفرین تو برگشنده	
یک شرط به صرفه بُرنده	

- ۷۳۵ صد روزِ دیگر برو چو امروز
هی بر سر و ریش خودبزن گِل
هی با قمه زن به کَلّه خویش
هی بر سرِ خودبزن دو دستی
هی گو که حسین کفن ندارد
گر زنده نشد عَنَم به ریشت
- ۷۴۰ بشکاف سر و بکوب دنده
هی بر نین خود بمالِ یسنده
کاری که تَبَر کند به کُنده
چون بال که می‌زند پرنده
هی پاره بکن قبايِ رُنده
گر شد عز تو به ریش بنده

۸۲

شهر کثیف

جز گُه و گند و کثافت چیزی
هر کجا شهر مسلمانان است
که به گورِ پدر آن که نوشت
اندر این شهر ندیدم بنده
از گُه و گند بود آکنده
... بر ... س زن خواننده

۸۳

قربانِ کمالِ السلطنه

روز قتلِ ابنِ مُلجَم لعنهُ اللهُ عَلَیْهِ
حیف از فرط کسالت طبعم از گفتن بریست
دوستان بودند مهمانِ کمالِ السلطنه
این قَدَر گویم که قربانِ کمالِ السلطنه

۸۴

بلدیه

پر شد در و دیوارِ بلد از گِل و آزلای
کو خاك كه گویم به سَرَت ای بلدیه

۸۵

مزاح با وثوق الدوله

ای وَثوقُ الدوله آمد فصلِ دی
بند بندم این گواهی می‌دهد
فصلِ دی آمد وَثوقُ الدوله ای
بیشکر لب چون تودر آفاق بی
هندوانه شد گران در شهرِ ری
بسکه آب هندوانه می‌خوری

۸۶

ماده تاریخ وفات میرزا عارف

۷۵۰	میرزا عارف که زیر بارِ فضل ریج ها بُرد از پیِ تحصیلِ علم شد پسندِ حضرتِ میرِ نظام هم بدو بسپرد پورِ خویش را با عنایاتِ امیر از زَر و سیم سالِ عمرش چونکه از قُبَّه گشت جسم در این خاکدان بنهاد و بُرد سالِ فوتش ابرج قاجار گفت	قدّیرش چون کمان آمد دوتائی تا به مُلکِ عِلْم شد کشور گشای آن جوان و پیر اندر بختورای تا شود در علم او را ره نُمای آنجا اورا بود حاجت شد و نای بنجه مرگش یکی بفشرد نای جان به قتلِ رحمتِ یکتاخدای میرزا عارف بخت کرده جای (۱۳۰۷ هـ.ق)
-----	---	--

۸۷

خبر مقدم و ۳

۷۶۰	و چه خوب آمدی صفا کردی ای بسا آرزوت می کردم آفتاب از کدام سمت دعید از چه دستی سحر بلند شدی قَلَم با به اختیارِ تو بود بی وفایی مگر چه عیبی داشت شب مگر خواب تازه دیدی تو هیچ دیدی که اندر این مُثَنّت	چه عَجَب شد که یادِ ما کردی خوب شد آمدی صفا کردی که تو امروز یادِ ما کردی که تَفَقُّد به یینوا کردی یا زَسْهُو القَلَم خطا کردی که پشیمان شدی وفا کردی که سحرِ یادِ آشنا کردی از فِرَاقَت به ما چه ها کردی که تو این مُلک را گدا کردی با همان پا که آمدی برگرد!
-----	--	--

۷۶۵

با تو هیچ آشتی نخواهم کرد

۸۸

تقاضا و کله از معز الملک

- ای معز الملک ای اندر سخا ضربا المثل
بد نکردم من که چونین گوهر ارزنده را
شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بها
فخر میران زمانه حضرت میر نظام
گر مرخص می کنی اندر حضور این امیر
من چو بر اسب سخن رانی سوار آیم بود
ختم بر من گشته شعر و شاعری چو ناکه شد
از چهر و شعر و خط ما را گرفتی سر سری ؟
با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری
که امیر مملکت باشد مر او رامشتری
آن که بر او فخر دارد دانش و دانشوری
می توانم تا بزم من با ادب این داوری
هم رکابم فرختی و هم عنانم غصری
بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری

۸۹

غزلهای خانم

- با غمزاتی که تو خانم کنی
جان به لب عاشق بی دل رسد
دریا دریا به تو حسن انداست
غنچه به گلزار خموشی کند
سرو ستادست مودب به جای
من به تو اظهار تعشق کنم
از دگران بیش ترم داور دوست
رخنه به دین و دل مردم کنی
با غمزاتی که تو خانم کنی
پرده بر افکن که تلاطم کنی
تا تو گل اندام تکلم کنی
تا تو به رفتار تقدّم کنی
تو ز من ابراز نالَم کنی
کز دگران بیش ترم گم کنی

زبانی

از شاعر به ملك التجار در طلب وفاي عهد

اقوال پراز مکر و فسون توجه شد الطاف زحد و عذبرون توجه شد
با آن همه وعده ها که بر من دادی غازی توجه شد ، بوقلمون توجه شد

جواب ملك التجار

ایرج ز خراسان طلب غاز نمود بلبل طمع و آرزو به من باز نمود
غافل بود او که غاز با بوقلمون چون دانه نبود جمله پرواز نمود

پاسخ ایرج

حیفست که خلف وعده آغاز کنی با شعر مرا از سر خود باز کنی
با داشتن هزارها بوقلمون از دادن يك بوقلمون ناز کنی

جواب ملك التجار

ای آنکه سرد خوانم اگر شهبازت طوطیست همی کلك شکر پرداخت
چون صرفه نبردم از توقازی همه عمر هرگز ندهم بوقلمون و غازت

پاسخ ایرج

ای وعده تو تمام بوقلمونی یاد آر از آن وعده در بیرونی
از آن همه کزوت و کیل آبادت يك غاز بد من نمی دهی ای...ولی

۴

مروقت که دیدی خُصبت رو آورد
در ضمنِ شمارِ عقلت آید سر جای

از يك ناصد شماره کن ای سَرِ مرد
دیگر نکنی آنچه نمی باید کرد

۵

اکنون که هوایِ دی به سردارِ موبس
ز اسبابِ سفر که جملِ عمر دم دارند

ملبوسِ همین پوست به بردارِ موبس
من بنده همین عزمِ سفر دارِ موبس

۶

دیدیم سنی چون تو درین عمرِ قلیل
ریشش پشمید و شد گدایِ سرِ کوی

کز کبیرِ چوپنه بود در چشمش پیل
آری از ریش می شوند این سیل

۷

ای دوست به ذاتِ حق تعالی شو کند
وز یادِ تو هیچ گه تغافل نکنم

کز هجرِ تو ساعتی نیم من خُرسند
تا حشر اگر بُردند بنده از بند

۸

دیروز چه گلایِ جهان افروزی
آرنده بُرد و آفریننده وُرد

امروز چه سرمایِ گلستان سوزی
روزی آن طور می پُستند روزی

۹

آمد به چمنِ برفِ شکر فیه خُشکی
ناگه ز دلِ غنچه برون آمد برف

در نور که دید همچو برفِ خُشکی
چون از دهنِ ملیحِ حرفِ خُشکی

مرئج ترکیب

در انتقاد از اوضاع کشور

دش غلم مرگه تو حظ کردم از اشعارِ تو من مُتَلَبِّذْ شدم از لَلَّتِ گفتارِ تو من
آفرین گفتم بر طبعِ گهربارِ تو من بخدا مات شدم در تو و در کارِ تو من

وصفِ مرکز را کس مثلِ تو می پرده نگفت

رفته و دیده و سنجیده و می پرده نگفت

هر چه در نمره ده بود مُتَزَّه دیدم گرتو يك حَسَن در او دیدی من ده دیدم

قابلِ مُحَمَّنَت و در خورِ به به دیدم نظمِ تو مُتَقَن و نثرِ تو مُوَجَّه دیدم

هیچ يك از نمراتِ تو چنین خوب نبود

يك فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیرِ تو پیشِ کسی این همه آخبارِ کجاست اگر آخبارِ بُودِ جرأتِ اظهارِ کجاست

پنطیند آن دگران ، لوطی یادارِ کجاست آنکه لوطی گریستد اکنکد انکارِ کجاست

آفرین ها بد ثبات و به وفاداریِ تو

بر و پا قریصی و بُدك گوئی و پاداریِ تو

۱۰ که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دُورِ ظَلَمَتِ بَنَدل از دُورِ ضیا خواهد شد دردِ کَتِ بسته رئیس الوزرا خواهد شد

مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود

لعلِ ما سنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود

این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست لایق آن که تو دل بسته او باشی نیست
همش جز بی آخازی و کلاشی نیست در بساطش بجز از مهرتشی و راشی نیست
کر جهان را بسپارش جهان را بخورد
ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد

۱۵

از بیانات رئیس الوزرا با دوسه تن کرده يك رنده تا تری و فرستاده بعمن
من هم الساعه دعم شرح بر ابناء وطن که کند دینه ابناء وطن را روشن
تا بدانند چه نیکو امنایی دارند
چه وطن خواه رئیس الوزرای دارند
قوام السلطنه به پیشکار داخلی خود میرزا قاسم خان گوید

يك دو روزست دگر دست به کاری تری لبره بی میره بی از گوشه کناری تری
دشت و فتحی نگنی دخل قماری تری نروی مارخ و دزدیده شکاری تری
چه شنیدی که بدینگونه هراسان شدمی
مگر آشفته اوضاع خراسان شدمی
این وطن مایه نکست بی دخلت باش هر چه گویند جف نکست بی دخلت باش
بای این قافله لنگست بی دخلت باش شهر ما شهر فرنگست بی دخلت باش
دست و پا کن که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسکه راه همدان باید کرد

پیشکار جواب گوید :

دم مزن قافیه تنکست است یا تا برویم کلنل بر سر جنگه است یا تا برویم
قعه توپ و تفنگه است یا تا برویم نه دگر جای درنگه است یا تا برویم
هر چه از مردم بیجاره گرفتیم بس است
بیش از این فکر مداخل شکن ماهوس است

۲۵

قوام السلطنه گوید:

- دل مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم من سلامتی و سید را ز کف آسان ندهم
 اسب و اسباب به زاندارم خراسان ندهم عن بغز اندام اگر جان بدهم نان ندهم
 ۳۰ زنده باشم من و کالیسکه من ضبط شود
 می زدم تا همه جا کر همه جا ضبط شود
 سی و شش اسب گرانمایه ز من کلید زد سی و شش داغ بر افروخته ام بر دل زد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گیل زد بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد
 با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم
 خون سرتاسر این ملک بریزم چه کنم
 تو میپندار که نه شاه و نه لشکر باقیست ندگر روح و رمق در تن کشور باقیست
 ۳۵ عاقل آسوده بود تا به جهان خراباقت نادوسر کرده به سنگان و به لشکر باقیست
 می کنیم حکم و همه حکم مرا گوش کنند
 وز شغف مصلحت خویش فراموش کنند
 من به هر چه بود مقصد خود صاف کنم به خوانین خراسان دو تلگراف کنم
 دست خطی دوسه بر قاین و بر خواف کنم وعده از جانب شته رتبه و اَلطاف کنم
 همه دیوان صفت قوه خود جمع کنند
 ریش زانبار مری و ریشه خود قمع کنند
 يك نفر دوست دانا در آن مجلس بوده می گوید :
 ۴۰ گوش کن عقل من از خشت تو بیشترست اینقد جوش مزن جوش زدن بی ثمرست
 جان که باقیست ضررهای دگر مختصرست شکر الله که ترا در همه جا سیم و زمرست
 خیز و هر جای فرنگستان خواهی که برو
 بیش از این با عی خون ریختن خلق مشو
 آتش فتنه ز هر گوشه بر افروخته شد خر من هستی مسکین و غنی سوخته شد
 بارگی های خراسان تو هم دوخته شد هر قدر بول که می خواستی اندوخته شد

۲۵

بیش از این سرخه از این ملک بر ایشان نبری

غیر بدیاری آشوب خراسان نبری

مشار الملک که به مجلس وارد و امر قضیه مستحضر

شده می گویند:

امشب اوقات شریف تو چرا اخته آن نیست

وز سلامی و بیدیه حریف نظر آسان نیست

که به گشتن بدی خیل مسلمانان را

بافشیدن خویش کشتی قاطبه ایران را

وانگهی کیست که فرمان ترا گوش کند

زین و فرزند به راو تویی پویش کند

که بجنکیده و نشانده فرو کینه تو

ناگهان سر برسد دوره کاینه تو

درمن از تقویت کار تو کوتاهی نیست

درمن از غفلت خیانت که تومی خواهی نیست

لیک تا چند توان مسأله را پنهان کرد؟

شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کرد؟

۵۵ بکن آن کار که گردست و ثوق الدوله

در هتل مقعد خود بپالای کنه با زحمت

والت می رقصد با مادموازل تراکوله

با دل خوش خرج کند

متصل فرزند و فرزند و فرزند کند

حالیا وقت فرنگه است بجنابان خنده را

از تن مالیه ملک بکن این کینه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود

ضرر اسب و بیدیه نیز فراموش شود

۶۰

قالب های نو

در رثاء دُرَّة المَعَالی

شد فصل بهار و کُل صَلا داد بر چهره خوبِ خود صفا داد
 بادِ سحری ز آشنایی پیغامِ وفا به آشنا داد
 بلبل ز فراقِ چند ماهه باز آمد و شرحِ ماجرا داد

افسوس که جایِ تُست خالی

ای خانمِ دُرَّة المَعَالی

۵ آوِخ که بهارِ ما خزان شد آن‌دویِ جوگل زما پنهان شد
 خوابِ جگر ز فُرقَتِ تو از چشمهٔ چشَمِ ما روان شد
 بلبل صفت از فِراقِ رویت در باغِ نصیبِ ما فغان شد

افسوس که جایِ تُست خالی

ای خانمِ دُرَّة المَعَالی

۱۰ گرییم ز دردِ اشتیافت سوزیم در آتشِ فِراقت
 جفتِ اَلَمِیم و یارِ اندوه بینیم ز دوستانِ چو طاقت
 گوییم ز رویِ درد و حسرت آیم چو بی تو در وثاقت

افسوس که جایِ تُست خالی

ای خانمِ دُرَّة المَعَالی

۱۵ از ما چه خلاف دیده بودی کاین گونه مُفَارَقَتِ نُمودی
 سر رشتهٔ اتحاذِ ما را رقتی و ز دستِ ما رُبودی
 جایِ تو به رویِ چشمِ ما بود در خالِکِ سید چرا غُودی

افسوس که جایِ تُست خالی

ای خانمِ دُرَّة المَعَالی

بامداد

صبح دم کاین طایر چرخ آشیان آفتابی گردد از بالای کوه
 تافته رخ ، بال کوبان ، پژواک از پر و بالش چمن گیرد شکوه
 نغمه خوان مرغ سحر بر شاخسار
 بینی آن پروانه خوش خال و خط بسته بیرون از غلاف پیرهن
 با پرو بالی پر از زرین نقط سر زند یک یک به گل های چمن
 بوسد این را تعب و آن را عذار



همچنان آن لعلک شیرین زبان با رخی سرخ و سپید از شیر و خون
 آن دو چشم برق زن چون اختران سر کند شادان ز شادیجه بیرون
 بنگرد اطراف خود را شاد خوار
 با تبسم های شیرین تر ز قند همچو پروانه گشاید بال و پر
 بر جهد از جا چو از مجمر بسپند دست مادر بوسد و روی پدر
 این در آغوشش گشت آن در کنار

غزلها و قطعه ها و شتویهای ناتمام و مینهای پراکنده

اَمَرْدِي رَفْت تا نَماز كَند
فَاسِقِي زود جَست بر پُشتش

كو خُدا كِست خُدا چِست خدا
آن كِه يِغْمِبرِ ما بود همي
تو دگر طالبِ پرخاشِ مشو
آنچه عَقْلِ تو در آن هَمات است

دستِ حَافِظِ به دراز جامه خواب
اَفشارش از بَرِيشم و پالان زَمَعَمَلست

حَضَرَتِ اَقْدَسِ والا اِبرج
اين عَكس كِه بر عَكسِ خودم زيباشد

نِست جِهان جز هَمين كِه با تو بگويم
خَلقِ جِهان هم اِگر تُو نِيك بَسنجي
بِاقوِي ظالَمند و عاجِزِ مَظْلوم
عَدَمِ يِ از آنچِه مِی نَدارد غَمگين

كَرد كُون سَفِيدِ خود بالا
گفت سُبْحَانَ رَبِّيَ اَعْلَى

يِ جِهتِ بَحْثِ مَكْنِ، يِست خدا
ما عَرَفْنَاكَ بِفَرمودِ هَمي
كَاسِ گَرَم تر از آتشِ مشو
تو بَمِيري هَمه موهومات است

هَشْتِه در دستِ يَكِي جامِ شراب
هر چَند بَدِداشتَ لِيَكِن مُجَالَلست

با هَمه رَاسِت بُوَد با ما كِج
تَقْدِيمِ حَضُورِ حَضَرَتِ والا شد

روز و شَباني به يَك دگر شده يِیوند
هِيچ برون نِستند از اِبن گُره چَند
.....
عَدَمِ دِیگر از آنچِه دارد خَرَسند

۱۵ سر کوی تو باز سبز شوم گر چو یدم قلم قلم بکنند

این جلال ابرو و دوسال بهدماغی می‌شود
خلق می‌گویند مستوفی الممالک آمده‌ست
در میان گل‌دخان ساجب کلاهی می‌شود
در میان خلق گاهی اشتباهی می‌شود

۲۰ تا خدا ترکِ خدایی گوید
ول کند گُرسی و عرش و خنه را
خُشک گردد به رگِ هستی خون
لغو گردد عمل کُن فیکون

راه یابد به فلکِ غمّازی
امگلیسان به فلکِ رخنه کنند
وز خدایش جدایی جوید
نقشه‌یی طرح در آن معنه کنند

حرفی فقی به میان اندازند
جزبی و لیدری و انجمنی
در فلک مجلسِ شورا سازند
جعلِ قانونی و دردِ وطنی

۲۵ اکثریت کند آماده سنی
من که آخر چشم آسیبِ ممان
بسا اقلیت یا بی طرفی
از چه بایست کشم ریج حیات

خواهد اینک ز جناب تو بار
بندۀ ناچیز تو عبداالجبار

۳۰ آنکوبه روز بهتری از دوستان گردد بیری
دارد وطن فریاد ازو کام اجانب‌شاد ازو
ناگذاشت باقی مدخلی به معدنی به جنگلی
افزون طلب نبود بلی شاید اگر گردد کش

بر دشمنان شمرم هیچ نهایی خویش
خود را خلاص کردم از پاسبانی خویش

دست در حلقه موی تو کنم
بوسه‌یی بر سر و روی تو کنم

شب عیدِ عمر به قولِ زنان
من در این خانه بودم ممان

طبعم نشاط کرد به انشادِ ابنِ غَزَل
دیدم کفیلِ خارجه را چون وزیر کرد
یا خود مدبرِ خارجه را چون کفیل ساخت
مایِ دلان ز خاطرِ تو محو گشتنایم

۳۵

در افتقا به خواجه کاینه ساز کن
آن موی دِ بسمان کن و گنجشک باز کن
آن گربه را به قوه شخصی گراز کن
ای بر قبیله دل و دین ترکناز کن

ای به درگاهِ تو نیاز همه
اگر از چهره پرده برداری
مَدَوَشان مظهرِ جمالِ تواند
به انگشتانِ پا از زیرِ کرمی

۴۰

کرمِ تست چاره سازِ همه
به حقیقت کشد مجازِ همه
بهر آن می کشیم نازِ همه
ز ... ها کرده ام احوالِ پُرسی

یادداشت‌ها

و

توضیحات

در این یادداشت‌ها خط فاصل (---) اول به جای م (منعنه)
و خط فاصل دوم به جای م (مطر) گذاشته شده است.

ص ۳ سی ۱۳ ص ۷، ۷۰ - سوران : یکی از آبادیهای دامن دشت و وصل به کوهپایه مشهد است که هوای خوبی دارد و نظام السلطنه تابستان را در آن گذرانده (ایرج و نجبة آنارش : ۹۶ ج) در این کتاب این کلمه با «سوران» نگاشته و افزوده است : «این سوران کلمه‌یی است که درماده طبران طوس باید نزد علمای اشتقاق مورد توجه قرار گیرد».

آقای محمود فرخ درباره قریه سوران چنین نوشته‌اند : «قریه‌یی است در اراضی مرتفع دامنه کوه پایه شانندیل مشهد و ملک میرزای ناظر آستانه (شه دوست قبلی) بود و در تابستان ۱۳۰۲ نظام السلطنه در آن جا به بیلاقی رفته بود و معاویکاران دیگر من جمله مرحوم ایرج در بیلاقی عنبران بودیم . چون دوسه بار نظام السلطنه ایشان را برای منادمت به سوران خواند و ایشان به خرج خود بابو کرایه می کرد و می رفت این قسیده را به تقاضای اسب سرود و اسبی گرفت و بد بود و قطعه‌ای در هجو اسب گفت .» و درباره کلمه «فرمان فرما» در مقطع قسیده نیز نوشته‌اند : «فرمان فرما به طور مطلق ذهن را معطوف به شامزاده عبدالجسین میرزا... می کند در صورتی که این قسیده... درباره نظام السلطنه مافی والی سال ۱۳۰۲ خراسان است که به تقلید قوام السلطنه والی اسبق مایل بود که به جای والی یا ایالت او را فرمان فرما بخوانند.»

۳ - ۱۵ - همدان - پسر حاج مجید قریباغی تاجر بود در مشهد و بمنزل نجیب و نیک نام هم بود . ف.

۴ - ۲۶ - کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور، اشاره به دو الماس معروف کوه نور و دریای نور است که هر دو در جزء بزرگترین الماسهای جهان هستند. این مصراع را شاعر در جای دیگر (ص ۱۷۰ قطعه ۱۸) تکرار کرده است.

۵ - ۳۰ - دره المعالی و فاحله مرحومه و دختر شمس المعالی و والد حضرت آقای دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف الدوله) در سنه ۱۲۹۰ (ه . ق .) متولد شده پس از تحصیل السنه فارسی و عربی و تکمیل علوم متداوله آن عصر عمر عزیز خود را وقف ترقی نسوان نموده

مدرسه در مدارس و معاهدات اثر جدوجهد آن مرحومه است . ایرج در اواخر عمر درك صحبت این بانورا کرده (حاشیه دیوان ایرج ، چاپ ۱۳۰۷ ه . ش .) شاعر قطعه دیگری نیز در رئای این بانوی دانشور و خدمت گزار سروده است .

- ۷ - ، ۷۰ - این قصیده در تمثیل قصیده شماره يك و به تقاضای دریافت اسب از نظام السلطنه سروده شده است .

- ۹ - ، ۱۰۵ - به مقدمه رجوع شود . ظاهراً شاعر این قصیده را بعد از قصیده شماره ۲۲ سروده است . و این قائم مقام بعد از حسن علی خان امیر نظام گروسی پیشکار ولیعهد در آذربایجان شد و در زمان اوسه القمرا پدر ایرج در گذشت و قائم مقام به جای لقب پدر به پسر لقب فخر القمرا داد ... ف .

- ۱۱ - ، ۱۳۸ - برخیز که باید به قدح خون رزافکنند

استقبال از قصیده رودکی است بدین مطلع :

ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکروه تو ما را منماید خداوند

- ۱۳ - ، ۱۸۱ - این قصیده نیز از اشعاری است که در خراسان گفته شده است . ف .

- ۱۴ - ، ۳۰۹ - جایکین نام مسترقی از اهالی اتحاد شوروی بود که آن روزها در تهران اقامت و شهرتی داشت و در سفارت کار می کرد و دیوان ابوالفرج رونی را در همان اوان به طبع رسانید .

- ۱۵ - ، ۳۲۵ - مستعین ، جمع بستن کلمه فارسی یا پانویس علامت جمع مذکر سالم عربی است و نادرست است ما تقدیم بستن باز در به بازرسین و جمع بستن فرمایش و پیش نهاد به فرمایشات و پیش نهادات با الف و تالی علامت جمع مؤنث سالم عربی .

- ۱۶ - ، ۳۳۸ - ملکا باتو دگر دوستی ما نشود

این قصیده را شاعر بعد از غزل خویش به مطلع :

چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید

راست باشد این مثل کز کار کلا آید پدید

سروده است . توضیح آن که ایرج این غزل را برای طرفداری از ممتاز الملك وزیر مالیه و مسؤول نان شهر سروده به روزنامه نوبهار که مدیر آن شادروان ملك القمرا ی بهار بود فرستاد و در ذیل آن چنین نوشت :

« قربانت گردم ، استدعا دارم انصافاً نان تنقیدی نفرمایید که نان بنده را قطع کنید . بهار غزل را چاپ کرد . اما یادداشت خصوصی ایرج را نیز انتشار داد و در ذیل آن چنین نوشت :

« حضرت والا ایرج میرزا جلال الممالك شام و ناهار را به نان خانگی سرفهی فرمایند . امیدواریم نان های عمومی هم به نان خانه ایشان برابری کند و هیچ يك قطع نشود .

پس از آن ایرج قصیده مورد بحث را که متضمن گله دوستانه از ملك القمراست سرود

و به مناسبت این ماجرا گفت:

غزلی گفتم و کلك تو مرا رسوا کرد
اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دیگران
محرماته دو سه خط زیر غزل بنوشتم
گفتم این را از کلك تو هویدا نشود... الخ

- ۱۷ - ، - ۲۸۳ - که آمد امر «بلغ» بر پیغمبر - اشاره بدین آیه کریمه است :

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ... (قرآن کریم : ۷۱/۵).

- ۱۹ - ، - ۳۱۹ - نصر الدوله را صطای نمود. وزن مصراع درست نیست و با آن که

شاعر بایی می‌مورد بر پایان آن افزوده است باز مصراع از نظر وزن سست می‌نماید.

- ۲۱ - ، - ۳۳۹ - فکر آن پاش که سال دیگر ای شوخ پسر - مخاطب شاعر در

این قصیده «امیر» یکی از برادران مرحوم سرهنگه پاشا مبشر است. این شخص که در جوانی وفات یافت مورد علاقه ایرج بود و شاعر بدو مهر می‌ورزید. نام این جوان چندبار در شعر ایرج آمده است.

- ۲۲ - ، - ۳۷۱ - نشیدی که بود درسی سمرنقش حجر - اشاره است به مثل معروف

العلم فی الصخر کالنقش فی الحجر.

- ۲۳ - ، - ۳۷۳ - گل چو گل گردد خوش بو چو به گل شد هم پر - ظاهراً شاعر

به قلمه معروف سعدی «گلی خوش بوی در حمام روئی...» نظر داشته است.

- ۲۴ - ، - ۳۸۲ - قصب الجیب حدیثم را همچون شکر - در این بیت و بیت بالاتر

پیدا است که شاعر به دیباجه گلستان سعدی نظر دارد.

راجع به «قصب الجیب» رجوع کنید به مجله سخن، دوره چهاردهم، شماره ۸ و ۹، ص ۷۲۶

- ۲۵ - ، - ۳۸۵ - قمر فخر است ولی تنها بر پیغمبر، اشاره است به حدیث نبوی :

القمر فخری .

- ۲۶ - ، - ۴۱۷ - آن شفقتها کز مادر دیدی و پند - باید برای رعایت وزن و شفقت

را به تشدید قاف خواند .

- ۲۷ - ، - ۴۲۲ - امیر الکتاب و عباد الکتاب دو خوش نویس نامدار عصر بودند و

عباد الکتاب مشهورتر از امیر الکتاب بود اما چون نام وی با حرف (ع) شروع می‌شد و آوردن آن در شعر وزن را مختل می‌ساخت شاعر امیر الکتاب را که نامش با همزه آغاز می‌شد و در وزن اخلال نمی‌کرد در شعر نام برده است .

- ۲۸ - ، - ۴۴۸ - چو شاه بندد دل در جهان به رشف ثنور ... - مضمون نخستین

بیت‌های این قصیده به قصیده معروف بو حنیفه اسکافی به مطلع :

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار ذ خاگ تیره نماید به خلق زرمیار

(بیهقی: ۲۷۵)

و قصیده دیگر همو به مطلع :

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد به چنگ مملکت آسان

(همان کتاب: ص ۶۳۵)

شبهات فراوان دارد. این قصیده متعلق به دوره مدیحه سرایی ایرج و قصیده قبل از آن مربوط به دوران آزاد فکری و کمال پختگی طبع و اندیشه و روانی شعر اوست و مقایسه این دو به روشنی تحولی را که در شعر ایرج رخ داده است باز می نماید.

- ۲۷ - ، - ۴۷۹ -

شیر گردون کرد فر به خویش را تا آورند شهر یار پیل افکن را کباب از دان شیر

تظیر شعر میرزا حبیب الله قانانی شیرازی است:

طبعم زران شیر کباب آرزو کند هان همز مش ز تخت جم و کی ویاورند

(دیوان قانانی ۸۳۴۷)

- ۳۰ - ، - ۵۳۰ -

ای امیری که امیران جهان بی اجبار از بن دندان فرمان بر و خدمتگذار

درین بیت اندک مسامحه بی دیده می شود. در مصراع اول خطاب به امیر شده و در مصراع دوم از او به صیغه غایب یاد شده است. ممکن است بتوان این طرز سخن گفتن را نوعی ستم و التفات گرفت، اما در حقیقت ضرورت شعر شاعر را به مسامحه واداشته و ایرج و پدرش از این نوع سهل انگاری ها بسیار دارند. شاید هم کلمه آغاز بیت «آن» بوده و بر اثر اشتباه در کتابت یا طبع «ای» شده است. در ضمن، این قصیده استقبال از غزل معروف خواجه به مطلع ذیل است:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عصفور کند در کارش

و ایرج با تسمین بیتی از خواجه در پایان قصیده آن را حسن ختام بخشیده است.

- ۳۱ - ، - ۵۴۱ - ای آکچل ای ابوالحسن خان - مراد استاد فقید ابوالحسن صبا

موسیقی دان و نوازنده بزرگ بهاسر و نواده ملک الشعرافتحعلیخان صبا کاشانی است. ایرج با پدر او مرحوم کمال السلطنه دوستی دیرینه داشت و من این قصیده را به خط مرحوم ایرج در نزد مرحوم صبا دیده ام و صبا هم با خط خوش خودش نسخه ای به من داد. ف.

- ۳۱ - ، - ۵۵۲ - شعر تو کج کل کلاچه جفنگه - کلمه قافیه به شکل افضل تقبیل (سفت

تفصیلی عربی) از لفظ عامیانه جفنگه جعل شده است (ماقند «اشیر» به معنی شیر تر و شجاع تر که قانانی آنرا از کلمه شیر بر ساخته بود)، اما چون موضوع شعر جدی نیست ممکن است آن را به شاعر بخشود.

- ۳۲ - ، - ۵۶۱ - از بردن اسم داش کاظم - مراد مرحوم کاظم آشتیانی است که شاعر

از درگذشت وی اظهار تأسف می کند. در منظومه و عارف نامه هم نام همین مزد آمده و ایرج از وی اجوال پرسشی کرده است. پیدا است که در دوران سرودن عارف نامه آشتیانی حیات داشته و این قطعه را پس از عارف نامه و پیش از انتقال به تهران سروده است.

- ۳۲ - ، - ۵۷۰ - زان همه امیدها که بودم در دل - پس از سرودن این قصیده است که

امیر نظام نامه‌یی به خط فرزند خود عبدالحسین خان برای ایرج فرستاده و بیست تومان صله حواله بدو داده است (بمقدمه رجوع شود).

- ۳۳ - ۵۷۷ - مرده‌می صدر شاعران پدر من - دلیلی است بر آن که پدر ایرج صدرالشیراز لقب داشته نه خود او: بدین لقب در صفحات ۴۴ (ج) ۵۷۰ هم اشاره شده است. - ۳۳ - ۵۷۶ -

صدر اجل‌زنده باد و باد هم او را ز آهن و پولاد بر عروق و مفاصل در این بیت مرء به ناموضع آمده است. چه و عروق و مفاصل مضاف برای کلمه «او» است به صورت فک اضافه و جمله در اصل چنین بوده است: «عروق و مفاصل او از آهن و پولاد باد» و بدین ترتیب نمی‌توان «مرء» را قبل از آن آورد چه مرء معمولاً به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می‌آید و شواهد استعمال مرء در غیر این مورد در شعر فارسی بسیار نادر است و در شرظاً وجود ندارد. نیز رجوع کنید به: - ۵۱ - ۹۶۶ -

- ۳۳ - ۵۸۰ - امیر نظام در باره منسوب شدن قائم مقام به پیشکاری و لیسند در آذربایجان در نامه‌یی که بیست تومان صله به حواله علی‌قلی خان برای ایرج فرستاده چنین می‌نویسد: «از جمله چیزهایی که باید در مرکز خود قرار بگیرد و حق به من له‌الحق برسد استقرار جناب عالی در بساط پیشکاری آذربایجان بود و از دلایل حق‌گزاری دولت است - کلمه روز رسانده است سرآزابه سرآواره» (منعآت امیر نظام: ۱۲۵)

- ۳۳ - ۵۹۲ - پرده نباشد میان عاشق و معشوق... الخ - بیت از سعدی است و با اندک تحریفی تضمین شده است. اصل آن چنین است:

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سد نکنند نه مانع است و نه حائل

(غزلیات سعدی: ۲۹۰)

بدیهی است که قصیده نیز استقبال از غزل سعدی به مطلع ذیل است که بیتی از آن تضمین شده:

چشم خدا بر تو ای بدیع شما گل
بار من و شمع جمع و شام قبال
این قصیده ناتمام نیز می‌نماید و اگر چیزی از آن سقط نشده باشد باری به رسم قصیده‌های فارسی به شرطه و بیت‌های دعا ختم نشده است و گویی مطلب هنوز دنبال دارد...

- ۳۵ - ۶۱۳ - قنیل او را عیسی نیاورد جان داد... کلمه نیاورد سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر آوردن است و ظاهراً شاعر آن را با «نیارد» یعنی: سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر «یارستن» به معنی توانستن و یارایی «اشتن» اشتباه و خلط کرده است. این بیت در مدینه‌الادب به همین صورت آمده است و ظاهراً باید چنین اصلاح شود تا معنی درست و معقولی داشته باشد: قنیل او را عیسی نیاردش جان داد... الخ. این قصیده نیز ناتمام می‌نماید.

- ۳۶ - ۶۲۶ و ۶۲۷ -

چندین میاز دست که بگست جوشم
نه رستم نه طوس، نه گیوم نه چمنم

چندین متاز اسب که بشکست مغرم
من شاعری حقیرم و مدح‌نگری فقیر

ظاهراً متأثر از این بیت‌های مسعود سعد سلمان است :

حمله چه کنی که کند شعیرم	پویه چه دهی که تنگه میدانم
رو رو که بایستاد شبیدیزم	بس بس که فروگست خفتانم
در حمله من گداکیم آخر	نهرستم زالم و نه دستانم ... الخ

(دیوان مسعود سعد : ۳۵۲)

- ۴۲ ، - ۷۴۲ - :

گر که خون‌خوار هزاران یوسف بلکه گرگین هزاران ییژن

داستان عفتی منیژه و ییژن از داستانهای معروف عفتی شاهنامه فردوسی است . این داستان درمآخذهای قدیمتر به داستان ییژن و گرازان معروف بوده است، در هر حال در این داستان ییژن به راهنمایی گرگین به جنگ گرازان می‌رود و به خاک توران قدم می‌نهد و به منیژه دخت افراسیاب بازمی‌خورد و بدو عاشق می‌شود و سرانجام افراسیاب او را اسیر کرده در چاهی به بند می‌کشد تا روزیکه رستم به نیروی تدبیر او را از بند گران رهایی داده به منیژه به ایران می‌آورد . در این داستان چنانکه معروف است گرگین گمراه کننده ییژن قلمداد شده و در نتیجه سوء تدبیر او ییژن به بند و زندان گرفتار آمده است . (نیز رجوع کنید به ص ۴۶ بیت‌های ۸۲۷ و ۸۲۸) این قصیده نیز ظاهراً ناتمام است و قسمت مدیحه آن از میان رفته است .

- ۴۳ ، - ۷۶۹ -

سؤال داد خواهی گر کنی ، کر جواب داد خواهی ، باشد الکن
این بیت در نسخه اصل که به خط شاعر بوده و در اختیار دوست عزیز آقای احمد گلچین معانی است چنین نوشته شده :

سؤال داد خواهی کر کنی کر جواب داد خواهی باشد الکن
بند آنرا به صورت متن خوانده و نقطه گذاری کرده است و ممکن است ارباب ذوق و اهل فضل بتوانند آنرا به صورتی دلپذیرتر بخوانند، از این روی صورت اصلی بیت ثبت افتاد.

- ۴۳ ، ۷۷۲ - کند مسجود خواری را جنوب - در این مصراع جنوب (= چون - او) به عنوان ادات تعبیه ساده و به معنی «چون» استعمال شده است. البته شاعر در روزگار سرودن این قصیده بسیار جوان بوده و بیش از هفتاد سال نداشته است . این خطا چند بار دیگر نیز در همین قصیده (ص ۴۵ س ۸۱۹ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴) تکرار شده است .

- ۴۳ ، ۷۷۷ - یکی تحت ثری بنموده‌ام - در نسخه اصل به خط شاعر (چنان که تصویر آن در صفحه پانزدهم مقدمه دیده می‌شود) چنین آمده : یکی تحت ثری بنموده‌ام - و اصلاح مصراع قبایلی است.

در این قصیده یکبار نون تنوین با نونهای اصلی قافیه شده و شاعر عنذر آن و نیز عنذر تکرار قافیه‌ها را خواسته و خود در پایان قصیده تسمیع کرده است که قصیده‌های خاقانی و منوچهری بدین وزن و قافیه را استقبال کرده است (رک ، متن : ۴۶) .

- ۴۷ - ۸۳۹ -

نه بپنجا من و يك مملكتی شیفته اند
 در مصراع اول «يك» پیش از مملکت و یای علامت نکره (که دلالت بر وحدت نیز می کند)
 پس از آن آمده است. این طرز استعمال فصیح نیست و بهتر آنست که «يك مملکت» یا «مملکتی»
 گفته شود. در مصراع دوم نیز یای پایان «باشدی» به ناموضع آمده و این خطا در دیوان ایرج
 در موارد متعدد (از جمله ص ۴۴ بیت ۷۷۹) تکرار شده است. ظاهراً ایرج از قاعده بکار بردن
 حرف (ی) در پایان افعال و موارد استعمال آن آگاهی نداشته است.

- ۵۰ - ۸۸۳ -

این قصیده خطاب به یکی از افسران شهرپانی موسوم به «عبدالخالق خان» سروده شده
 است. وی «نایب دوم قلمیه مشهد» (به اصطلاح آنوقت) بود. چون در مشهد تازه قلمیه سوئدی
 تشکیل شده بود و این قصیده معروف شد مازر شولبرگه از ایرج گلمنشد و طغلق (= عبدالخالق
 خان) را که هیچ گناهی بجز زیبایی نداشت از مشهد به جای دیگری منتقل کردند. ف.

- ۵۰ - ۸۸۹ -

ساز تحت قطر خود دوسه مه توقیفم
 «و بسنی شمر» در آخر برتا و یکتا و دیبا و قبا حرف ها را درمی آورند و در توافقی هائی
 استعمال می کنند چنانکه انوری گفته است:

شله صبح از آفتاب دورنگ
 و دیگری گفته است:

ماهت بتم اگر نهد ماه کلاه
 و دیگری گفته است:

پیشم آمد یگانه در راهی

نفر مردی شکرف بر ناهی

(المعجم/۱۸۷)

- ۵۱ - ۹۱۷ -

باش بینی که وفای من و تو زایل کرد
 مثل «و افق شن طبقه» از افواه
 چنین است در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» (ص ۱۲۰): در نسخهای چاپی:
 باش بینی که وفای من و تو زایل کرد
 مثل وامق و عذرا که بود در افواه
 و بیت به صورت متن صحیح تر و زیباتر می نماید. برای توضیح مثال به مقدمه
 رجوع کنید.

- ۵۱ - ۹۱۹ - فلان الدوله جلاء الدوله است. ف.

- ۵۲ - ۹۲۶ - به حکم آنکه ردلها بود به دلها راه - این قصیده پس از رسیدن
 نامه امیر به خط فرزندش عبدالحسین خان باصلهیی که برای شاعر فرستاده بود سروده شده است
 و مدلول قصیده حکایت از این معنی می کند.

- ۵۶ - ۱۰۰۵ - سختست گرچه مرگه بند بر پسر همی ... این قصیده را شاعر

خطاب به امیر، که پیش از این از وی یاد شد، سروده است. «امیرخان برادر سرهنگ پاشا خان معروف زمان است که از پسران بهرالدوله و جوانی زیبا روی نیکو خصلت بود، به شعر و شاعری هم رغبت فراوان داشت و در مخفوان جوانی در گذشت. با او آشنا بودم، رحمة الله علیه، ف.»

- ۵۶، - ۱۰۰۷ - اسکندر کبیر که مرگت از جهان ... این مطلب را ایرج از نظامی گنجوی گرفته است. رجوع کنید به اقبالنامه چاپ وحید دستگردی، ص ۲۵۵ به بعد. - ۵۷، - ۱۰۲۳ - بر هر که بنگری به همین دردمبتلاست. این مصراع از ایرج نیست و مصراع دوم بیت است که در افواه مردم شهرت بسیار داشته (و دارد) و از همین روی ایرج آن را در شعر خود تضمین کرده است. آن بیت اینست

تنها نه من به خال لب مبتلا شدم بر هر که بنگری به همین دردمبتلاست

- ۵۷، - ۱۰۲۳ -

سختی چو بالسویه بود سهل می شود چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
از ضرب المثل معروف عربی: البلیه اذا عمت طابت اقتباس شده است.

- ۵۷، - ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ - این دوبیت یکی از موارد متعددی است که شاعر خواننده را به کسب دانش و درس و عشق تشویق می کند. ایرج شیفته کسب کمال و دانش اندوزی بوده و هر جاتوانسته مخاطب خود را بدینکار ترغیب کرده است. علاقه مندی وی به تحصیل دانش به حدی بوده است که جوان مورد علاقه خود را در صورت سهل انگاری در تحصیل دانش به قطع رابطه تهدید می کند و اظهار می دارد که در صورت دل بستن به تحصیل علم دل بستگی وی نیز افزون خواهد شد:

یکروز اگر ز درس گریزی، به جان تو بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی
در پند من به سبع ارادت کنی قبول دل بندمت چو مفلس بی زر به زر همی

در باقی قصیده نیز به مخاطب خویش آداب معاشرت و حسن سلوک و زنده گانی خردمندانه را می آموزد و مخصوصاً او را از آمیزش و نشست و خاست بآبدان بر حذر می دارد.

- ۵۸، - ۱۰۴۳ - این قصیده استقبال از خاقانی است و ایرج آن را در دوران جوانی - اندک مدتی پس از مرگ پدر - به مناسبت بیماری امیر نظام گروسی سروده و بهبود یافتن مبعوض را آرزو کرده است. شاعر در آغاز قصیده دوبیت از خاقانی را تضمین کرده است و چون در این دوبیت تحریف و تصحیف راه یافته بود، آن را از دیوان خاقانی (چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۴۳۶) نقل کردیم.

علاوه بر این مصراعی از سعدی و بیتی از غلام حسین میرزا صدرالشعرا در ضمن قصیده تضمین شده و حکامه به مصراعی از منوچهری پایان یافته است.

قصیده خاقانی که ایرج در این قصیده آن را استقبال کرده در مدح اتابک قره ارسلان بن ایلدگز و بدین مطلع است.

چون صبح دم عید کند نافه گشایی بکشای رگه خم که کند صبح نمایی
(دیوان خاقانی / ۲۳۳)

خاقانی در این قصیده يك بار تجدید مطلع کرده و دوبیت منقول در قصیده ایرج در ذیل مطلع دوم آمده است .

هم در این قصیده است که شاعری میلی خود را به داشتن لقب «نیرالشمس» به امیر نظام (که در خواندن ایرج بدین لقب اسرار داشته) اظهار می دارد و از ممدوح می خواهد که بدو در سلك ادیبان لقبی دهد و کاری غیر از شاعری (مانند دبیری) بدو وا گذارد. شاید به همین مناسبت و برای نشان دادن تبحر خود در ادبیت و فن انشاء و اطلاعات عمومی دبیران آن عصر است که شاعر در اظهار فضل مبالغه کرده و از بسیاری شاعران و ادیبان زبان های فارسی و عربی مانند قاضی حمیدالدین و مقامات حمیدی و سنائی غزنوی و میرد و کسائی نام برده و شعر خاقانی و سدی و منوچهری و پدر خود را در يك قصیده تضمین کرده است .

با این همه چون این قصیده در دوران جوانی ایرج سروده شده و طبع شاعر هنوز به منتتهای کمال و پختگی نرسیده بوده است بعضی بیت های رکبک و دارای ضعف تألیف و مصراع های خارج آهنگ در آن به نظر می آید . مثلاً این مصراع «من دل به هوای میردادستم از اول» (بیت ۱۰۵۵) و نیز مصراع ذیل : «اعباد گذشته که مدیح عرضه نمودم» (بیت ۱۰۹۵) خارج آهنگ است و مصراع «دافع بودت حق ضرر از خاکی و بادی» (بیت ۱۰۶۵) ضعف تألیف دارد و نیز ترکیب «وزیدن رایحه قهر» (بیت ۱۰۷۱) اگر غلط نباشد باری قبیح نیست. در عین حال در قصیده بیت های غث و سمین و ناهموار فراوان دیده می شود . برای مثال این دو بیت را با یکدیگر بسنجید :

بس سخره نمایم من و بس ضحکه زخم من گر صرف میرد بود و نحو کسائی
(بیت ۱۰۹۱)

چون وعده مهدی خان عمر تو مطول چون آرزویم دولت تو باد بقای
(بیت ۱۱۱۴)

۶۵ - ۹ - این غزل به اقتضای خواننده بزرگه فقید خانم قصر الملوك وزیر سروده شده است. ایرج در قصیده شرح مهمانی حاج امین التجار نیز بار دیگر لب به تحسین این هنرمند بزرگ می کشاید. قمر را عده یی دیگر از شاعران معاصر مانند شادروان بهار و شهربار نیز ستوده اند.

۶۵ - ۱۵ - من هم این جا دارم آخر آیه الله زاده را - مراد مرحوم آیه الله زاده محمد نجفی فرزند مرحوم آخوند مولى محمد کاظم خراسانی صاحب کتاب بسیار معروف کفایة الاصول و از مجتهدان صاحب فتوی و بانفوذ طرفدار مشروطیت است که پشتیبانی او در پی عرفت آزادیخواهان صدر مشروطیت تأثیری بسزا داشت . فرزندش نیز مردی آزاد فکر و روشن بین بوده و نفوذ او ایرج را از سوء قصد تکفیر کنندگان و مخالفان رهایی داد. ایرج در عارف نامه نیز بار دیگر آیه الله زاده را ستوده است :

قط يك وقت يك آزاده بینی یکی چون آیةالله بینی

(ص ۸۵ بیت ۲۴۸)

افراد خاندان کفایی در معقه از بازماندگان وی و آخوند خراسانی هستند. ظاهراً ایرج یکی دو قطعه در رثای شهیدان کربلا و مدح حضرت مولای متقیان را به اشاره آیةالله داده سروده است.

- ۶۶ - ۴۱ - این غزل در معهد سروده شده است. ف.

- ۶۷ - ۴۵ -

نفسه بودم و دیدم ز در بغیر آمد که خیز و جان و دل آماده کن بعیر آمد
این «امیر» همان «دوست متعالم» متفوقه شاعر است که ایرج در یکی از مثنوی‌های خود وی را یاد کرده و بینی چند نیز از او آورده است. این مثنوی در تحت عنوان «مکاتیب منظوم» در صفحه ۱۳۱ به بند آمده و باین بیت آغاز می‌شود:

پس چرا دیر آیی امشب ای امیر من که مردم را انتظار ای قهر

نام و نشان این «امیر» را پیش از این یاد کردیم.

- ۶۷ - ۵۳ -

شکر خدا را که بخت هادیم آمد نغمه‌ی از حاج شیخ هادیم آمد
مراد شاعر روحانی گرانقدر حجة الاسلام حاج شیخ هادی میرجندی مجتهد بزرگ است. دیوان اشعار حاج هادی میرجندی در مطبعة مجلس بطبع رسیده و یکی از غزل‌های او نیز به اشتباه وارد دیوان ایرج شده است. در نسخه حاضر این غزل که از ایرج نیست - در شعرهای وی نیامده است. غزل حاج شیخ هادی بدین مطلع است:

زین سپس کنج خرابات و شب دلگیر و من

آه سرد و اشک خونین ناله شب گیر و من

ظاهراً ایرج در سرودن غزل خویش بدین مطلع:

باز روز آمد به پایان، شام دلگیر است و من

تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من

(ص ۷۲)

به غزل حاج شیخ نظر داشته است، نیز ممکن است وضع به عکس بوده و حاج شیخ هادی در سرودن غزل خویش از شعر ایرج متأثر شده باشد (بر حسب این که کدام يك از غزل‌ها پیش‌تر سروده شده‌اند). در نسخه‌های چاپی مصراع دوم مطلع چنین است: هادی در گام شیخ هادیم آمد. لیکن آقای فرخ در یادداشت‌های خود نوشته‌اند: «این مصراع را برای ماها این طور خوانده بود.» و به همان صورت که ایشان نوشته‌اند اصلاح شد.

- ۶۸ - ۶۴ -

چون خورم می‌در سرم سودای یار آید پدید راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید

رجوع شود به یادداشت مربوط به صفحه ۱۴، بیت ۲۴۷

- ۶۸ - ۷۵ -

نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد صدق این دهوی بهر شام و نهار آید پدید
 نهار کلمه عربی و به معنی روز است . اما کلمه‌یی که امروز در عرف فارسی زبانان به معنی
 غذای نیمروز به کار می‌رود واژه فارسی «ناهار» است که اصلاً به معنی گرسنه و «ناشتا» است و
 در برهان قاطع چنین معنی شده است : «به معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز
 چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده ، چه آهار به معنی
 خورشی باشد» .

فردوسی راست در شاهنامه :

اگر چند سیمرخ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

(چاپ پروخیم / ۶ : ۱۶۶۶)

به عقیده استاد محترم آقای دکتر ممین ناهار (نهار در تداول) که به غذای وسط روز
 اطلاق کنند در اصل ناهاری است (حاشیه برهان قاطع، در ذیل لغت ناهار) و در اصل ناهاری
 «چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد» (برهان) و مترادف «ناشتایی» و «چاشت»
 است که اصطلاحاً به معنی غذای میان روز به کار می‌رود .

شاعری مانند ایرج نمی‌بایست «نهار» را به جای «ناهار» در برابر «شام» (غذای شبانه)
 استعمال کرده باشد ، گو اینکه امروز فارسی زبانان پرسبیل مسامحه این دو کلمه را به جای
 یکدیگر بر زبان می‌رانند .

- ۶۹ - ۷۷ -

یاد کردند مرا باز به گلدان دگر گلبنان دگر از طرف گلستان دگر

اشاره به گلدانی است که - ظاهراً به منظور تعویق شاعر و قدردانی از کوشش‌های او
 در راه ترقی زبان - از طرف شادروان درقالعمالی، گویا به توسط دانش آموزان مدرسه اش
 به ایرج تقدیم شده بوده است . ایرج یکبار دیگر نیز در قطعه‌یی به هدایایی که از طرف
 درقالعمالی و شاگردان وی بدو داده شده بود ، با قدرشناسی اشاره می‌کند . آن قطعه با این
 بیت آغاز می‌شود .

آمد مرا دوهدی به جو دو قرص مهر و ماه بانامه‌یی دو چون دو طبق گوهر نمین

- ۶۹ - ۹۰ -

همه در خعد مانند نار ذات و قود . اقتباس از آیه شریفه است : والنار ذات الوقود
 (قرآن کریم : ۵/۸۵) .

- ۷۰ - ۱۰۶ -

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من حال سبابة اشخاص پشیمان دارم
 نظیر این بیت شادروان چهارم است :

ناکرده گنه ملقبم ؛ گوی سبابة مردم پشیمان

(دیوان چهارم / ۱ : ۳۰۵)

و این مضمون ظاهراً از بیت عربی ذیل اقتباس شده است :

غیری جنی وانا المعاقب فیکم فکانتی سبابة المتقدم

- ۷۰ - ۱۰۸ -

همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
در این بیت شاعر به دوست فاضل خود مرحوم میرزا عبدالجواد معروف به ادیب نیشابوری
که استاد بعضی ادیبان معاصر است به تلویح اشاره کرده است .

- ۷۰ - ۱۰۹ -

هر یکی از شعرا تابع یک شیطان است
من درین مغز بر آشفته دوشیطان دارم
اشاره است به عقیده رایج درین شاعران متقدم عرب خاصه شاعران عرب جاهلی که
شاعران را ملهم از شیطان می دانستند و برای هر شاعری شیطانی فرخه می کردند .

- ۷۱ - ۱۲۵ -

آردم از آن بت بسیار نازکن
پای از گلیم خویش فزون تر درازکن
نخست بار شاهزاده شیخ الرئیس قلج ار متخلص به «حیرت» غزلی بدین وزن و قافیه
سرود . فصیح الزمان شیرازی این غزل را در مرکز به مسابقه گذاشت و وثوق الدوله آن را
استقبال کرد و این است مطلع غزل و وثوق الدوله :

ای بر قبیله دل و دین ترک نازکن
دست جفا به خرمین حل هادر از کن ...
غزل و وثوق الدوله در محله گل زرد بهمدیریت بحی ریحان درج شد و عده زیادی از جمله
مرحومان بهار و عارف نیز آن را استقبال کردند .

در مشهد نیز والی وقت قوام السلطنه برادر وثوق الدوله آن را به مسابقه گذاشت و عده ای
از فضلا و ادیبان خراسان، از جمله «گلشن آزادی» آن را استقبال کردند . ایرج نیز در آن
هنگام در خراسان بود و غزل خویش را در همان بحروبه همان قافیه سرود .
آقای فرخ در باب این غزل یادداشتی دارند که عیناً از کتاب (ایرج و نخبه آثارش :
۸۹) نقل می شود :

و این غزل را مرحوم ایرج در باغ ملی در حضور چند نفر از دوستان می خواند و
ضمن خواندن اشاراتی به یکی از حضار می کرد که جوانی شریف و عقیف بود و از این پیش
آمد متأثر شد .

من غزلی به این وزن از قول آن شخص محترم همان شب گفتم :

در رنج از توروی به هر سو فراز کن	بر نیکوان زبان به شفاعت دراز کن
نشیده از حقیقت بوی و مجاز گوی	ناعاشق و فریب ده و خدعه ساز کن
بر من همی تو کبر فروشی و طر فداست	طالب کسی ندیده به مطلوب ناز کن
گر خط من دمیده و نازم پسند نیست	چندین چرا به سوی من آیی نیاز کن ؟
ز بهر خویش دارودل پاک عرضه کن	در نزد ما دل است نه زور و فقه باز کن
از چغم من که هست جلا عیون خلق	ای بی بصیرت آن که بود احقر از کن

روز بعد دادم که به مرحوم ایرج داد . یکی دو روز بعد مرحوم ایرج ، حین عبور از

خیابان از درشکه پیاده شد و قطعه کاغذی که این دو بیت در آن نوشته شده بود به من داد و با لهجه مخصوص خود گفت: این قطعه را بده به آن شخص! و مقصودش این بود بفهماند که فهمیده است شعر کار کیست و این قطعه از شاهکارهای اوست:

گویند ما کیان را باید گرفت و کشت چون برخلاف رسم کند نفقه خروس
برگوچه بایدش کرد از شاعری کند شاعر پسند لعبتی آماده چون عروس

- ۷۱، - ۱۲۳ -

قهر او پوست بدراند بر پیکر شیر مهر او روح ببخشاید بر عظم رمیم
کلمه «ببخشاید» فعل مضارع از مصدر «بخشودن» است که معمولاً در زبان فارسی دری به معنی «عفو کردن» و از گناه کسی در گذشتن استعمال می شود. نظیر این مصدر، مصدر «بخشیدن» است که به سه معنی تقسیم کردن، عطا کردن و عفو کردن گناهان در فارسی استعمال شده است. بنابراین اگر به کار بردن بخشیدن و فعل های آن به معنی بخشودن و در گذشتن از گناهان روا باشد گمان نمی رود که عکس آن یعنی استعمال «بخشودن» به معنی بخشش و عطا کردن صحیح یا لا اقل فصیح باشد.

- ۷۱، - ۱۲۵ -

آزردم از آن بت بسیار نازکن پا از گلیم خویش فروز تر دراز کن
ایرج با آن که به وثوق الدوله چندان ارادت نداشت، این غزل را در مدح وی پرداخته است. وثوق الدوله خود نیز غزلی در همین بحر و قافیت به مطلع ذیل:
ای بر قبيلة دل و دین تر کثاز کن دست جفا به خرمن دلها دراز کن
سروده بوده است و همین امر شاعران دیگر نظیر ایرج و عارف را به استقبال غزل وی واداشته است. اما ظاهراً نخست شاهزاده شیخ الرئیس قاجار واعظ و شاعر معروف آن عصر غزلی بدین وزن و قافیه سروده بوده و آن غزل مورد استقبال وثوق الدوله واقع شده است.

غزل عارف به خلاف این غزل ایرج در هجو وثوق الدوله و نکویش کارهای اوست. ایرج نیز غزلی دیگر در همین بحر و قافیت سروده و در آن وثوق الدوله را هجو کرده است. متأسفانه تمام این غزل اخیر به دست نیامد و قسمتی از آن که در دسترس بود، در قسمت شعرهای ناتمام و بیتهای و قطعه های پراکنده این کتاب ثبت افتاد.

- ۷۱، - ۱۳۳ -

کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن
مضمون این بیت ناظر بر دو آیت است از قرآن کریم که در آن از وضع بنی اسرائیل در دوران سرگردانی گفتگو شده است. خداوند برای این قوم در دوران سرگشتگی من و سلوی (= تریجیس و مرغ بریان) از آسمان می فرستاد. اما آن قوم شکر این نعمت نگراردند و از خوردن من و سلوی دلتنگ شدند و آرزوی سیر و عدس و پیاز کردند و این است آن دو آیه شریف:

و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم (۵۴/۲)

واذ قلتُم یا موسیٰ لَن نَّصیرَ عَلٰی طَعَامٍ وَّاحِدٍ لِّئَاذِکَ یُخْرِجَ لَنَا مِمَّا تُثَبِّتُ الْاَرْضُ مِنْ بَیْنِهَا وَقِثَّالِهَا وَفِیْهَا وَغَدَسِهَا وَبِیْسَاسِهَا قَالَ اَسْتَبْدِلُوْنَ الَّذِیْ هُوَ خَیْرٌ اَصْبَحُوا مِصْرًا فَان لَّکُمْ مَاسْئَلَتُمْ وَضَرَبَتْ عَلَیْهِمُ الذَّلَّةَ وَالْمَسْکِنَةَ وَبِاِذَا بَنَصْبٍ مِنْ اَللّٰهِ ... (۵۸/۲)

- ۷۲ ، - ۱۵۱ - این غزل از آثار اوایل ورود ایرج به خراسان بود که مصادف با فرمان قرامی قوام السلطنه بود و به جای نظام السلطنه در شعر ماقبل آخر قوام السلطنه بود . بعدها که با قوام السلطنه مخالف شد و دور او سپری گشت و نظام السلطنه آمد غزل را به مدح او تعلیل فرموده است . ف .

- ۷۵ ، - عارف نامه - این منظومه معروفترین اثر ایرج میرزا است . درباره علت سرودن آن روایت‌های گوناگونی که همه به یک نتیجه (رنجش شاعر از عارف و اقدام او به سرودن این منظومه) منتهی می‌شود در اقواء وجود دارد .

ظاهراً ایرج به علت سوابقی که در تهران با عارف داشته منتظر بوده است که عارف در مسافرت مشهد به منزل او وارد شود . اما عارف که چندان معاشرتی نبود و اخلاقی خاص داشت به مرکز ژاندارمری در دباغ خونی، می‌رود و در آنجا منزل می‌کند . ایرج ناچار به عزم دیدار او بیرون می‌آید و سراغ عارف را می‌گیرد . بدو می‌گویند عارف مشغول سرپرستی آرایش تالاری است که باید در آن کنسرت دهد . ایرج بدانجا روی می‌نهد و چون عارف را می‌بیند آغوش می‌گشاید و به سوی او می‌رود تا او را دربر گیرد و چنان که رسم دوستان از راه رسیده است پیوست . اما عارف که ظاهراً بر اثر گرفتاریهای مربوط به آرایش صحنه خلق خوشی نداشته است با او به سردی برخورد می‌کند و به اظهار محبت ایرج چنان جواب می‌دهد که گویی وی را از خود رانده است .

ایرج از این رفتار عارف به شدت می‌رنجد و به منزل بازمی‌گردد و نخست در نظر داشته است که مثنوی کوتاه‌تر از آنچه در دست است در هجووی بسراید .

ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می‌شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات می‌خواهد . اما دیگر دیر شده و ایرج تصمیم خود را گرفته بود ...

چنان که از مطالعة عارف‌نامه نیز می‌توان دریافت، این منظومه یکجا و در مدتی کوتاه سروده نشده و پیداست که شاعر قسمتهایی را بعد بدان افزوده است . شاعر هر هفته قسمتی از این منظومه را می‌سرود و در محافل ادبی مشهد برای یاران ادب دوست و شعر شناس خود می‌خواند و نسخه‌یی از آن نیز به تهران می‌فرستاد (یا دوستان وی می‌فرستادند) و در نتیجه این منظومه پیش از پایان یافتن در بین اهل فضل و ادب شهرت و توفیق فراوان یافت و دوستان ایرج او را به تکمیل و ازدیاد آن تشویق کردند و شاعر در نتیجه همین ترغیبها اندک اندک حکایات و مطالب مختلف سیاسی و انتقادی و اجتماعی را بدان افزود و عارف‌نامه به صورت فعلی درآمد .

شاید هیچ منظومه‌یی در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف‌نامه نرسیده باشد . پیش از آنکه عارف‌نامه به طبع رسد و انتشار یابد ، شاید بیش از هزار نسخه خطی از روی آن برداشته شده بود و غالب شعر دوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن عارف‌نامه را

درک کرده‌اند، در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته‌اند. شاعر نیز نسخه‌هایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است. از آن جمله در اواخر سال ۱۳۰۰ شمسی (= ۱۳۴۰ هـ. ق.) نسخه‌یی از آن برای امیر شوکت‌الملک علم نوشته و مقدمه‌یی منظوم بر آن افزوده و آنرا بدو تقدیم داشته است. این است مقدمه منظوم شاعر بر نسخه عارف‌نامه تقدیم شده به امیر شوکت‌الملک علم:

چو در دلو هزار و سیصد و چل	مرا شد در خراسان کار مشکل
توافق کرد اقبال بلندم	گذر افتاد سوی بیرجندم
فرود آوردم آنجا بخت مقبل	فرود آوردن اعشی به باهل
امیر نده پرور شوکت‌الملک	که باشد لجه افلاک را فلک
خداوندی به بذل و جود حاتم	به نام و زهد ابراهیم ادهم
مرا در حضرتش مهمان پذیرفت	به صدشادی و صداحسان پذیرفت
به جا آورد شرط میزبانی	فرو نکذاشت هیچ از میزبانی
شب‌ی در خدمتش سرمست بودم	به عارف‌نامه خواندن لب گشودم
چو مقبول آمدش اشعار زشتم	به فرمائش من این دفتر نوشتم
وای از گفته خود شرم دارم	که گوهر را به دریا می سپارم
همانا در بد کان آورده‌ام من	به قاین زعفران آورده‌ام من
نوشتن گرچه طبعم شرمسار است	ز من در حضرت او یادگار است

عارف‌نامه ایرج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل فضل و ادب از دست نداده است و با آن که شاعر به اقتضای طبع خویش در آن جای جای به مزمل گراییده و حکایت‌هایی خارج از حدود عفت آورده است از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه اول ایرج و مولود دوران پختگی طبع و کمال صفای قریحه اوست.

- ۷۲ - ، ۲۷ -

شکار من در اتلال بلند است نه و عیدی، کاهوی سر در کمند است
نام جوانی که در سفر خراسان همراه عارف بوده، «مهدی خان» بوده است و شاعر
«ای احقر از از بدنام کردن وی، مخصوصاً نام او را تغییر داده و «مهدی» را به «عیدی» و
«عیدی جان» بدل کرده است.

- ۷۲ - ، ۴۵ -

بود مهمان همیشه دل خوش این جا نباشد مسجد مهمان کش این جا

اشاره است به داستان مسجد مهمان کش که در اواخر دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین آمده است . رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلین ، دفتر سوم ، ص ۲۲۳ به بعد .

- ۶۳ - ۷۸ -

الاموت بیاع فاشتریه فهذا العیش مالا خیریه

داین بیت از ابومحمد مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی است که پیش از رسیدن به وزارت تنگ دست بوده و از قضا یا کاروانی که به سوی بغداد روان بود در یکی از منازل بین راه رحل اقامت افکنده شد و برای ابوعبدالله صوفی که در آن کاروان بود خوانی رنگین گسترده . مهلبی که در کناری نشسته و دیده بر آن خوان دوخته بود با خود زمزمه می می کرد . صوفی وی را پیش خواند و از مکتون خاطرش پرسید . مهلبی کاغذی را که در دستش بود به صوفی داد . بر روی آن نوشته بود :

الاموت لفیذ العلم یائی یخلصنی من العیش الکره
الارحم المهبین نفس حر تصدق بالوفاء علی اخه
الاموت بیاع فاشتریه فهذا العیش مالا خیریه

یعنی : آیا مرگی خوش گوار پدیدمی آید که مرا از این زندگانی مکروه برهاند ؟ آیا آزاد مردی پیدا می شود که مرگ را به برادر درمانده می تصدق کند ؟ آیا جایی مرگ را می فروشند که به جان خریدار آن هستم زیرا این نحو زندگی ارزشی ندارد و خیری در آن نیست !

صوفی ... دانست که مهلبی مردی سخن دان است گرفتار سختی معاش ، لذا وسایل آمایش سفر او را فراهم ساخت و از پیش آمدهای روزگار ... ابوعبدالله صوفی پس از چندی به مضیقه و تنگ دستی افتاده و شنبه بود که مهلبی رفیق راهش در سفر بغداد ، به منصب سدارت رسیده ، این بود که به درگاه وی روی آورد و دو بیت زیر را بر کاغذی نوشته نزد مهلبی فرستاد :

قصدت الی الوزیر بلا احتشام لا ذکره زماناً قدسیه
زماناً کان ینشدنی فقیراً والاموت بیاع فاشتریه

یعنی با نداشتن جاه به سوی وزیر شتایان شدم تا به خاطر او بیاورم روزی را که فراموش کرده است و آن زمانی بود که در حال تنگ دستی این شعر را انشاء کرده آرزوی مرگ می نمود .

مهلبی مقدم هم سفر قدیم را گرامی داشته بر صدر نشاند و اسباب گشایش حال او را فراهم ساخت .

(ایرج و نخبه آثارش : ۱۲۵ - ۱۲۸)

- ۲۵۷ - ۸۶ -

چو می شد با کلامی ماه گردی چرا این کار را زوتر نکردی
«زوتر» مخفف «زودتر» است به پیروی از شیوه استادان قدیم خراسان .

- ۲۸۹ - ۸۷ -

به هر جا يك جوانی باصلاح است در این زمانه امری تحت‌الصلاح است
آوردن عدد اصلی (يك) و پای علامت نکره برای يك کلمه (يك جوانی) اگر صحیح
باشد باری فصیح نیست و یکی از این دو زائد می‌نماید. غیرتک - ۴۷ - ۸۳۹

- ۳۲۲ - ۸۹ -

گاهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیچه‌ها بسیار دارد
اقتباس است از بیت بسیار معروف قائم مقام فراهانی که مطلع قصیده‌ی است ازاد
روزگار است این که که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

- ۳۳۱ - ۸۹ -

دهد بر دهخدا نعمت همان جور که صد چندان دهد بر قاسم کور
علامه فقید علی اکبر دهخدا از دوستان نزدیک ایرج بوده است و شاعر در همین منظومه
اورا یکی از چهار یار صمیم خود می‌خواند :

بگو آن کاظم بد آشتیانی
او آخر با توافقت داشت یا نه
کمال السلطنه حالش چطور است
دخو با اعتصام اندر چه شورا است
به عالم خوش دل از این چادر یارم
فدای خلك پای هر چهارم (ص ۹۰)
کمال السلطنه پند استاد فقید ابوالحسن عباس است . مراد از دخو علامه دهخداست و
مقدود از اعتصام مرحوم یوسف اعتصام‌الملک رئیس اسبق کتابخانه مجلس شورای ملی ،
نویسنده مجله بهار و مترجم زبردست و نشر نویس‌استاد و پند شاعر فقید معروف عصرما خانم
پروین اعتصامی است .

مراد از قاسم کور میرزا قاسم خان آذربایجانی پیش‌کار قوام‌السلطنه است که يك چشم
بیش نداشت و در پیش‌کاری والی ثروتمند و خوشه بود و چون در جامعه خراسانیان حسن شهرتی
نداشت وی را میرزا قاسم خان کور یا « قاسم کور » می‌خواندند و ایرج نیز وی را با همان
لقب که نزد عامه مردم داشته یاد کرده است .

- ۳۳۳ - ۸۹ -

در این دنیا به از آنجا نیایی که باشد يك کتاب و يك کتابی
« کتابی » بایای نسبت ، نوعی شیشه پهن و کم قطر است که در آن مشروب الکلی
می‌ریختند و عمداً آن‌را چنین می‌ساختند تا به خوبی در جیب لباس جای گیرد . مراد شاعر
از « کتابی » محتوی آن یعنی « می » است . کتابی به همین معنی در شعر شاعران دیگر نیز آمده
است . شریار راست :

خسته از درس و کتابم غیرتی خواهم حسایی
بی کتاب ای یارم مکتب از بهل بر کنش کتابی

- ۳۵۱ و ۳۵۲ - ۹۰ -

چه می‌فرمود آقاي کمالی دمکرات ، انقلابی ، اعتدالی
برد جوف دکان پیشی پی را ؟ به چنگ آوردن تنی خانی ، کسی را ؟

مراد از آقای کمالی، مرحوم حیدر علی کمالی شاعر معروف است که عمری دراز یافت و در این اواخر در گذشت. وی از ادب دوستان و شاعران معتبر و سالخورده بود و با غالب ادیبان و شاعران معروف دوستی و آمیزش داشت. شغلش تجارت جای بود و منازعه جای فروشی او در خیابان لاله زار مرکز تجمع اهل ذوق و ارباب فضل و ادب بود. به همین سبب است که ایرج در چند بیت بعد بر سبیل مزاح می گوید که وی جای خوب را از بد تمیز نمی دهد و در بیت های ستایش آمیزی که در حق وی سروده از وحید دستجردی (دستگردی) و ملک الشعرای بهار نیز به تلویح نام می برد:

کمالی در سخن سنجی وحید است	ولو خود دستجردی هم ندیدست
کمالی در فن حکمت سرایی	بود همچون ملک در بی وفایی
کمالی را کمالات است بی حد	نداند لیک جای خوب از بد با
تمیز جای خوب و بد ندارد	والا هیچ نقی خود ندارد

مراد از «تقی خان» نیز تقی خان آصف الدوله معروف است که مهرزاده عشقی نیز از او نام می برد:

صبا بگو به تقی خان آصف الدوله جهان به کام جناب اجل عالی شد...

- ۹۲ - ۳۹۳ -

مرا باید که دارم نعمتش پاس پیبر گفت: من لم يشكر الناس
این حدیث نبوی ناتمام است و تمام آن این است: من لم يشكر الناس لم يشكر الله. -
حدیث مذکور به صورت: من لم يشكر المخلوق لم يشكر المخلوق نیز روایت شده است.

- ۹۲ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ -

پس از این جمادی و رجب را که بینی العجب ثم العجب را
در این گیتی عجب دیدن عجب نیست عجب بین جمادی و رجب نیست
از این مرد وزن غم و قمر نام فراید جز عجب هر صبح و هر شام

ظاهراً ایرج در سرودن این شعرها به ضرب المثل معروف عربی «عش رجباً تر عجباً» نظر داشته است. میدانی صاحب مجمع الامثال (عربی) در شرح این مثل می نویسد:

«حارث بن عباد بن قیس بن ثعلبه پس از آن که سال خورده و خرف شد یکی از زنان خود را طلاق گفت. پس از وی مردی شوی آن زن گردید وزن از دیدار آن مرد بیش از حارث اظهار شادمانی می کرد. روزی شوی جدید حارث را بدید و از منزلت خود نزد آن زن به حارث سخن گفت. حارث وی را گفت: عش رجباً تر عجباً (یعنی رجب را بگذران تا عجب بینی) و این جمله مثل شد.

اما ابوالحسن طوسی گفت مراد گوینده از این مثل چنین بوده است: «عش رجباً بعد رجب» (یعنی رجبی را پس از رجب دیگر بگذران) و «رجب» دوم حذف شده است. گویند لفظ رجب کنایه از يك سال است زیرا با نوشدن سال، آن ماء نیز نو می شود و هر کس به يك سال نظر کند و دگرگونی فصل های آن را ببیند، سراسر روزگار را بدان قیاس خواهد کرد. بنابراین چنانست که گوینده گفته باشد: «مدتی زندگانی کن تا عجبها بینی...» اما

این محصول بر شرط است. یعنی اگر زیست کنی عجبها خواهی دید... الخ (مجموع الامثال، چاپ مصر، ج ۲، ص ۱۶).

ایرج معنی اخیرا که از قول ابوالحسن طوسی در مجمع الامثال نقل شده در شعر خود پروانه است.

- ۹۲ - ۳۰۲ -

نمود اندک تماشاخانه عام ز انظامت خیریت عرض اندام
استعمال لفظ «تماشاخانه» برای محل و مجلس نمایش و کنسرت از طرف ایرج بسیار
جالب توجه است. شاید بعدها نیز از روی همین گفته ایرج لفظ «تماشاخانه» برای محل
تئاتر برگزیده شد؛ اگر چه سالها پیش از سروده شدن این بیت، نقیب المعالک گوینده و
خالق «امیر ارسلان» ترکیب «تماشاخانه» فرنگه را در کتاب خویش استعمال و از آن جاهایی
قلید اپرا و تئاتر را اراده کرده است. پیش از او نیز در سفرنامه‌های عهد قاجار ترکیب
تماشاخانه به کار رفته است.

- ۹۲ - ۳۰۳ -

نی گویم چه گفتمی، شرم آید ز بسی آرزومیت آرزوم آید
پیش از این گفتیم که ایرج در نتیجه برخورد سرد عارف از او رنجید و تصمیم به سرودن
عارف نامه گرفت. اما مجلس کنسرت عارف نیز این تصمیم را استوارتر کرد. چه عارف در
مطلع غزلی که آن شب خواند به «خاقان» که لقب فتح علی شاه جد اعلای ایرج است بد گفت:
چو جند بر سر و براندهای شاه عباس نشست عارف و نفرین به روح خاقان کرد
ایرج که با همه آزاد فکری به «شامزادگی» خود پای بند بود این اهانت را تحمل
نتوانست کرد؛ خاصه آن که شعر عارف از عیبهای لفظی و معنوی نیز خالی نبود. از این روی
ایرج از غزل وی انتقاد کرده و از اینکه عارف غزل سیاسی سروده او را به سرخه گرفته است:

ترا گفتند تا تصنیف سازی	نه از شیشه اماله قیف سازی
کنی با شعر بد عرض کجاست	غزل سازی و آنهم در سیاست
تو آهویی مکن جانا، گرازی	تو شاعر نیستی، تصنیف سازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی	عجب بهشت خوشت را باز کردی
نمایند اهل معنی ریشخندت	چو می خوانند اشعار چرندت
کسانی می زنند از بهر تودست	که یا مثل تو ندانند یا هست
شود شعر تو خوش بازو و تحریر	چو بازو و بزرگ روی زن پیر
به داد تو رسیده ای دل، ای دل	و گر نه کار شعرت بود مشکل!

- ۹۲ - ۳۲۵ -

تو هم قزوینی ملای رومی بهر صورت در آ، مانند مومی
این بیت پس از انتقاد از سیاست پیشگان و رنگه به رنگه شدن ایشان آمده و ایرج
عارف را نیز (البته به مزاح) به آنان مانند کرده است. مراد از قزوینی ملای روم، داستانی
است که در دفتر اول مثنوی مولانا جلال الدین در تحت عنوان «کبودی زدن قزوینی بر شانه»

گاه صورت شیر و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن آمده است :

این حکایت بشنو از صاحب بیان
در طریق و عادت قزوینیان
بر تن و دست و کتفهای گزیده
از سر سوزن کبودیها زدند
سوی دلاکی بشد قزوینی
که کبودم زن بکن شیرینی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان
گفت بر زن صورت شیر زبان...
آن گاه چون کبودی زن (= خال کوب) سوزن را در شانه قزوینی فرو برد ، از زخم
آن بنالید و از او پرسید کجای شیر را می زنی ؟ کبودی زن گفت دم او را . قزوینی گفت دمش
را بگذار ، چه من شیر بی دم خواهم . کبودی زن با چار از گوش شیر آغاز کرد . باز قزوینی
رنجور شد و گفت گوشش را نیز فرو گذار . بار دیگر کبودی زن از شکم شیر آغاز کرد . اما
قزوینی گفت شیر من شکم نیز نخواهد . آن گاه :

خیره شد دلاک و پس حیران بماند
تا به دیرانکشت دزدندان بماند
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت در عالم کنی را این فتاد ؟
شیر بی دم و سر و اشکم که دهد ؟
این چنین شیری خدا خواهد نافرید ؟
(مثنوی جاب نیکلسن ، دفتر اول : ۱۸۳ - ۱۸۵)

- ۹۳ - ۳۳۷ -

همانا گرگ بالان دیده باشی
تو خیلی پاردم ساییده باشی
ترکیب استعمال شده در مصراع اول ، در عرف عام به صورت «گرگ باران دیده»
معروف است . اما تصور نمی رود صحیح باشد ؛ چه اولاً گرگ حیوانی است وحشی و بیابانی
و به همین سبب کم تر گرگی می توان یافت که در زندگی باران ندیده باشد ؛ بنا بر این
«باران دیده» صفتی نیست که آنرا بتوان به گرگی اطلاق کرد و گرگ دیگر را از آن مستثنی
داشت ؛ ثانیاً «باران دیدن» امتیازی در گرگ ایجاد نمی کند و تجربه ای بدو نمی آموزد .
اما لفظ نزدیک بدان معنی ، بالان ، در برهان قاطع چنین معنی شده است : «تله که بدان
جانوران گیرند» و طبیعی است گرگی که یک بار در تله افتاده و از آن جسته است ، مجرب و
سرد و گرم چشیده شده است و می توان شخص زیر کسار و دنیا دیده را بدان تشبیه کرد ، خاصه
آن که صفت «پاردم ساییده» در مصراع دوم نیز ، گرچه از نوعی شجاعت و اهانت خالی نیست
این معنی را تأیید می کند ؛ از این روی «گرگ باران دیده» در این بیت به صورت منقول در
متن تصحیح شد .

- ۹۳ - ۳۳۹ -

فراوان مرغ زیرک دیده ایام
که افتادند بهر دانه در دام
چنین به نظر می رسد که مراد از «مرغ زیرک» نوعی خاص از مرغان باشد . در شعر
فارسی بارها لفظ «مرغ» با همین صفت (زیرک) استعمال شده است و از صحوای سخن گویندگان
چنین پیدا است که مرادشان مرغی خاص بوده و از لفظ «مرغ» مطلق پرورده را اراده نکرده اند .
سعدی راست :

در سر کار تو کردم دل و دهن با همه دانش
مرغ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دمی
(غزلیات سعدی / ۳۳۵)

و آنچه حافظ فرماید :

«مرغ زیرک نزد درجمنش پرده سرای هر بهاری که به دنیا له خزان دارد»

(دیوان حافظ / ۸۶)

ترکیب وصفی «مرغ زیرک» در فرهنگ‌ها نیامده است، اما برهان قاطع «مرغ زیر کساره» را چنین وصف کرده است: «مرغی باشد سیاه رنگه و مانند طوطی سخن گوید و آن را سارو نیز گویند». و آقای دکتر معین در حاشیه سار (= سر) را پسوند دانسته‌اند. بنابراین گمان می‌رود که مراد از «مرغ زیرک» ایرج و حافظ و سعدی همان «مرغ زیر کساره» باشد و فعلا بی آن که غور بیشتری درین باب رود می‌توان آن را مرغی سخن گوی مانند طوطی دانست.

- ۹۲ - ۹۵۷ -

رعایا جعلگی می‌چار گانند که از فقر و فنا آوار گانند

در این بیت صفت و موسوف (که به صورت مسند و مسندالیه درآمده است) بایکدیگر مطابقت داده شده است و این امر نادر و برخلاف قاعده معمول زبان فارسی است. چنین استعمالی در آثار گذشتگان نیز نظیر دارد. آنچه حافظ راست :

خلاص حافظ ازان زلف تاب دارم باد که بستگان کمند تسو رستگار اند

(دیوان حافظ / ۱۳۲)

و منوچهری دامغانی گوید :

در و بام و دیوار آن کارگاه

مرا این زنگیان را چه کار افتاد

چنان زنگیانند کاغذ گران

که کاغذ گرانند و کاغذ خران

(دیوان منوچهری / ۶۱)

- ۹۶ - ۵۰۱ -

نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید دیگر بایدت هر سو فرار بد

«فراریدن» مصدری است معمول که شاعر آن را به جای «گریختن» یا فرار کردن بر ساخته است. البته در زبان فارسی با افزودن «یدن» به پایان اسم‌های معنی می‌توان مصدر ساخت مانند چرخیدن از چرخ و غارتیدن از غارت؛ و گاه از ترکیب مصدرهای عربی با «یدن» مذکور نیز مصدرهای فارسی ساخته شده است مانند بلعیدن و فهمیدن از بلع و فهم و طلب، با این همه بر ساختن مصدر «فراریدن» درست به نظر نمی‌رسد زیرا در زبان ما گریختن یا مصدر مرکب فرار کردن وجود دارد و نیازی به ساختن چنین مصدری نیست و پیداست که شاعر از استعمال این لفظ قصد مزاح داشته است.

- ۹۶ - ۵۰۹ - ۵۱۰ -

جلایر نامه قائم مقام است که سرمشق من اندر این کلام است

اگر قائم مقام این نامه دیدی جلایر نامه خود را دریدی

مثنوی هزل آمیز جلایر نامه از قائم مقام به همت مرحوم وحید دستگردی در جزء انتشارات مجله ادبی ارمغان به طبع رسیده است و خواستاران می‌توانند بدان مراجعه کنند. این مثنوی در همین بحر سروده شده است و ایرج در عین حال که آن را الهام بخش خود در

سرودن عارف نامه می خواند، آشکارا مظلومه خود را اذ آن برتر می شمرد و حقیقت آن است که دوین مقایسه به راه خطا نیز نرفته است و عارف نامه از نظر زیبایی و هنر شعر و انسجام و روانی بر جلایر نامه برتری دارد؛ گویا این که مظلومه قائم مقام یک قرن پیش از عارف نامه و در دوران سروده شده است که ساده گفتن و ساده نوشتن فارسی در مراحل ابتدایی بود و سراینده جلایر نامه خود یکی از پنهان گذاران این شیوه بود. به همین سبب فضل تقدم قائم مقام را در این راه نمی توان نادیده گرفت.

- ۹۶، - ۵۱۳ - ۵۱۲ - ۵۱۵ -

پیام از عرب یثی دو مشهور	که اهل دانش دارند منظور
اذا شاهدت فی ظلی قسوراً	و وهناً فی بیانی للمعانی
فلا تكتب لتبسی ان رقی	علی تنشط ابناء الزمان

با آن که اهرج این دوبیت را «مشهور» می خواند همین بیتها و نام گوینده آنرا تاکنون بیاتهام. علامه شهید دهنخدا به نقل از کفکول شیخ چایی این دو بیت را به همین صورت به ابوالفتح بستی نسبت می دهد (امثال و حکم - در ذیل: رقی علی تنشط ابناء الزمان) اما در کفکول دوبیت منسوب به ابوالفتح بستی چنین آمده است:

اذا اشرت فی لفظی قسوراً	و خطی و البلاغة و البیان
فلا تسجل علی لومی فرقی	علی مقدار ايقاع الزمان

(کفکول: ۳۱۸/۳)

در کتاب «اهرج و نخبه آثارش» نیز این دو بیت به نقل از وفیات الایمان ابن خلکان بدین صورت آمده است:

اذا احست فی لفظی قسوراً	و خطی و البلاغة و البیان
فلا ترقب بیهمی ان رقی	علی مقدار ايقاع الزمان

(ص ۱۲۴)

(غلطهای چایی که در بیت اول وجود داشت اصلاح شده است). بسیار محتمل است که مرحوم دهنخدا بر اساس سابقه دوستی با اهرج این دو بیت را از روی عارف نامه نقل کرده و چون مأخذ آن (کفکول) را می دانسته بدان مراجعه داده باشد. اما اهرج نیز در نقل این دوبیت (تظیر بیتهایی که از شاعران فارسی زبان نقل کرده) ظاهراً به حافظه خویش اعتماد کرده و آنرا همانگونه که در حفظ داشته نقل کرده است. نیز می توان احتمال داد که این دوبیت را بدین صورت از کسی شنیده و حفظ کرده باشد و مستبعد هم نیست که بیت های مذکور به همان صورت که شاعر در عارف نامه ذکر کرده در کتابی به نظر وی رسیده باشد.

- ۹۷، - زهره و منوچهر

داستان زهره و منوچهر را اهرج از سرگذشت دونوس و آدونیس، اقتباس کرده است. با آن که نام آدونیس در اساطیر یونان باستان ذکر شده است اما سرگذشت وی در اصل از

افسانه‌های سوریه بوده که هر یون نیز به آن اشاره کرده است. روایتی که پیش تر مورد قبول بوده چنین است :

تئیس (Théias) پادشاه سوریه دختری داشت به نام میرا (Myrrha) که بر اثر خشم آفرودیت مجبور شد طالب انجام عمل حرامی با پدر خود گردد. میرا با کمک هیپولیت (Hippolyté) دایه خود به مقصود رسید و دوازده شب با پدر در آمیخت ؛ ولی در شب دوازدهم تئیس بر نیرنگ دختر وقوف یافت و با کاردی ، به قصد کشتن دختر ، به تعقیب وی پرداخت. میرا به خدایان پناه برد و خدایان وی را به صورت درخت میر (Myrhe) درآوردند. ده ماه بعد شکافی در پوست درخت پدید آمد و پسری که آدونیس (Adonis) نام گرفت از آن خارج شد. آفرودیت که از زیبایی کودک به رقت آمده بود، وی را گرفته پرسفون را مأمور پرورش او کرد. اتفاقاً پرسفون که محو زیبایی کودک شده بود ، دیگر حاضر به استرداد آدونیس نشد.

و برای رفع این اختلاف زئوس (Zeus) و پان به قولی کالیوپ (Calliope) یکی از موزها - از طرف زئوس به داوری پرداختند و قرار شد که آدونیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون و یک سوم دیگر را در هر مکانی مایل باشد به سر برد ؛ ولی آدونیس دو سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون زندگی می کرد. بعدها آرتمیس (Artemis) (خواهر توأم آپولون و دختر زئوس) بر او متغیر گشت (معلوم نیست به چه علت) و گرازی را به ندا و برانگیخت که آدونیس در زمین شکار آن به سختی معذوم شد و مرد.

و براین حکایت - که در آن راز رویدن نباتات به وسیله آدونیس که خود از درختی متولد شده و یک سوم سال را در زیر زمین و دو سوم آن را در زمین به اتفاق ربه النوع چهارو عشق به سر می برد - شاخ و برگ هایی افزوده شد. درباره نرین آفرودیت به آدونیس اشارات دقیق تری در دست می باشد. می گویند سان شریس (Cenchéris) مادر سمیرنا و همسر سینیراس (Cinyras) (به جای تئیس) به آفرودیت امانتی کرد ؛ به این معنی که ادعا کرده بود دختر وی زیباتر از آفرودیت می باشد و به همین مناسبت بود که ربه النوع هوس عاشقه دختر را با پدر به سمیرنا تلقین کرد.

سمیرنا به محض این که به خطای خود پی برد در مدد به دار آویختن خود برآمد. ولی دایه وی او را دل داری داد و سمیرنا پس از آن که از این کار سیر شد از خیالت در جنگلی پنهان شد و آفرودیت که با او بر سر مهر آمده بود، وی را به درختی مبدل ساخت. معروف است که پدر او به ست درخت داشت و آدونیس از آن بیرون آمد. این مطلب که آدونیس به وسیله نهمها (Nymphes) - زنان جوانی که در بیابانها، جنگلها و آجا به سر می بردند و آنها را ، مله ، کل ، وح کشته ، آدها ، طبیعت ، دانستند ، معارف حاصل خیز ، و لطیف و زیبایی آنها محسوب می شدند) پرورش یافته و کارش شکار با به چرا بردن گلها در مراتع یا جنگلها بود ، به وسیله شمرای دوره هلنیستی رواج گرفت.

درباره حادثه ای که به مرگ او (آدونیس) منجر شد ، می گویند حسادت آرس

(Arès) عاشق آفرودیت یا به قولی کینه آپونون (به علت کور شدن اریمانتوس Erymanthos پسر آپولون که به وسیله آفرودیت نابینا شد، چون اریمانتوس هنگام آب تنی آفرودیت بدن عریان ربه النوع را دیده بود) نسبت به آفرودیت، این فاحشه را پیش آورده.

(فرهنگه اساطیر یونان و روم، ج ۱، ص ۲۳ به بعد)

اما آفرودیت که در این سرگنشت دوستدار و معشوق آدونیس است، همان ونوس است. ونوس ربه النوع باستانی لاتین هاست که ظاهراً و در اصل، حمایت باغ‌های سبز را بر عهده داشت ... ونوس در شمار خدایان بزرگ روم نبود و از قرن دوم پیش از میلاد وی با آفرودیت یونانی یکسان شناخته شد و شخصیت و داستان‌های مربوط به آفرودیت را به وی نسبت دادند.

(همان کتاب، ج ۲، ص ۹۳۰)

ونوس با آلهه‌ها (ناهید) فرشته ایران باستان و زهره (که در افسانه‌های سامی اورا زنی افسونگر و دلریا می‌دانند که عاروت و ماروت را فریخت و سپس مسخ شد و به صورت ستاره‌یی درخشان به آسمان رفت) یکی دانسته شده و افسانه‌های آنان درهم آمیخته است. چنان‌که دیدیم سرگنشت ونوس و آدونیس پایانی دردناک دارد و آدونیس سرانجام فدای زیبایی خود و حسادت و کین‌توزی معشوقه‌هایش (یا بهتر بگوییم ربه النوع‌هایی که عاشق او بودند و بدو مهر می‌ورزیدند) می‌شود.

اساطیر یونان و روم همواره منبع الهامی قیاس و پایان‌ناپذیر برای شاعران و نویسندگان اروپایی در طی قرون و اعصار مختلف بوده است و بسیاری از شاهکارهای نویسندگان بزرگ اروپا از همین سرچشمه مایه گرفته است.

ذکر روایت‌های گوناگون این سرگنشت دردناک و بدفرجام و شاخ و برگ‌هایی که بدان افزوده شده است در این مقام سودی ندارد^۱. اما یکی از نویسندگان و شاعران بزرگی که بدین سرگنشت توجه کرده و آن‌را در منظومه‌یی دل‌آویز پرورده و یلیام شکسپیر است که اثری به همین نام (ونوس و آدونیس) دارد.

می‌توان حدس زد که ایرج زهره و منوچهر خود را از ترجمه فرانسوی یا فارسی این سرگنشت اقتباس کرده است؛ اما گمان نمی‌رود که ترجمه فرانسوی یا فارسی منظومه با اصل انگلیسی آن اختلافی فاحش داشته باشد. بنابراین اختلاف زهره و منوچهر ایرج با اثر شکسپیر، نتیجه تغییراتی است که شاعر خود در داستان داده است.

دخالت ایرج در این داستان، و تغییرهایی که وی در آن داده، چندان است که به هیچ روی نمی‌توان زهره و منوچهر را ترجمه منظومه شکسپیر دانست. ایرج، تنها سیاق

۱ - یکی از این گونه روایتها را آقای شجاع‌الدین شفا در ماهنامه تهران معصوم (شماره ششم، سال ۱۳۳۵) ترجمه کرده و مقاله مذکور در کتاب افکار و آثار ایرج، ج ۲، ص ۸۸ به بعد نقل شده است.

داستان و چهارچوبه حوادث را ازوفوس و آدونیس اقتباس کرده است.

پاره‌هایی از خالتهای ایرج را، حتی بدون مراجعه به اصل منظومه لیرمی توان حدس زد. وقتی آدونیس شکارچی به نایب اولی مامروی که چشم و چراغ سپاه است تبدیل شود، خواه ناخواه باید توصیفی هم که از آدونیس شده است دگرگون گردد و سخن از سردوشی و کلاه و مهمیز و موزه و واکنیل بدوی در میان آید؛ و این دگرگونی نه تنها در مورد حیات ظاهری قهرمان، که در باب خلق و خوی و روش و گفتار او نیز رخ می‌دهد. یک صاحب منصب به طبع دارای روح سپاهیکری است و از حفظ ناموس کسان و وطن دوستی و انضباط و تربیت نظامی سخن می‌گوید.

در مقابل معشوق وی ناگزیر است که برای دل دادن بدو، و رام کردن این آهوی وحشی، از نبودن «قلمه بگی» که او را جلب می‌کند، و غیبت «ماژوره» و «محبس» سخن در میان آورد این گونه اختلافات نتیجه تبیی و منطقی تغییر شخصیت قهرمان داستان است و می‌توان بدون دیدن نسخه اصلی منظومه نیز یقین کرد که این قبیل بیت‌ها بی‌شک زائیده تخیل شاعر ایرانی است:

جفت بز از سر زین بر زمین
وز دو کف دست رکابی کنم
گرم کنی در دل من جای خود
عشق زن است به جنگی حرام
دادن دل دست مناهی کجا
قلب زن را نکنم جایگاه
در قرق غیرت ما می‌چرند
حافظ ناموس کسانیم ما
نیست مزاور که گرگی کنیم
حیف بود گر نبود خون پاک
دادن راه پورت نداند کلاغ
حاکم شرمی نه که حدت زده
منصب تو از تو نگیرد کسی
جان من اینقدر مرعجان مرا
هیچ مترس از غضب پادشاه
عشق ترا در سر شاه افکنم
شاه هم از زهره رضا می‌شود
نایب هم قد تو عبدالرحیم
تا که کند در تو اثر خوی او...

بند کن آن رشته به قهر یوس زین
خواهی اگر، پنجه به هم افکنم
تا تو نهی بر کف من پای خود
زن نکند در دل جنگی مقام
عاشقی و مرد سپاهی کجا
جایگاه من شده قلب سپاه
مردم بی اسلحه چون گوسفند
گر که شناسیم و شبانهم ما
تا که بر این گله بزرگی کنیم
خون که چکد به وطن روی خاک
سبزه که جاسوس نباشد به باغ
قلمه بگی نیست که جلبت کند
نیست در اینجا ماژری، محبسی
ببهد از شاه مترسان مرا
در تو نیابد غضب شاه راه
عشق فکن در سر مردم منم
چون گل در خسارتو وامی‌شود
کاش شود با تو دو روزی ندیم
یک دوشی باش به چلوی او

حتی «زهره» نیز چون دبایران عاشق منوچهر ایرانی نژاد شده است، وقتی کسوت

افلاکیان را از تن بیرون می آورد، به رسم زنان ایران مقننه بر سر می کند؛ و آنجا که از شاهکارهای خود سخن می گوید به پدید آوردن کمال الملك و دادن قلم در کف دشتی و خلق کردن ایرج و پروردن ذی همچون قمر الملوك و زیری و دادن ساز به دست درویش خان و کلنل (استاد علی نقی و زیری) می نازد.

بنابراین شاید بهتر آن باشد که در مقام سنجش زهره و منوچهر با سرمشق اصلی آن بدانچه در آن دو مشترك است پردازیم و مواردی را نشان دهیم که شاعر افکار و تعبیرها و حوادث منظومه اصلی را در اثر خود منعکس کرده است. ونوس و آدونیس شکسپیر بدین ترتیب آغاز می شود:

دهنکامی که تازه خورشید با چهارانگوانی خویش
از شبم رخت دمیدن یافته بود .
آدونیس گلچهره به شکار شتافت .
وی شکار را دوست می داشت ، اما عشق را به سخره می گرفت .
ونوس ، مقهور هوس ، به سوی اومی شتابد .
و چون خواستاری سرسخت ، رام کردن وی را آغاز می کند ،
و این است راز و نیاز ونوس با آدونیس و اظهار عشق بدو ، در متن منظومه:
«بدو گفت : ای سه چندان زیبا که من ؛
ای گل سرسید گیتی ، زیبا بیش از آنچه بتوان سنجید .
ای سایه افکن بر جمال حوران بهر ویر ، و محبوب تر از نوع بشر ،
سپید تر از کبوتر ، گلگون تر از گل ،
طبیعت که در آفرینش تو هر چه برتر و بیشتر کوشید ،
گوید که اگر تو بهتری جهان به پایان خواهد آمد .
لطفی کن و از اسب فرود آی ، ای زیبای شکفت انگیز ؛
و سرافراشته اسب را بر قاش زین فرو بند .
اگر بر من منت نهاده چنین لطفی کنی ، در برابر
از هزاران نکته زیبای شیرین آگاهی خواهی یافت .
پیش آی و در اینجا - جایی که مار واقعی نیز رام خواهد شد - بنشین .
چون بنشینی فرق بوسه ات سازم ؛
اما نه چنان که لبانت از بسیاری بوسه بیزار شود .
بلکه بدانسان که در درپای بوسه لبانت از عطش آن فرو خشکد ؛
گاه سرخ و گاه سفید ، هر لحظه به رنگی نو آیین در آید ،
گاه ده بوسه به کوتاهی یک بوسه ات دهم و گاه یکی به درازی بیست بوسه .
روز تابستان ، اگر در چنین کار دلخیز و کوتاه فغانی به سر آید .
از یک ساعت نیز کوتاه تر در نظر آید .
آن گاه ونوس دست عرق پاک آدونیس

این مظهر نیرو و زندگی را به دست می گیرد .
 ولرزان از شور و اشتیاق می گوید : چه مرهمی !
 مرهم سودمند خاکیان برای درمان اضطراب !
 آن گاه از غرط خشم و هوس، قدرتش افزون می شود .
 و دلیرانه او را از اسب فرود می آورده .

در مقام مقایسه بیتها با زهره و منوچهر پیداست که اولاً ایرج گفتار شکسپیر را بسط داده
 و از خود مضامین بسیار - قریب بدانها - به منظومه افزوده است ؛ ثانیاً به طور کامل رعایت
 تقدم و تأخر گفتگوها و مضمونها را نکرده و مطالب را پس و پیش آورده است . مثلاً این
 بیتهای زهره و منوچهر :

گرچه همه عشق بود دین من	باد بر او لعنت و نفرین من
داد بهمن چون غم و زحمت زیاد	قسمت او جز غم و زحمت مباد
تا بود افسرده و ناکام باد	عشق خوش آغاز و بد انجام باد
یا زخوشی میرد و یا از ملال	هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول	بی سببی خوشدل و بی غم و ملول
خانه خدایی کند آنرا به روز	خادم مستی به لقب خانه سوز
چون کند بستر خوابش به شام	خادمی بوالهوس آشفته نام
باد گرفتار به لا و نم	خوف و رجا چیره بر او دمدم

(ص ۱۱۲)

مربوط به آخرین قسمت ونوس و آدونیس یعنی صحنه‌ای است که ونوس با جسد بی جان
 معشوق خویش رو به رو می شود و چنین می گوید:
 - کتون که - هزار افسوس - تو مردمی من چنین پیشگوی می کنم که : عشق حواره
 با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره با حاصلات آلوده خواهد شد ، آغازش شیرین و فرجش
 تلخ خواهد بود ، هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند ، یا افراط خواهد بود و یا تفریط ؛
 هرگز لذت عشق به پای اندوه و محنتش نخواهد رسید ... الخ

ظاهراً ایرج این منظومه را تا بیت ذیل :

من گل روی تو نمودم پدید خار تو بر پای خود من خلید

(ص ۱۱۶ ب ۹۶۶)

سروده است . از این مقام تا پایان منظومه ، به هیچ روی با آنچه در ونوس و آدونیس
 آمده است موافق نیست . پیداست که تمام کفنه این منظومه ندانسته یا نتوانسته است که آنرا
 بر طبق سرمشق اصلی به پایان آورد و به ظن قوی از وجود چنین سرمشقی بی خبر بوده و لذا این
 روی داستان را به سلیقه خویش پایان داده است .

برای آن که خوانندگان عزیز در جریان سیرداستان اصلی قرار گیرند، ترجمه منظومه ونوس و آدونیس را - از آن جا که ایرج فروگفاشته است - در اینجا می آوریم :

پس از آن که اغوا و ترغیب وزاری و بی قراری ونوس در آدونیس مؤثر نیفتاد، ونوس ناگهان خود را بر زمین افکند و مرده ساخت. آدونیس سخت نگران شد و چنین پنداشت بی مهری و بی اعتنائی اومایه مرگه ونوس شده است، از این روی برای جبران خطای خودنا، و نوازش ونوس را آغاز کرد؛ پرگونه هایش بوسه زد، بدنش را مالش داد تا اگر مرده باشد به هوش آید. سرانجام آدونیس وی را بوسید ... ونوس همچنان خود را به بی هوشی زد تا آدونیس بوسه های بسیار بر سر و روی او دهد ...

بدین سان شب افشوده به پایان می آید و بامداد عیش و شادی رخ می نماید. ونوس دیده می گشاید و بدو می گوید :

- چنانکه یك چهارم بگفتی، دیگر ببارم بکشی و سپس دستان آنرا، غرق بوسه ام ساز ... برای خوشحالی من، قلم را بگیر، بجای آن چیزی جز هزار بوسه نیست! آنرا هم چون يك باره نمی توانی داد، به تدریج بده و به عنوان زبان تأخیر تعداد آنرا به دو هزار بوسه برافزای ... مگردان دو هزار بوسه زحمتی دارد !

آدونیس بدو می گوید، اکنون دیگر هنگام رفتن است. و من فقط می توانم به آهنگ بدود کردن يك بارت پیوسم.

ونوس وی را تنگه در آغوش می فشارد و چنان سخت و به نیرو یکدیگر را می بوسند که لب بر لب نهاده بر زمین می افتند.

آدونیس رام می شود و دست از مقاومت می کشد و ونوس «بیشرمانه» از وی کام می گیرد. سرانجام آدونیس روی در هم می کشد و عزم رفتن می کند ... ونوس درمی یابد که پیش از این نمی توان او را نگاه داشت؛ احساس می کند که قلب وی در سیئه آدونیس محبوس شده است و از او دور می شود. ازین روی بدو می گوید :

- من تا فردا با يك جهان غمواندوه چشم به راه تو خواهم بود. آیا فردا خواهی آمد؟ مرا بگویی که فردا خواهی آمد یا نه ؟

آدونیس پاسخ می دهد :

- نه، می خواهم باتنی چند از دوستان به شکار گراز بروم ...

ونوس می گوید. «گراز!» و ناگهان بازوان خود را به گردن وی حلقه می کند و او را با خود بر زمین می افکند. خود به پشت می افتد و آدونیس بر روی شکم او جای می گیرد ... ونوس به اوچ افروختگی و اشتیاق می رسد. اما تلاش وی بی ثمر می ماند و با این که خود مظهر عشق و هوس، وسعت شیفته و معنائی و هوس انگیز است، آدونیس همچنان سرد می ماند و بدو می گوید :

- تقویر تو! تن مرا در هم شکستی! بگذار بروم، توحق نداری مرا نگاه داری !

- می توانی بروی، اما تو گفتی که عزم شکار گراز داری، و گراز با آن گردن کوتاه

ستبر و نیروی عظیم و سهمگین ، نه بر چشمان زیبای تو رحمی خواهد آورد ، و نه پرمختهای لطیف و لبان شیرینت ... نیزه تو بر او کارگر نخواهد افتاد . به من الهام شده است که اگر توبه شکار گراز بروی باید از مرگت بپناح باشم : و از هم اکنون منظره گرازی را در نظر مجسم می‌کنم که بدن تو در میان دندانهایش شکسته و کوفته است .

اگر ناچار باید به نصیبر روی ، پند مرا بپذیر و به شکار جانورانی چون روباه حيله گر و خرگوش تيزك يا گوزن و دلبری شکن برو . . .

اما بگذار اکنون از یکدیگر جدا شویم و داستان را به پایان آورده‌یم . دوستانم چشم به راهند! شب فرا می‌رسد و ممکن است من در راه بازگشت به علت تاریکی دوچار حادثه‌یی شوم .

در تیرگی شب چشم اشتیاقی بهتر از روز می‌بیند . . . اما اگر از جهان نیز بروی خوشا به حال ذی ، که شیفته تو است و بدین سان می‌تواند بوسه‌یی از تو برگیرد . اما تو چنین ممسك مباش ! چون چراغی باش که شامگاه تا بامداد می‌سوزد و روشن آن می‌کاهد و می‌خفکد ، برای آنکه جهان را بر افروزد . گنجینه نهفته در خاک را زنگه می‌خورد و تپاه می‌کند؛ اما زری که به کار افتد روز به روز در افزایش است .

نه ، تو باز هم در پی هوس خویشتنی ، بوسه‌یی که ترا دادم به محضی ناچجا و اما قتی از دست رفته است ؛ و تو هنوز بیهوده به خلاف جریان شنا می‌کنی . چه با فرا رسیدن شب سیه چهره که پنله‌گاه آلوده و آفریدگار پلید هوس است ، سخنان و دلیل‌های تو مرا بیش از پیش از تو بیزار می‌کند . من از محق بیزار نیستم . بلکه از چاره سازها و نیرنگه بلای‌های تو ، از آمادگی تو برای آنکه هر کس و ناگس را به سوی خود کشی و در آغوش گیری منتظرم . تو بنده شهوتی نه هوادار محق ، زیرا از روزی که شهوت نام و مقام محق را در زمین لمس کرد ، محق به افلاک گریخت . محق همچون آفتابی که از پی باران بناید آرام بخش است؛ اما شهوت چون طوفانی است پس از آفتاب . چهار آرام محق همواره شاداب و هر طراوت می‌ماند ؛ اما زمستان شهوت هنوز تابستان به نیمه نرسیده هجوم می‌آورد . محق هرگز سیراب نمی‌کند و پایان نمی‌یابد ؛ اما شهوت چون شکمبارگان آزمند می‌میرد . محق همه را سستی است و شهوت همه دروغ و فریب .

من ، با جهانی اندوه ، با چهره‌یی پر شرم و دلی پر درد اکنون می‌روم . گوشه‌ایم از شنیدن گفته‌های جلف و مرز و دایه‌های تو می‌سوزد .

پس آدونیس خود را از آغوش ونوس می‌رهاند و به آرام‌جای خود می‌رود ، ونوس ... تا آدونیس در چشم دید اوست او را از دنبال می‌نگرد و آنگاه با دلی اندوهگین بر جای می‌ماند و فریاد می‌زند : «وای بر من ! بیچاره من !»

این گفته را بیست بار تکرار می‌کند و پرواز آن بیست بار به گوشش می‌رسد . آنگاه در جنگل به راه می‌افتد و به سوی صدای سگان شکاری که در آن به گوش می‌رسد روی می‌آورد و گرازی را بالب و دهان خون‌آلود می‌بیند و از تصور مرگ آدونیس

بر خود می‌لرزد و مرگ را چنین دشنام می‌دهد :

- ای بیدادگر ، ای موجود زشت استخوانی و شکسته ، ای دشمن عشق ، ای روح ترشروی و عبوس ، ای زالوی آدمیان ، از چه روی چراغ زیبایی او را فرونشاندی و نفس گرم وی را دزدیدی ؟ کسی که تا زنده بود زیباییش به گل سرخ جلوه و رونق ، و نفسش به بنفشه عطر و بوی می‌داد ... ؟ تو با این بیدادگری نفرین نسل‌ها را بر خود روا می‌داری ... مگر شراب تو اشک است که با این سنگدلی آدمیان را به گریستن می‌آوری ... ؟

و نوس ، نالان و آشکاره‌یزان ناگاه صدای حبای را از دور می‌شنود و امیدوار می‌شود که این صدا از آن آدونیس باشد . از این روی به مرگ می‌گوید :

- نه ، بر من بیخشی ، تو پادشاه گورستان و گورستان پادشاهانی . تو خبری ، اما من نیز ترسیده بودم ! گناه این پیردگی بر گردن گرازی است که پنداشتم آدونیس مرا فرو دریده است ...

و با این پندار که آدونیس زنده است ، با خود می‌گوید : « و ه که من چه نادان بودم ! چه پندار سست و نابخردانه‌یی داشتم که بر مرگ آدونیس می‌گریستم ! بر مرگ کسی که نه مردماست و نه باید بمیرد ، مگر هنگامی که جهان به پایان آید و همه چیز نابود شود . چه اگر بمیرد زیبایی نیز با او خواهد مرد ، و اگر زیبایی بمیرد ، هیولای هرج و مرج دوباره سر بر خواهد کرد .

سپس دیگر یار صدایی می‌شنود و به سوی آن می‌رود ... آدونیس را با تهیگاهی که از زخم دهنش گرازی چاک شده است بر زمین افتاده می‌بیند ... چنان خیرم بر او و پهلوی دریده‌اش می‌نگردد که از شدت تشویش و نگرانی يك زخم را سه زخم و صورت و هر يك از اندام‌های آدونیس را دوتا می‌بیند و با خود می‌گوید :

- زبان من توانایی بیان درد و اندوه مرگ آدونیس را نداشت ، وای بر آنکه دو آدونیس را گفته بینم ... افسوس ، ای جهان بیچاره ، چه گوهری را از کف دادی ! دیگر کدام رخساره زنده بر جای مانده است که ارزش دهنش داشته باشد ؟ دیگر کدام زبان مانده است که بیان آن چون آهنگ موسیقی دلنشین باشد ، دیگر چه مانده است که مایه مباحثات جهان هستی باشد ؟ گلها زیبا هستند و رنگهایشان فرح بخش و دلنشین است ، اما زیبایی راستین با وی پدید آمد و با او بمرد ... دیگر مباد که هیچکس کلاه بر سر نهد و چهره بیاراید ... دیگر جهان را پستی نیست ، چه گوهری گران بها ندارد تا از دست دهد ... چگونه ممکن است گراز او را کشته باشد ... آری ، گراز می‌خواسته است رخسار زیبای او را ببوسد و از فرط هیجان او را فرو دریده است ... من نیز اگر دندان‌هایی چون دندان گراز داشتم ، اقرار می‌کنم که آدونیس را می‌کشتم . اما اکنون او مرده است بی آنکه حتی يك بار نیز شهید جوانی خویش را به کام من ریخته باشد و این است دلیلی دیگر بر نامرادی من ...

و نوس در اینجا بر زمین می‌افتد و چهره‌اش به خون فرو بسته و آغشته می‌شود . بر لبان وی دیده می‌دود که بی‌رنگند : دستهایش را می‌گیرد که سرد و بیجانند ! در گوشه‌هایش تپه

می‌سراید که نمی‌شنوند . . . پلکهایش را برمی‌دارد که در زیر آنها - صد افسوس - دو شمع تمام سوخته و فرو مرده خفته‌اند . . . آنگاه می‌گوید :

- ای شکفت ، ومن از آن اندوه‌گینم ، که تو مرده‌ای و روز همچنان روشن است .
کنون که - هزار افسوس - تو مرده‌ای من چنین پیشگویی می‌کنم .

عشق همواره با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره به اشک آلوده خواهد شد ؛ آغازش شیرین و فرجامش تلخ خواهد بود ؛ هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند - و افراط خواهد بود یا تفریط ؛ لذت عشق هرگز به اندوه و محنتش نخواهد رسید . . .

همواره ناپایدار ، دروغین و پر نیرنگ خواهد بود ؛ چون غنچه‌ای ناشکفته به یکدم خواهد پژمرد ؛ ریشه‌اش زهر آگین و شاخه‌اش پر بار از میوه‌هایی چنان فریفته خواهد بود که واقع بین‌ترین مردم را بفریبد . عشق تواناترین کسان را ناتوانتر از همه خواهد ساخت ؛ بگردان را به خاموشی و بی‌خردان را به سخنگویی و خواهد داشت .

عشق سستی انگیز و آشوبگر و مایه هر زگی خواهد بود . پیران را وادار به زپری پای گذاشتن اصول عقل و سلامت خواهد کرد . به هر زگان وحشی روی سبزه بازو خلموشی خواهد آموخت ، توانگران را به خاک خواهد نشانید و بینوایان را توانگر خواهد کرد . مردم را از خشم و گستاخی دیوانه و از سستی و لرم خویی ایله خواهد ساخت . جوانان را پیر و پیران را طفل طبع خواهد کرد .

در آنجا که هیچ سببی نیست بدگمانی بر خواهد انگیخت و آنجا که راستی و یک دلی وجود ندارد ، اعتماد پدید خواهد آورد . جایی رحیم و مهربان و جایی بسیار سنگدل است ؛ آنگاه که راست می‌نماید پیش از هر وقت آدمیان را خواهد فریفت ؛ هر جا که رامتر می‌نماید سرسخت‌تر است . دلیران را بددل و جبان و جبانان را دلیر خواهد کرد .

عشق انگیزه جنگ و حادثه‌های شوم خواهد بود ؛ پسر و پدر را به جنگه با یکدیگر خواهد کشانید ؛ محکوم به هر گونه نارضایی و شایسته آن است ؛ چنانکه هر ماده خشک و قابل سوختنی محکوم به سوختن است .

اکنون که مرگ عشق مرا نابود کرد ؛

هرگز آنان که عاشق‌ترند ، هرگز کامشان روا مباد ؛

در این هنگام گویی جسم آدونیس بخاری شده بر هوا می‌رود و در آنجا که خون وی ریخته بود گلی ارغوانی و جای جای سفید می‌روید ؛ درست مانند گونه‌های سفید آدونیس و قطره‌های خونی که بر آن ریخته بود . دنوس خمی‌شود تا گل را ببوید و بوی آن را بانگهت نفس آدونیس مقایسه کند ، باخود می‌گوید :

اکنون که مرگ آدونیس را اومن ربود ، این گل باید نزد من بمالد .

و هنگامی که آنرا از زمین می‌کند به نظرش می‌رسد که قطره‌هایی از آن بر زمین می‌ریزد . وی این قطره‌ها را به اشک مانند می‌کند و خطاب به گل می‌گوید -

تو نیز چون پدرت باید در بستر سیئه من بیارامی و پرورش یابی ، چه براستی تو از

خون او پدید آمده‌ای و چنین حتی داری : بد اینجا قلب پر تاب و تب من روز و شب چون
گاهواره تو خواهد جنبید و يك لحظه نیزه می‌آنکه این گل زیبای عشق خویش را بیوسم، بر
من نخواهد گذشت .
آنکه دنوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترك این جهان پردرد و اندوه می‌گوید
و به سوی آسمانهای رود : ...

- ۹۷ - ۵۱۸ -

منتظر هولة باد سحر تا که بدان خفك كند روی تر
لفظ هولة اصلاً روسی است و در آن زبان خوله (Xavla) گفته می‌شود . ظاهراً این
لفظ نخست به عثمانی راه یافته و چون در ترکی استانبولی حرف (خ) وجود ندارد و به جای
آن (ه) تلفظ می‌شود به معنوله، تبدیل شده و از آنجا به ایران آمده است ؛ و به همین سبب،
و برای آنکه معلوم شود عربی نیست و با جمله ارتباطی ندارد ، بهتر است آنرا پلهای هوز
بنویسند .

- ۹۸ - ۵۲۸ -

آله عشق منم در جهان از چه به من چیر شود این جهان
ظاهراً ایرج به علت ضرورت شعر ، و از آن سبب که الهه (مؤنث اله) در فرهنگها
نهادمده است در استعمال آن تردید داشته و کلمه آله را که جمع اله و به معنی خدایان است
به کار برده و از آن اراده معنی مفرد خداوند (مؤنث) یا ربة النوع کرده است . این لفظ سه بار
در زهره و منوچهر تکرار شده و در هر سه مورد از آن معنی مفرد خواسته شده است :
سر به سر عشق نهادن خطاست آله عشق بسی ناقلاست

۹۳۲/۱۱۲

آله عشق بسی زیرك است پیر خرد در بر او كودك است

۹۴۰/۱

و شاعر تصریح می‌کند که آن را به معنی ربة النوع استعمال کرده است :
ربة نوعم به زبان عرب داور حسنم به لسان ادب

۹۳۶/۱۱۲

طبیعی است که این نوع استعمال قابل تأمل است .

- ۹۹۳ - ۹۰۳ - ۹۰۶ -

آن دو کبوتر که به شاخ اندرند حامل تخت من نام آورند

۱ - آنچه از منظومه دنوس و آدونیس در این حواشی آمده است به صورت تلخیص و ترجمه
آزاد از آخرین قسمت این منظومه است و در تهیه آن منت پذیر دوست عزیز فاضل آقای احمد
جزایری هستم که با وجود گرفتاری فراوان از اظهار مرحمت دریغ نکرد و زهره و منوچهر ایرج
را با متن انگلیسی دنوس و آدونیس مقایسه فرمود و از آنجا که شاعر داستان را فرد گداشته است
آنها به پادشاهی برگردانده و اینك سپاسگزاری از آن عزیز را واجب می‌بینم .

چون سفر و سیر کنم در هوا تخت مرا حمل دهند آن دوتا
 برشوم از خاک به سوی سپهر تندتر از تابش انوار مهر
 گویمشان آمده پر واکنند بر سر تو سایه مهیا کنند
 در اساطیر یونان کبوتر علامت ونوس (ناهید، زهره) است و ایرج در این بیتها بدین
 نکته اشاره می کند. جای دیگر نیز به «دوکبوتر» در این منظومه اشاره شده است:
 داد یکی زان دو کبوتر سفیر: آه که شد کودک ما بوسه گیر
 آن دگری گفت که شادیم شاد بوسه ده و بوسه ستان شادباد
 یکجوب از شاخه بچستند باز بوسه که رد شد بنفشند باز
 خود زشف بود که این پر زدند یا ز آسف دست به هم پر زدند؟

(۱۰۱۰/۱۱۲ به بعد)

در پایان متن ونوس و آدونیس نیز گفته شده است: «آنگاه ونوس بر کبوتران سفید
 سوار شده به ترک این جهان پردرد و اندوه می گوید... الخ».

۱۲۰ - ۱۰۴۳ -

ای خدا باز شب تار آمد نه طیب و نه پرستار آمد
 عنوان «انقلاب ادبی» را ایرج خود برای این مثنوی برگزیده و در اختصار آن نیز
 قصد طنز و انتقاد از «انقلاب ادبی» را داشته است.
 وی بر نوجویی ها و تجدید طلبی های بی وجه خرده می گیرد و آن گونه ادبیات را که
 فارسی در آن باعربی و زبان های فرنگی توأم شود «شلم شوروا» می خواند و استعمال واژه های
 فرانسوی در این شعر نیز از سر طنز و به منظور خرده گیری است. با این حال شاعر از سرودن
 این شعر بیشتر قصد بیان حال و انتقاد از وضع اداری خویش و بی عنایتی دولت به خدمتگزاران
 را داشته و غالب بیت های آن را به تخریب وضع نایبامان مالیه که خود متوآن بوده اختصاص
 داده است.

۱۳۱ - ۱۰۶۳ -

یک طرف پیری و ضعف بصرم یک طرف خراج فرنگه بصرم
 پسر ایرج جعفرقلی میرزا که در جوانی خودکشی کرد، در فرانسه تحصیل می کرد و
 دوره دانشجویی نظامی معروف «سن سیر» را گذرانیده بود. این بیت ظاهراً در دوران اقامت
 فرزند شاعر در پاریس سروده شده است.

۱۴۱ - ۱۰۷۶ -

با همه جفت و جلا و تک و پو دان ما پش ایل نیامان سل سو
 ترجمه مصرع دوم چنین است: در جیب من شتی یک شامی هم یافت نمی شود.

۱۴۱ - ۱۰۸۱ -

کار امروزه من کار بدیست کار انسان قلیل الخردیست
 ایرج ترکیب «قلیل الخرد» را به عید ساخته و الف و لام عربی را بر سر کلمه فارسی

خرد در آورده است. مراد وی مسخره کردن کسانی است که بدون داشتن مایه علمی و ادبی کافی به شعر و ادب روی می آورند و خواستار و علم دار «انقلاب ادبی» می شوند. پینهای بعدی شاهد این مدعاست:

«انقلاب ادبی» محکم شد	فارسی با عربی توأم شد
در تجدید و تجدد وا شد	ادبیات شلم شوربا شد
تا شد از شعر برون وزن و روی	یافت کاخ ادبیات نوی
می کتم قافیهها را پس و پیش	تا شوم نایفه دوره خویش

پیداست که ایرج می خواهد توپردازان افراطی و طرفداران بیرون کردن وزن و روی را از شعر انتقاد کند؛ و باز در چنته بیت بعد اینگونه کسان را دشمن علم و ادب می خواند:

این جوانان که تجدد طلبند راستی دشمن علم و ادبند

بعضی محققان مصراع اول بیت ذیل را نیز در تجدید و تجدد وا شد ادبیات شلم شوربا شد

را چنین نقل کرده اند: «در دانشکده من وا شده» (ایرج و تخیله انتشار ۱۱۴) اگر هم واقعاً شاعر این مصراع را چنین گفته باشد منظورش از دانشکده، مدرسه عالی و آنچه فرانسویان faculté گویند نبوده و شاید می خواسته است به تلویح از شادروان چهار که در آن روزگار مجله دانشکده را انتشار می داده انتقاد کند. با اینحال و با قبول این معنی نیز ترکیب «در دانشکده» قابل توجیه نیست چه باید قطعاً دانشکده را مکانی تصور کرد تا بتواند درسی داشته باشد. ممکن است مراد ایرج از دانشکده مطلق مدرسه و مکتب و آموزشگاه باشد و در هر حال صورت منقول در متن ما دلپذیرتر و مقبول تر می نماید.

- ۱۲۲ - ۱۰۸۹ -

هر دهنکوز که والی نشود دام اجلاله العالی نشود

مصراع دوم کمی خارج آهنگ می نماید و باید برای رعایت وزن ناچار حرف (ع) را در کلمه عالی مانند هزه وصل خواند و آنرا تلفظ نکرد. نظیر این سهل انگاری چندجادر دیوان ایرج دیده می شود و اینست بعضی از آن موارد:

اصیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم	اینجا بدی، امروز ندانم به کجایی
من و بتول به جای دگر شدیم ولی	بتول بکرم جلال المعالک عین بود

۲۲۴/۱۵

که در مردویت حرف (ع) در کلمه های «عرضه» و «عین» نباید خوانده شود.

- ۱۲۲ - ۱۰۹۱ -

تو مهندسان که هر احمق خر مقبل السلطنه گردد آخر

مقبل السلطنه لقب پدر و رئیس خاندانی است خراسانی که فرزندان او نام خانوادگی «اقبال» بر خود نهاده اند و از خاندانهای معروف مشهد هستند. از این بیت پیداست که ایرج با او ظن خوبی نداشته است.

- ۱۲۲ - ، ۱۰۹۵ -

شعر را در نظر اهل ادب مبر باشد و تد و عشق سبب
 وتد و سبب اصطلاح علم عروض و از اجزاء افاعیل عروضی است . و بیت شعر را به
 خانه تعبیه کرده اند و خانه مرب غالباً خیمه و . . مانند آن بوده است . . و بیشتر آنرا
 - بعد از ستونی که بدان قیام یابد - از طنابی که بدان کشیده شود و بهی که بدان استوار
 ماند و شرحی (شرح بهدو فتحه - جای فراخ اندشت و غیره) که فاصله میان دامنهای باشد چاره
 نبود ، پس مدار اوزان عروض بر سه رکن نهادند : سبب و وتد و فاصله . سبب طنباب باشد ،
 وتد میخ چوبین و فاصله جدایی میان دو دامن ، و سبب را دونوع نهادند : خفیف و ثقیل :
 سبب خفیف يك منحرك و يك ساكن است چنانکه (نم) و (دم) ... و سبب ثقیل دو منحرك
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نگردد چنانکه همه و همه ... و وتد نیز دونوع است :
 مقرون و مفروق . وتد مقرون دو منحرك و ساکنی است چنانکه (اگر) و (مگر) . . . و وتد
 مفروق دو منحرك است بر دو طرف ساکنی چنانکه ناله و ماله ... (المعجم ، چاپ تهران ،
 ۱۳۱۴ هـ . ش : ۲۴-۲۶ و برای دیدن انواع مختلف سببها و تدبها و نیز تعریف فاصله و انواع
 آن و یافتن توضیح دقیق و کامل در این باب به همین مأخذ رجوع کنید .)
 ایرج در سرودن این بیت هم معنی اصطلاحی و عروضی وتد و سبب و هم معنی ظهوی آن ،
 معنی : میخ چوبین و طنباب (باعلت) را مد نظر داشته و اینها را لطیف پدیده آورده است .

- ۱۲۲ - ، ۱۰۹۷ -

آنکه پیش تو خدای ادبند نکته چین کلمات عربند
 درین بیت فعل جمع (اند) برای فاعل مفرد (آن) و ذی روح آمده است : گویانکه
 شاعر به اقتضای ضرورت شعر کلمه «آن» را به جای «آنان» به کار برده است . این کار
 (آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد ذی روح) با آنکه ظاهراً درست نمی نماید و قابل تأمل
 است ، با این حال در شعر فارسی سابقه دارد ، شیخ اجل سعدی در غزلی به مطلع :
 خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند به کسان در دفرستند و دوا نیز کنند
 چنین فرمود :

تو خدایی بجهای ، از تو خطا نیست عجب گانکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

- ۱۲۱ - ، ۱۱۰۵ -

چند مه رفت و مازورهای آمد ششم از آمدنش حال آمد
 «ش» را به ضم اول باید خواند (به معنی ربه) و ظاهراً «حال آمدن ش» اصطلاحی
 است که در مشهد معمول است . مقصود از «مازورهای» مازورهای مستشار آمریکایی است
 که در سال ۱۳۰۱ هـ . ش . باست ریاست مالیه خراسان بدان ناحیه رفت و ایرج در دوران
 تصدی وی کار حساسی نداشت .

- ۱۲۳ - ، ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ -

يك معاون هم از آن کج کلهان پرورش دیده در امعاء شهان

جسته از پینی دولت بیرون شده افرایون افرایون

دایرج با داشتن حوایق هم سفری در اروپا با قوام السلطنه انتظار داشت به دستور وی به پیشکاری دارایی برسد. ولی برخلاف توقع مرحوم میرزا غلام حسین مستوفی معروف به منگنه برای این شغل انتخاب شد ...

و تفکیلات دکتر مجلسی برای مالیه کشور در فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی در خراسان جمع شد. او آخر سال ۱۳۰۱ مازو و ملوین حال امریکایی با عنوان پیشکاری و ابتهاج السلطان معوی به معاونت دارایی خراسان زمام کار مالیه را در دست گرفتند و در سازمان جدید ابرج را به سمت بازرس کل (انسپکتور ژنرال) بدون انضمام کارگزینی (پرسنل) تعیین کردند ... اما به این هم اکتفا نکرد. در واقع کاری به او رجوع نمی کردند و برای این که با احترام و ادب خود را برپا بدارند و خواهند اعلام کردند که پرداخت ماهانه ایشان معکول به گذشتن بودجه از مجلس است. به هر حال وجود وی را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده بودند و بعضی حدس می زدند که این برکناری را قلمه مستوفی که ابرج در ذم مسئولان آمریکایی سروده باعث بوده است. (ابرج و غنیه آفرین: ۱۷-۱۹)

در مثنوی انقلاب ادبی به این مسائل اشارات بسیار است. از قبیل این که وقتی رئیس همه (سرپرست و کفیل دارایی) بوده و اکنون معزول شده و سماء آواره و بی پول مانده و جقه چوبی او از رقبه افتاده و عمارتانی دایره شده است و ... مراد از معاون کج کلاه در این بیت ها هم ابتهاج السلطان معوی است.

- ۱۲۵ ، - ۱۱۵۳ -

گوش کن کلامم اسب به قنر قصه دیگر اذاین با مزه تر

شاعر در این بیت و بیت های بعد (تا پایان قصه) به قصه مهاجرت (در جنگ بین المللی اول) اشاره و تصریح می کند که خود نیز در این واقعه شرکت داشته و جزء مهاجران بوده است :

من هم از جمله ایشان بودم جزء آن جمع پریشان بودم
وی به مهاجرت و مهاجران با خوشبینی نمی نگرد و این واقعه را زاده و غنپرستی
عاملان آن نمی داند و معلوم نیست که این اظهار نظر نتیجه اخلاقی شخصی است که همه چیز
را به سخره و بازیچه می گیرد ، یا واقعا از رفتار مهاجران و سران ایشان بوی غرض شخصی
و جلب نفع مادی به مشام وی رسیده است . چه در این باب گوید :

لاجرم روی نهادند به قم يك يك و دمه و دمه مردم
مقصد همه معبودی پول مقصد باقی دیگر مجهول
و خود را جزء کسانی می شمارد که مقصد ایشان مجهول بوده است :

من هم از درد وطن با رفقا می روم، لیک ندانم به کجا
- ۱۲۶ ، - ۱۱۹۰ ، - ۱۱۹۲ -

تو چو آن کوزه گریو الهوسی که کند کوزه به هر روز بسی

خوب چون سازد و آماده کند به زمین گوید و در هم شکند
 باز مرغ هوشش پر گیرد عمل لغو خود از سر گیرد
 در بیت اول فعل «کردن» به معنی ساختن استعمال شده است. شاعر در این بیتها سخت
 تحت تأثیر يك رباعی حکیم نیشابور است، بلکه می‌توان گفت این معنی را عیناً از او
 اقتباس کرده است و اینست رباعی خیام:
 جامی است که چرخ آفرین می‌زندش صد بوسه به مهر بر جبین می‌زندش
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

- ۱۳۷، - ۱۱۹۳ -

تو گر آن ذات قدیم فردی نقطه‌ها در مصراع دوم به جای «ذات» بی‌عاطفه گذاشته شده است.
 نامردی

- ۱۳۷، - ۱۱۹۸ -

کس نشد کم زغم آزاده کند فکر حال من افتاده کند
 در این بیت کلمه «آزاده» (= آزاد - های نسبت) به معنی آزاد به کار رفته است. این
 استعمال نیز اگر چه به خلاف قیاس و قابل تأمل است در شعر فارسی سابقه دارد. خواجه
 حافظ در مطلع فزلی سخت معروف فرمود:
 بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
 (دبوان حافظ - به اهتمام محمد قزوینی و دکتر غنی / ۳۴۰)
 از اتفاق در شعر خواجه نیز ترکیب «زغم آزاده کردن» آمده است و می‌توان به ظن
 قوی گفت ایرج این ترکیب را از حافظ اقتباس کرده و در سرودن این بیت به مطلع غزل
 خواجه نظر داشته است.

چنین به نظر می‌آید که بیت‌های سوم تا هفتم صفحه ۲۱۷ و بیت‌های چهارم تا دوازدهم
 صفحه ۲۱۸ و بیت ششم صفحه ۲۱۹ متن که در همین بحر سروده شده است مربوط به مثنوی
 و انقلاب ادبی است! اما رعایت امانت را در جزء آثار پراکنده و ناتمام ایرج ثبت شد.

- ۱۳۸، - ۱۲۹۰ - به بعد

شاه و جام اثر فردرک شیلر شاعر آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۷۵۹ م) است که ایرج آن
 را با امانت نسبی به نظم آورده است. اصل این قطعه اندکی منسلتر از منظومه ایرج است
 و توصیف‌های شیلر از قهر دریا و حادثه‌ها و جانوران سهمگین آن قدری بیش از آنست که در
 شعر ایرج آمده است. نیز مختصر اختلافی در معنی و مضمون بین ترجمه ایرج و اصل قطعه
 دیده می‌شود. در اصل، وقتی سرباز جام را از دریا بیرون می‌آورد، شاه برای بار دوم
 انگشتی گوهر نشان و گرانیه‌های خود را بر آن می‌افراید و جوان سرباز برای به دست آوردن

۱ - برای دیدن ترجمه فارسی اصل قطعه شیلر رجوع کنید به افکار و آثار ایرج.

این دو هدیه خود را به دریا می‌افکند . اما در ترجمهٔ ابرج سخنی از انگشتی در میان نیست . پادشاه پسر بلاز دلیر وعده می‌دهد که اگر برای بار دوم نیز جام را سالم از آب بیرون آورد ، دخت خود را بدو خواهد داد و جوان که از مدتها پیش عشق دختر را در دل می‌پرورده و جرأت ابراز آن را نداشته این پیشنهاد را موافق میل و غایت مطلوب خویش می‌یابد و روی به دریا می‌آورد . دختر که احساس می‌کند سرباز جوان از عشق او دوباره خود را به کام مرگ می‌افکند ، می‌کوشد تا پدر خود را اذاین پیدادگری بلا دارد . اما پدر بهزاربهای وی اعتنایی نمی‌کند و جوان در دریا غرق می‌شود .

- ۱۲۸ ، - ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ -

تا نشود فرق در آن لبه بط
قوی بدان سوی نمی‌کرد روی
پا ننه‌ادی به غلط روی شط
تا نرود در گلوی او فروی

اولا حادثه در کنار دریا اتفاق می‌افتد و گرداب و صخره و بوتهٔ مرجان و کوسه ماهی و نهنگ مربوط به دریاست و درین قطعه اصلاً صحبتی از شط نیست ؛ مگر آنکه با توجهی ضعیف فرض کنیم که بط بر روی شط پای نمی‌نهد است تا از آن راه به دریا نیفتد و گرفتار گرداب مخوف آن نشود و این احتمال بسیار مستبعد است . شاعر در جستجوی قافیه‌یی برای کلمهٔ «بط» بوده و ناگزیر از شط سخن در میان آورده است بی‌آنکه به اصل موضوع تناسبی داشته باشد .

در بیت دوم نیز (ی)هایی که در پایان کلمه‌های قو (قوی) و فرو (فروی) آمده زاید و بی‌وجه است و نمی‌توان به آخر این دو کلمه (ی) افزود . ایضاً یکی دیگر از موارد سهل انگاری شاعر است که موجب شده است خطا در شعر روی راه یابد .

- ۱۳۳ ، - ۱۳۰۴ -

ترسمش از بس شده زار و ذبون
خوب از این آب نباید برون
اصطلاح «خوب (یابد) از آب بیرون آمدن» در این مورد سخت مناسب افتاده و ابهامی بسیار لطیف پدید آورده است که نمایندهٔ ذوق سرشار و لطف طبع و قدرت قابل تحسین گوینده در شاعری است . در بیت شمارهٔ ۱۳۰۴ نیز نظیر همین هنرنمایی شگفت‌انگیز دیده می‌شود و ترکیب «گشتن آب از سر» چنان لطیف و بجاست استعمال شده که گویی این ترکیب فقط برای همین مورد ساخته شده و یا خود از این شعر در زبان فارسی راه یافته - ضرب‌المثل شده است ؛

بر لب سلطان نگشته جواب
از سر دل داده گذر کرد آب

- ۱۳۳ ، ۱۳۰۵ -

عشق کند جام صبوری تهی
آه من المشق و حالته
مصراع دوم این بیت از عبدالرحمن جامی است . وی قطعه‌یی زیبا در بیان عشق دارد و در آن گوید :

آه من المشق و حالته
احرق قلبی بحراراته
(ابرج و نخبهٔ آثارش : ۱۳۱)

- ۱۳۳ - ۱۳۰۹

بد بود چشم انتظاری ای قحیر
من هماکنون بر همین دردم اسیر
این بیت و پنج بیت بعد ، از ایرج نیست و دوست محبوب وی دلمبره که پیش از این
چندبار از او یاد شده آنها را سروده است . این بیتها خام و سست است و بعضی از آنها معنی
درستی ندارد و ایرج نیز در شعرهایی که پس از رسیدن جواب این دوست دقتناظر متذوق
سروده این نکته را تصریح کرده است :

هرچه در اشعار تو گفتم دقیق
اصل مطلب را نفهمیدم رفیق

۱۳۱۶/۱۳۳

ضمناً توصیف نازهای گوناگون در این قطعه (پشت‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۰) خالی از لطف
نیست و تازگی دارد .

- ۱۳۶ - ۱۳۷۵

از مال جهان ز کهنه و نو
دارم پسری به نام خسرو
این نصیحت‌نامه را ایرج به اکتفای نصیحت نظامی گلجوی به‌فرزند خویش محمد در
مقدمه لیلی و مجنون ، سروده است .

نظامی در پایان خسرو و شیرین نیز چند بیت پندآمیز خطاب به‌فرزند خود گفته‌اند
هنگام هفت ساله بوده - آورده‌است (خسرو و شیرین وحید دستگردی/ ۴۳۰) اما نصیحت‌نامه
معروف وی همانست که در آغاز لیلی و مجنون آمده است . ایرج در همین حال که به اندرزنامه
نظامی نظر دارد می‌گوید که پندهای وی با واقعیت‌های زندگی تطبیق کند و راه و رسم
بهرتر زیستن را به فرزند بیاموزد و از همین روی درباره جزئیات کارهای روزانه کودک و نوجوانان
نوجوانان با او سخن می‌گوید و از او می‌خواهد که سحر خیز باشد ، دست و روی را بشوید ،
موی را شانه زند ، گرد و خاک را از جامه خود بسترده ، دندان پیش کسی خلال نکند و به
طور خلاصه آداب معاشرت و درس خواندن و مکتب رفتن و دیگر شؤون زندگی را بدو
می‌آموزد .

اندرزنامه ایرج دستور عملی است که امروز نیز هر کودک مؤدب دهستانی باید آن‌را
با دقت به کار بندد .

- ۱۳۶ - ۱۳۷۹

آری مثل است که قربی
در دیده مادر است حسنا
اصل مثل در عربی چنین است : القربی فی مین امها حسنه (مجمع‌الامثال میدانی ،
ج ۹۷/۲) و قربی به فتح اول و دوم و سکون نون (سوم) و فتح باء و الف مقصوره سوسگی
است سیار نکه و بدبو با پاهایی دراز شبیه به خنفساء و جعل .

- ۱۳۹ - ۱۳۳۶

و علیک السلام میر آخور
صاحب اسب و امتر و اشتر
این نامه منطوق را ایرج در جواب نامه آقای سپهری میر آخور امیر شوکت‌الملک علم

سروده است. وی بیرجندی و از مالکان و بازرگانان آن ناحیه بود و از این روی شاعری را
 اولین شخص بیرجندی می خوانند.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۵ ، ۱۳۶ -

مثل مصباح خالی از علت کز برای وکالت ملت
 آمد از بیرجند و برری رفت من ندیدم کی آمد و کی رفت
 مراد از مصباح مرحوم مصباح السلطه اسدی است که نایب التولیه آستان قدس رضوی
 بود و در دوره بیست ساله محکومیت یافت و اعدام شد.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۶ -

و چه خوبست اهتمام الملك خاصه چون افکند نشاطش کلک
 این اهتمام الملك رئیس خاتون کتابخانه مجلس شورای ملی و نویسنده و مترجم معروف و با
 قریحه و ناشر مجله بهار و پند پروین اهتمامی شاعر معروف صرما نیست. وی کار گزار وزارت
 خارجه در بیرجند بوده است. در این بیت ایرج برای ساختن قافیه ای کلمه گرگ را به لام بدل
 کرده و این واژه را به صورتی که در بین هوام گفته می شود استعمال کرده است. و کرک
 انداختن، صحبت و کرک انداختن نشاط نیز اصطلاح هوامانه است و چون ذغال وقتی کاملاً
 گرفت کرک می اندازد، کرک انداختن را کنایه از مستغرق شدن و به اوج و بحبوحه حالتی
 رسیدن می گویند.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۷ -

الفرح همچو آن گل زرده در دل بنده سحر جا کرده
 معلوم نیست مقصود شاعر از «آن گل زرده» چیست یا کیست؟ اما دو هیان مردم شیراز
 تصنیفی هفتبانه مرسوم است که بند اول آن اینست :
 گل زرد تنیako صحت به دلم جا کرده بود
 میان اهل عاشقان شال از قدم واکرده بود... الخ
 و بعید نیست که مراد شاعر کسی از اهل شیراز، یا چیزی متعلق به آن سرزمین باشد
 و در هر حال تصور نمی رود که شاعر بدین ترانه نظری نداشته باشد.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۷ ، ۱۳۷ -

حضرت حاج شیخ هادی را بندگی عرضه کن ز جانب ما
 خواهم از من گل و سمن پاشی بر رئیس معارف کاشی
 مراد حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد معروف است که ذوق شاعری به کمال داشت و
 علاوه بر مقام شامخ در علم دین غزل نیز نیکو می سرود. ایرج به حاج شیخ هادی ارادت
 می ورزید و در غزلی به مطلع ذیل :

شکر خدا را که بخت هادیم آمد هادی در گاه شیخ هادیم آمد
 وی را مدح کرده است. مراد از رئیس معارف کاشی مرحوم میرزا محمد نراقی است
 که در آن روزگار رئیس معارف بیرجند بود. افراد خاندان نراقی همه مردمی فاضل و کوشا
 و خدمتگزار فرهنگ بودند.

- ۱۴۹ ، - ۱۶۴۳ -

عاشقی محنت بسیار کشید تالاب دجله به معشوقه رسید
 قلم این قطعه در روزنامه اقدام به مسابقه گذاشته شده بود : اداره روزنامه قبه را از
 منابع خارجی ترجمه کرده و انتشار داده بود و از شاعران خواسته بود که آنرا به نظم
 آورند . با آنکه شاعرانی نظیر وحید دستگردی و رشید یاسمی در این مسابقه شرکت جسته
 بودند ، ایرج این قطعه را از همه بهتر سرود و برنده شناخته شد .
 این قصه درباره نامیده شدن گل «فراموش مکن» بدین نام است و پوشیده مباد که در
 اساطیر یونان در پایان قصه ونوس و آدونیس روایتی وجود دارد که به موجب آن از خون
 آدونیس که بر زمین ریخته شد گل فراموش مکن روید . اما قصه‌یی که ایرج به قلم آورده
 است درباره وجه تسمیه آن معروف تر است .
 ایرج این قطعه را با هنرمندی و قدرت فراوان به نظم آورده و در مقدمه کتاب درباره
 آن به حد کفایت گفتگو شده است .

- ۱۵۰ ، - ۱۶۷۵ - ۱۶۷۷ -

روز آستن رنج و تمیاست ای خوشا شب که فراغت به شب است
 من همه دشمن روزم که به روز کند انواع جنایات هر روز
 ای خوشا شب که پس از ساعت پنج ظلم عاقل شود و خسب رنج
 این مضمون یکی از مضامینی است که ایرج و بهار هر دو آنرا سروده اند . در یکی از
 قصیده‌های بهار که شاعر نام و سکوت شب بر آن نهاده و به استقبال قصیده معروف «حصارنای»
 مسعود سعد سلمان سروده و الحق نیکو از صده برآمده است ، همین مضمون با استادی تمام
 پرورده شده است . در صدر قصیده بهار درباره علت سروده شدن آن چنین توضیح داده
 شده است :

و این قصیده در سال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تأثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و
 مرج عمومی، در حمله به جراید هناك محلی در تهران سروده شده است . قصیده بهار با این
 مطلع آغاز می شود :

آشفته روز بر من از این رنج جانگزای بخشای بر من، ای شب آرام دیر پای
 اینك چند بیت از این قصیده که درست همان مضمون بینهای سه گانه ایرج در آن پرورده
 شده است نقل می شود :

باروز دشمنم، که شود جلوه گر به روز هر حجر و نامرادی و هر زشت و ناسزای
 من برخی شبم که یکی پرده افکند بر قصر پادشاه و به سرمزل گدای
 دهر هزار رنگه نمایان شود به روز با جلوه‌های ناخوش و دیدار به نمای
 گوش مراد ما خبر زشت گوشوار چشم امید را نگه شوم سرمه سای
 آن نشنود مگر سخن پست نابکار این تفکر مگر عمل لغو نایبای... الخ

(دیوان بهار ، ج ۱ / ۳۴۰)

ظاهراً به نظر می‌آید که در آن روزگار این مضمون در محافل ادبی، یا دست کم در بین چهار و ابرج عنوان شده است و این دو شاعر توانا، هر يك با سلیقه خاص خویش آن را در شعر خود آورده‌اند و با آنکه مضمون هر دو تقریباً یکی است، در شعر ایرج نیشخند هزل‌آمیز خاص او، و در شعر چهار شکوه و سلاطین شعر استادان قدیم خراسان به چشم می‌خورد.

- ۱۵۰ - ۱۶۷۹ -

شنیدم یاوره گویی هرزه پویی گدایی، سفله‌یی، بی‌آبرویی

چنانکه گفته شده است، عارف‌نامه پس از سروده شدن، وحتى پیش از آنکه به طبع رسد و انتشار یابد، بسیار مورد توجه قرار گرفت و سرودندای فراوان برپا کرد. عدد بسیار زیادی از مردم، خاصه روشنفکران و جوانان تحصیل کرده در آن به چشم تحسین نگرستند و گروهی نیز به طعنه گوناگون با آن از در مخالفت درآمدند. بعضی آنرا مخالف اعتقادهای مذهبی خود شمردند، جمعی به خواخواهی عارف زبان به انتقاد از آن گه‌ودند. مثلاً یاور اسدالله طلعت تبریزی در سال ۱۳۰۴ ه.ش. به پشتیبانی از عارف جزوه‌یی به نام «انتقاد طلعت به عارف‌نامه ایرج میرزا» انتشار داد. این جزوه مظلومه‌یی است که به استقبال عارف‌نامه سروده شده و دارای ۳۳۴ بیت است. مردی دیگر به نام میرزا محمودخان سنپاسی که مدیر داخلی روزنامه سعد بود شرح دیگری به‌عنوان داری عارف در روزنامه شفق سرخ نوشت که ایرج آن را در قطعه‌یی جواب گفته است (زک، ص ۱۶۰ همین کتاب). امیرالشعراي نادری که با شعرهای ایرج درباره حجاب مخالف بود، قطعه شعری در قالب مثنوی به استقبال از عارف‌نامه ایرج سرود و در آن گفته‌های ایرج را در انتقاد از عارف تأیید کرد و به خرده‌گیری از شعرهای حجاب وی پرداخت. قطعه نادری با این بیت آغاز می‌شود:

ایا شهزاده پاکبزه منظر که اشعار تو باشد روح پرور...

و در آن درباره عارف و شعرهای مربوط به حجاب می‌گوید:

ز عارف آنچه بدگفتی بجا بود که این عارف رفیقی بی‌وفا بود
ولی حرف حجاب ای شاهزاده ترا عز و شرف بر باد داده ...

سپس بند پیشنهاد می‌کند که اگر سخت موافق دفع حجاب است اول زن خود را بی‌پرده بیرون آورد:

اگر شهزاده جان، اینست دستور زن خود را چرا داری تو میستور
تو اول افند این ره روی بنمای ز روی دختر خود پرده بگهای
در این ره تا تو باشی اولین کس به پیش آتاکه مارا بینی از پس ...
زنت را گوی چون شمع شب افروز فروزد خاطر جمعی شب و روز

و آنگاه می‌گوید زن مستوری که در عارف‌نامه حکایت وی را باز گفته‌ای خواهرت بود و از این روی فحواست بر تو چهره بگشاید:

زن با پیچیده‌یی کلند برت بود اگر خواهی شناسی خواهرت بود

اذا لروروی، خواهر بر تو نگشاد...

برادر چونکه خواهر را چنین گاد

وسر انجام بندو پند می دهد :

گنی در امر نسوان پرده پوشی
خدا را نص قرآن کریم است
نسیحت کردی : والله اعلم
کلوخ انداز را پاداش سنگه است

تو ای شهزاده گر از اهل خوشی
حجاب زن که از عهد قدیم است
دریدت پرده عصمت ، مزین دم
مرنج از من ، دلگهر چند تنگه است

چنانکه ملاحظه می شود ، شعرهای نادری ، نه از نظر پایه شعری قوی و لطیف است و نه معنی بکر و مضمون دلپسندی دارد ؛ و حتی حساس ترین قسمت آن تا آنجا که شاعر را دشنام داده وزن رو بسته را خواهر روی خوانده است نه تنها لطف و ملاحظه ندارد ، بلکه قدری نامعقول و ابلهانه به نظر می آید ، چه اگر ایرج خواهر خود را نمی شناخت ، خواهرش که می توانست او را بفکند ؟

در هر حال ، قطعه دشنیدم یاوه گویی هرزه پویی ، در جواب این شعر امیر القصرای نادری سروده شده است و اگر چه ایرج می گوید که من دشنام نخواهم داد چه فحش دادن آیین مردم داران است ، و آنگاه در دشنام گفتن اقرار می کند ، اما الحق با استاد تمام از عهد جواب گفتن وی بر آمده و لطف و خف شعر او را نیک دریافته و القاف کرده است ؟

نپند به پندی ای بیچاره خر
که خواهر ساز ناید با برادر ؟

برای آنکه این بحث کاملتر شود چند بیت از گفته های یاور اسدالله طلعت تهریزی را که به حمایت از عارف سروده بود ، ذیلا نقل می کنیم :

چرا ایرج چنین اند خرافات	نمودی بیجهت تضییع اوقات
تو ، اذعان می کنی صاحب مقامی	ادبی ، لایق بی احترامی
ولیکن حیف با این طبع سرشار	صبت انداختی خود را ز مقدار
به عارف خواستی توهین نمایی	هم او را در جهان تنگین نمایی
روایت کردی از وی پس حکایات	به او اسناد دادی پس جنایات
بدینسان خاطرش افسرده کردی	دل جمعی ز خود آزرده کردی
زبان طعن بر عارف گفودی	ز میدان وقاحت گو رهودی
تو ایرج دائم استاد زمانی	جهان شعر را چون آسمانی
بلی ، تو آسمانی من زمینم	تو صاحب خرمنی ، من خوشه چینم
ولیکن کاستی خود رتبهات را	ز بس بی ربط خواندی خطبهات را
نهمیدی مقام خوبستن را	به جای بدگشایدی سخن را

در شعر طلعت نیز اعتراف به بلندی مقام ایرج دیده می شود و حتی گوینده خود را شایسته برابری با وی و جواب گفتن به شعر او نمی بیند. اما نکته ای که در آخرین بیت منقول از «طلعت» آمده ، بسیار جالب توجه است و هسته ای از حقیقت در آن دیده می شود ، حقیقت اینست که ایرج مقام و میزان نفوذ و تأثیر کلام شاعری سخن سنج و توانا چون خود را در

افکار جامعه، یا چنان که باید و شاید نمی‌دانست و از آن آگاهی نداشت، یادست کم برای آن اهمیتی قائل نبود.

می‌دانیم که ایرج کار خود را با مدیحه سرایی در دستگاه ولیعهد قاجار مظفرالدین میرزا (که بعد مظفرالدین شامش) آغاز کرد، و نخستین شعرهای خود را به صورت انجام دادن وظیفه رسمی سرود و در حقیقت برای آنکه پس از مرگ پدر بتواند مخارج هائمه بی سرپرست وی را بپردازد، سمت او را قبول کرد و شاعری را وسیله ارتزاق و کسب درآمد ساخت. اما این امر روح حساس وی را می‌آزرد و به همین سبب از مری خویش امیر نظام می‌خواست که وی را در سلك دبیران لقبی دهد و به سراجت بیزاری خود را از شاعری و شعر (البته به عنوان يك شغل رسمی و وظیفه اداری) بآمی نمود:

اذا شاعری و شعر بری باشم و خواهم در سلك ادیبان لقب لطیف نمایم

ظاهراً این بیزاری از شعر و شاعری، در دوران نوجوانی و آغاز جوانی ایرج در روح وی جای گرفت. و اگر چه ایرج تا پایان عمر هرگز به ترك شاعری نگفت، اما تنفری که در ابتدای کار از سرودن شعرهای بی روح و بی معنی و مدایح دستوری داشت، در پایان زندگی وی شکلی دیگر به خود گرفت و موجب شد که او حتی در آن روزگار که به خواست دل خود شعر می‌سرود یا شاعری را وسیله رسیدن به هدفهای اخلاقی و اجتماعی خود می‌ساخت هم این کار را جدی نگیرد، و اختلاف عظیمی را که از نظر ارزش اجتماعی بین شاعر ملی و شاعر فرمایشی وجود دارد، درست احساس نکند و به جای آنکه از شعر به صورت يك سلاح برنده و وسیله مؤثر مبارزه اجتماعی و اخلاقی و سیاسی استفاده کند و آنرا دست موزه تأمین رفاه سعادت و اصلاح اخلاق توده‌های وسیع مردم سازد، بدان به چشم وسیله‌ای برای تفنن و طبع آزمایی و سلاحی برای تصفیه حسنه‌های شخصی بنگرد، و اگر احياناً در ضمن اثری از يك نقطه ضعف، یا نکته قابل بحث اخلاقی و اجتماعی انتقاد می‌کند، به صورت موضوعی طاری و عارضی و بر سیل استطراد و به شکل جمله مترشه باشد. آری، درینا که ایرج هیچگاه کار شاعری و شعر را جدی نگیرد و ارزش شعر سخنوری توانا و لطیف طبع چون خود را نشناخت و از نفوذ سحر آسایی که شروی می‌توانست در توده مردم داشته باشد برای ترقی و تعالی ایشان استفاده نکرد و به نظر ما این امر معلول همان بیزاری و دل زدگی و ملالتی است که وی در آغاز زندگی ادبی و شعری خویش از کار شاعری احساس کرده بود.

۱۵۳ - ۱۷۳۲ ، ۱۷۳۳ -

که هر کس بود چرب و شیرین زبان
که برگفت او گوش دارد پس

بگفتا که ای زاغ این را بدان
خورد نعمت از دولت آن کمی

در مصراع دوم از بیت اول اندک تصامحی دیده می‌شود. مراد از چرب و شیرین زبان، چرب زبان و شیرین زبان است. یعنی چرب و شیرین هر دو صفت زبان است. بر طبق قاعده زبان فارسی هر گاه صفت بعد از موصوف بیاید می‌توان صفت دیگری را نیز بدان عطف کرد و مثلاً در این مورد زبان چرب و شیرین، گفت. اما وقتی صفت پیش از موصوف آید و

کسر آن برداشته شود (صفت و موصوف مقلوب) دو کلمه صورت ترکیب به خود می‌گیرد و يك معنی از آن استنباط می‌شود (شیرین زبان) و نمی‌توان به موصوف مؤخر، صفتی دیگر را صفت کرد و یا دو صفت را با و او عاطفه قبل از يك موصوف آورد. در مصراع ایرج ، بر طبق قاعده دستور فارسی «چرب، يك صفت و شیرین زبان» صفتی دیگر است مرکب از يك صفت و يك اسم و موصوف این صفت «هر کس» است ، یا بهتر بگوییم «هر کس» مسند الیه و «چرب» و شیرین زبان، مستندهای آن و مفهوم مصراع چنین است : «هر کس» چرب باشد و شیرین زبان باشد و واضح است که مراد شاعر گفتن این معنی نبوده و می‌خواسته است بگوید : «هر کس دارای زبان چرب و شیرین باشد» یا «هر کس چرب زبان و شیرین زبان باشد» و این معنی از لفظهایی که ایرج آورده است مستفاد نمی‌شود؛ در سورتی که مصراع اول آخرین بیت این قطعه :

چنانچون به چربی نطق و بیان گزافتم پنیر تو را از دهان
بر طبق قاعده سروده شده و در آن چون اضافه «چربی» به «نطق و بیان» مقلوب نیست می‌توان مضاف (چربی) را به هردو مضاف الیه (نطق و بیان) اضافه کرد بی‌آن که خللی در معنی راه یابد^۱.

- ۱۵۹ ، - ۱۸۳۰ -

گاه بارم خار باشد گاه در یار حاجی، عبده الراجی شتر
«حاج مخبر السلطنه وقتی والی فارس شد و به شیراز ورود نمود ، به قصه محبیب به مدرسه شعاعیه رفت و ... از شاگردی پرسید میان شاعران فارسی زبان کدام يك بالاترند ؟ شاگرد جواب می‌دهد : سعدی . مخبر السلطنه می‌گوید از اشعار وی چیزی نظرت هست ؟ شاگرد این دو بیت را می‌خواند :

از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق به آزار می‌درد
حاجی تونیستی شترست از برای آنك بی‌چاره خار می‌خورد و بار می‌برد
و از آن روز . . . هر وقت در جراید تعریضی داشتند می‌نوشتند حاج شتر چنین فرموده است .

ولی گمان می‌رود این سخن بی‌خدا نباشد زیرا ایرج مدتی در دستگاه وی می‌زیسته و با او هم سفر بوده و در قطعه دیگر توصیه می‌کند که وی را برای نخست و ذیری در نظر بگیرند :

گردن‌یس الوزرا خواهی و آبادی ملك مخبر السلطنه را نیز فراموش مکن
(ایرج و نخبه آثارش ۹۸/ - ۹۷)

- ۱۶۳ ، - ۵ -

من به او سهر و او به من هم بود نه من او را ، نه او بدید مرا
در این بیت دو فعل به خلاف قاعده دستور زبان فارسی حذف شده است . مصراع اول

۱ - این قاعده هم در مورد صفت و موصوف و هم در باره مضاف و مضاف الیه صادق و حکم آن در باب هردو يك سان است .

چنین : « من به او مهر بودم و او به من هم بوده و مصراع دوم بدین ترتیب بوده است : و نه من او را بدیدم ، نه او مرا بدید » و قبل از این شخصی مفرد به قرینه « یقیناً سوم شخص مفرد حذف شده است ، در صورتی که در حذف فعل قاعده آنست که هر گاه دو یا چند جمله فعلی از حیث زمان و ماده و وجه و شخص يك سان داشته باشند ، می توان يك فعل را آورد و باقی را به قرینه حذف کرد ، اما هر گاه فعل جمله ها از حیث ماده یا زمان یا شخص با یکدیگر تفاوت داشته باشند حذف آن ها روا نیست . با این همه ، در این بیت حذف چنان طبیعی آمده است که خواننده متوجه نادرست بودن آن نمی شود . این گونه حذف (حذف دو فعل که ماده و زمان واحد و اشخاص متفاوت داشته باشند) در شعر فارسی سابقه دارد . شیخ اجل سعدی در مطلع غزلی فرمود :

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یاد من و من یاد تو باشم

(غزلیات سعدی بروخیم / ۲۲۱)

مصراع دوم در اصل چنین بوده است : حیف باشد که تو یاد من باشی و من یاد تو باشم : وصیفه دوم شخص مفرد به قرینه صیفه اول شخص مفرد حذف شده است . بنابراین می توان حذف فعل ایرج را نیز از نوع مسامحه و ترك اولی شمرد و بدو بگوشود .

- ۱۶۶ - ۵۹ -

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رفت برند حالت آن داغ دیده را
در باب علت سروده شدن این قطعه مرثیه و یکی دو قطعه دیگر از این نوع شعر که در دیوان ایرج ثبت شده است استاد فقید مرحوم ابوالحسن صبا که از دوستان نزدیک و معاشران ایرج بوده و با وی شعر و نثر داشته ، یادداشتی به خط خود در دفتر دوست عزیز آقای موسی بهادر برادر کهنتر استاد فقید شادروان ملک الشعرای بهار نوشته است که چون از نظر ادبی و تاریخی بی اهمیت نیست تصویر و مضمون دست خط وی را در این مقام می آوریم :

« اصولاً مرحوم ایرج اشعارش پیش تر جنبه تنقید و تنبیه و برداشتن خرافات از توده است .

اوقاتی که در خراسان بوده اشعاری ساخت و جهت مرحوم پندم کمال السلطنه فرستاد . پندم بی احتیاطی نمود و آن اشعار را در محضر دوستان خواند . طبعاً آن مجالس اشخاص خوش حافظه هستند که فوراً حفظ می شوند . کم کم اشعار به گوش شاهزاده متخلص به پروانه رسید ، چون مرد مذهبی بود بر آشت و دو نفر سید خرافی را مأمور گفتن ایرج نمود . مطلع اشعار این است :

زن قبحه چه می کهی خودت را دیگر نشود حسین زنده

رود خیر اندیش ایرج را از ماجرا مطلع می نمایند . هر چند ایرج از مرگ و حقیقت نداشت لیکن از بلوا و شورش و کشتن با اقتضای متوحش بود . لذا شرح ما وقع را نزد حضرت آباء زاده که معروف به آقا زاده بود برد . آقا زاده در خراسان دارای شخصیت و اهمیت بسزایی بود . به ایرج دستور می دهد که بیانه صادر و ساختن اشعار فوق را استنکاف

نماید و ضمناً مرثیه‌یی هم بسازد . ایرج به دستور فوق عمل کرده و نتیجه خشم و غضب مردم را کاست و تیرپروانه به سنگه خورد . مطلع اشعار مرثیه از این قرار است :

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رحمت برند حالت آن داغ دیده را
مع ذلک ایرج جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد و در منزل آقا زاده می‌ماند . البته مقدم ایرج در نزد آقا زاده که خود شاعر و با ذوق و قریحه بود گرامی و غنیمت شمرده می‌شد . قریب یک‌ساعت که ایرج در آن منزل سکونت داشته با آیه‌الله زاده شب و روز محفوز و به خواندن و سرودن اشعار و پذیرایی دوستان و بخصوص جوانان صاحب کمال و جمال مشغول بوده تا این که شبی آیه‌الله زاده با جمعی از جوانان برای تفریح به کوه سنگی که در خارج شهر مشهد است بدون حضور ایرج می‌رود . رفود فوفاً شرح شب را به ایرج خبر می‌دهند . ایرج در غیبت آیه‌الله زاده اشعار ذیل را ساخته و همان شب پس از مراجعت آیه‌الله زاده برایش می‌خواند که هم مدح و هم قدح است .

- ۱۶۸ ، - ۹۰ -

بر مسند دنی فتدلی نهاد پسای دستی زغیب آمد و بر پشت او نشست
دنی فتدلی مأخوذ است از قرآن کریم : علمه شدید القوی * ذومرة فاستوی * وهو بالافق الاعلی * ثم دنی فتدلی * فکان قاب قوسین او ادنی (۵۳/۶ - ۱۰) .

- ۱۶۹ ، - ۱۱۱ -

ای هم سفر عزیز من مجد افکار تو خنده آوردند دست
مراد از مجد آقای مجدالعلی بوستان است که ظاهراً تقاضای شعری برای نوشتن در جنگ خود از ایرج کرده بوده است . شاعر این قطعه را در پاسخ تقاضای وی سروده و در آن از این عیبی امیبان و دانشوران شکوه کرده و زبان به انتقاد از اظهار محبت و ستایش خشک و خالی ارباب فوق از شعر شاعر ، بدون توجه به حال شخص وی ، گشوده است . در این قطعه یک قافیه نیز برخلاف عرف زبان فارسی ساخته شده است :

هر طالب شعر و صاحب ذوق افکار مرا به جان خرند است

در سورتی که صفت فاعلی از مصدر «خریدن» معمولاً خریدار می‌آید .

- ۱۷۳ ، - ۱۹۲ -

اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او بهتر است از گل یقین است این که گفت و گو ندارد
این قطعه در دیوان‌های چایی ایرج دارای سه بیت است که همان سه بیت در متن کتاب درج شده است . پس از آن که طبع متن و استندادک‌های آن به پایان آمد ، نویسنده به دفتری برخورد که نگارنده آن آقای یوسف ایزدی با خطی خوش شعرهایی از شاعران متقدم و معاصر را در آن یادداشت کرده بود و از جمله آن‌ها غزلی بود پنج بیتی از ایرج که سه بیت مذکور در متن نیز در آن آمده بود . برای تکمیل این قطعه ، غزل ایرج را هیناً از دفتر مذکور نقل می‌کنیم :

در جهان هر دل که دامی از خم گیسو ندارد مرده باد آن دل که عشقی بر رخ نیکو ندارد

زیب فرق گل برخان باشد گل شاداب اما
اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد، لب او
پیش روی و چشم او گر لاله و تر کس بر وید
از برای بوسه‌یی از روی او دل می شود خون

- ۱۷۳ - ۱۹۵ -

مهم سیاسی که جاست تا که نگویند
مراد از (مهم سیاسی) آقای میرزا محمود خان سیاسی (به همان نام که در روزنامه شدن
قطعه معروف بود مانند) است. ایشان ظاهراً در آن روزگار مدیر داخلی روزنامه رعد بودند
که به مدیریت مرحوم شهید ضیاء الدین قحطبلایی انتشار می یافت. آقای سیاسی پس از آن به
وزارت دادگستری رفت و به مقام قضا رسید و اکنون دوران بازنشستگی را می گذراند.

- ۱۷۶ - ۲۳۶ -

حضرت شوریده اوستاد سخن پنج
مراد فسیح الملك شیرازی شاعر ناینا و بسیار با ذوق اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن
چهاردهم (هجری) است. شوریده در سرودن انواع شعر استاد بوده و دوران سلطنت ناصر الدین
شاه قاجار را در گذر کرده و او را مدح گفته و ظاهراً از طرف وی به «فسیح الملك» ملقب
شده بود. اخیراً بعضی از قول‌های شیوای او به خط خوش یکی از پسرانش انتشار یافته
است. شوریده کلیات سعدی را با ذوق و مهارت تمام تصحیح کرده بود و نسخه تصحیح شده
وی در هندوستان به چاپ سنگی رسیده و یکی از چاپ‌های معروف کلیات سعدی است که با
رعایت وضع و موقع زمانی و مکانی و اطلاعات و امکانات و شبهه کار ادیبان آن روزگار
در جای خود بسیار پاکیزه و منقح و استادانه تصحیح شده است.

برای اطلاع یافتن از شرح حال او رجوع کنید به ضمیمه جلد چهارم تاریخ ادبیات
ایران تألیف ادوارد براون ترجمه مرحوم رشید یاسمی که مترجم آن را خود تألیف کرده و
به نام «ادبیات معاصر» به کتاب براون افزوده است. (ص ۶۸ به بعد)
در دیوان ابرج دو قطعه دیگر درباره شوریده وجود دارد که یکی از آنها در ستایش
اوست و با این بیت آغاز می شود:

استاد کل فی الكل شوریده است در شعر
مضمون این قطعه نیز قریب به مضمون قطعه اول است و شاعر در هر دو قطعه از اهل ذوق
شیراز تقاضا می کند که هر گاه با نگاری خوید و کام دل می رانید بوسه‌یی چند بر یاد وی
بستانند و با انگشت لذت آن بوسه را از لب گرفته به سوی تهران روان کنند!
قطعه دیگر در جواب تبریک شریف شوریده سروده شده و به این بیت آغاز

می شود:
گفت شوریده به من تهنیت عید زقارص
گشت از تهنیت او به من این عید سعید

- ۱۷۷ - ۲۵۳ -

در سر در کاروان سرای تصویر زنی به گچ کفیدند

این واقعه در مشهد اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که بر سر در کاروان سرای بزرگی معروف به کاروان سرای معاون السناپ (یا کاروان سرای ملائکه) واقع در بازار بزرگ مشهد تصویر زنی را نقش و گچ بری کرده بودند. جمعی متشرعلم و بازاریان که نقاشی و مجسمه سازی را برخلاف شرع می دانستند، خاصه آن که تصویر از زنی زیبا روی بود و در نتیجه علاوه بر حرمت به نظر ایشان باعث ایجاد انحراف اخلاقی و اشاعه فساد نیز می شد؛ برخاستند و به سرعت دست به کار شدند و با گل تصویر را محو کردند. ایرج در این قطعه کوتاه یعنی ایهان را انتقاد کرده است. این کاروان سرا اکنون نیز به همان صورت در مشهد وجود دارد. بر سر در آن مجسمه دو فرشته بوده است که اکنون به جای صورت آن ها دو سبد گل گچ بری کرده اند.

- ۱۸۳ ، - ۳۸۷ -

همچو آن آسی که بر من داده میر کامکار
بی خبردم منی کنند و جانخوردم می کنند
مراد از میر کامکار در این قطعه نظام السلطنه ملکی والی خراسان است و مراد از آسی همان آسی سیاهی است که داستان آن بارها در شعر ایرج یاد شده و شاعر قصیده بی نیز در تقاضای آن سروده است.

- ۱۸۳ ، - ۳۹۰ -

نی غلط گفتم این معیبه ها دیدنی نه ، همان شنیدنی اند
معیدی به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم نام شخصی است که در زبان هر بی موضوع این مثل است :

آن تسمع بالمعیدی خبر من آن قراه - این مثل درباره کسی گفته می شود که شنیدن خبر او به از دیدنش باشد. گویند نخستین کسی که این عبارت را بر زبان آورد هندی بن ماه السماه بود که خبرهایی از سردی به نام مشقه بن ضمره المعیدی شنیده و این خبرها اصحاب و تحصیل وی را برانگیخته بود و چون دیدار معیدی دست داد وی را مردی زشت روی یافت و گفت : این که از معیدی چیزی بپوئی به از آن است که وی را بینی ؛ و این گفته وی مثل شد.

- ۱۸۶ ، - ۴۱۳ -

این حاکم بی مرضه بهما اهل خراسان دردی نفرستاد و دوا نیز نپخشید
پیدا است که این قطعه در خراسان سروده شده و ظاهراً در حجو قوام السلطنه است که هم ایرج با وی میانه نداشت و هم او به لثامت و خست معروف بود و دوستان نزدیکش (ماتند بهار) نیز این خلعت وی را نکوهش کرده اند.

- ۱۸۷ ، - ۴۳۵ -

شب در بساط احرار از التفات سردار کنیاك بود بسیار ، تریاك بود بی مر
در باب این قطعه و علت سروده شدن آن دوست عزیز آقای موسی چهار خاطره می دارند که از روی یادداشت ایهان نقل می شود :

و مرحوم میرزا علی آقای اسفهان‌ی معروف به جهاد اکبر که مردی نقاد و شوخ و احیاناً بد زبان و فحاش بود در منزل مرحوم سردار جنگ به پختیاری به عنوان میهمان سکونت داشت. شادروان ملک‌الشعراى بهار هم از خراسان به سمت نمایندگی دوره چهارم قانون‌گذاری انتخاب شده و به تهران آمده موقتاً در همان خانه منزل گرفته بود. در روزهای تعطیل مدتی از دوستان سردار جنگ و چهار در آن جا فراهم می‌آمدند و مرحوم ایرج جلال‌الممالک نیز بعضی از روزهای جمعه و تعطیل بدان جا می‌آمد.

و روزی جهاد اکبر مدتی از حاضران مجلس را که مرحوم ایرج نیز جزو آنان بود برای ناهار روز جمعه بعد به چلوکباب دعوت کرد. در روز موعود شامزاده برای سرف چلوکباب به منزل سردار می‌آید و از ناهار و دعوت‌کننده آن اثری نمی‌بیند و با کمال بوری و اوقات تلفی باز می‌گردد.

و هفته دیگر که تمام حاضران به عادت مرسوم در منزل سردار گرد آمده بودند ایرج از جهاد اکبر گله و عمل او را تقبیح می‌کند. اما مرحوم جهاد به اقتضای شوخ‌طبعی به جای عذرخواهی و اظهار ندامت از وفا نکردن عهد خویش دشنامی چند نثار مرحوم ایرج می‌کند. شامزاده آن روز قضیه را به سکوت برگزارد می‌کند و هفته بعد (که از آن تاریخ بیش از چهل سال می‌گذرد) خوب به خاطر دارم که شامزاده ایرج وارد جلسه همیشگی شد و هنوز همسته مقداری کاغذ کوچک به شکل پنش‌نامه از جیب بیرون آورده بین حاضران جلسه توزیع می‌کند. بر روی این کاغذها قطعه‌یی که ایرج در محو جهاد اکبر سروده بود نوشته شده بود و

- ۱۹۰ - ۴۸۸ -

چندتورا گفتم ای کمال مخور... تانوی مبتلا به رنج بواسیر

ظاهراً مخاطب این قطعه مرحوم دکتر ابوالقاسم کمال السلطنه پدر استاد شادروان ابوالحسن سباست که طبیبی حاذق بود و از دوستان صمیم و یاران نزدیک ایرج به‌شمار می‌رفت و جلال‌الممالک بارها در شعر خود از وی نام برده است.

- ۱۹۱ - ۵۱۳ -

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگه

این قطعه را ایرج به منظور شرکت در مسابقه‌یی که مجله ایران‌شهر (چاپ برلین) در شماره ۴ سال دوم خود مطرح کرده بود سروده است. در این مجله قطعه‌یی از زبان آلمانی ترجمه شده و از شاعران ایران خواسته شده بود که آن را به شعر فارسی درآورند. این قطعه و دل‌مادر نام داشت و این است همین ترجمه فارسی آن:

شب مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جوی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از غرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت: ای محبوب من، آیا هنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه‌یی داری؟ من که همه چیز خود حتی گران‌بایترین دارایی خویش یعنی قلب خود را نثار راه عشق تو کرده‌ام. دختر جواب داد دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تو دارای یک گوهر قیمت‌داری هستی که گران‌بایتر از قلب تست و

تنها آن گوهر نفعان صدق تومی تواند بشود . من آن گوهر را از تو می خواهم و آن دل مادر تو است . اگر دل مادرت را کتفه بر من آوری من به صدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پای بند مهر تو خواهم ساخت . این حرف در ته روح و قلب جوان دل باخته طوفانی بر پا کرد ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده از جابر خاست و در آن حال جنون رفته قلب مادر خود را کتفه راه معشوق پیش گرفت . با آن شتاب که راه می پرسود ناگاه پایش لغزیده به زمین افتاد ؛ دل مادر از دستش رها شده روی خاک غلتید و در آن حال صدایی از آن دل برخاست که می گفت : پسر جان ! آیا صدمه ای برایت رسید ؟

در این مسابقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهتر سرود و قطعه « قلب مادر » وی چندان شهرت یافت که در صفحات گرامافون ضبط شد و جزء شاهکارهای ادبی درآمد و هنوز هم در غالب جعبن های فرهنگی و تشریفاتی که در دبیرستان ها و دبستان ها منعقد می شود ، یکی از مهیج ترین و جالب توجه ترین قسمت های آن این قطعه است که معمولاً به صورت « دکلاماسیون » خوانده می شود .

- ۱۹۵ - ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ -

حالت فارس که گردیده ز تأسیس پلیس
امر قزاق که چون امر پلیس است و بود
آتش فتنه در آن نیز فراموش مکن
عاقبت منسخت آمیز فراموش مکن
مقصود از پلیس ، سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) است که تشکیلاتی بود که در تحت نظارت و نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران تأسیس شده بود و آلت اجرای مقاصد آن دولت در ایران به شمار می رفت . در آن روزگار دو دولت روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در ایران به شدت با یکدیگر رقابت می کردند . منطقه نفوذ اولیه شمال و منطقه نفوذ دولت جنوبی ایران بود . دولت روسیه نیروی قزاق را تحت نظارت و اختیار خود داشت و آنها به فرماندهی صاحب منصبان روسی اداره می کرد . حریف نیز برای آن که از روسیه عقب نماند در جنوب سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) را تأسیس کرد . بدیهی است که در آن روزگار وطن خواهان که طالب قلع و قمع نفوذ بیگانگان در ایران بودند از دولت می خواستند که این تشکیلات را از میان بردارد و به نفوذ بیگانه در ایران پایان دهد . این دویست ایرج نیز ترجمان آرزوی قلبی وطن پرستان ایرانی در آن روزگار است که سال ها بعد صورت اجرا و عمل به خود گرفت .

- ۱۹۸ - ، ۶۲۳ -

آمد مرا دوهديه چو دو قرص مهر و ماه
با نامه ای دو چون دو طبق گوهر تمین
در قدیم ترین چاپ دیوان که جزوه جزوه انتشار یافت ، این قطعه در جزء ششم (چاپ تهران - مرداد ۱۳۰۹ ه . ش .) درج و در عنوان آن چنین نوشته شده است :
و پس از ورود شامزاده ایرج میرزا به تهران ، خانم ندیم الطول قطعه ای ساخته بایک گلدان نقره تقدیم شامزاده کرد ؛ و همچنین درة المعالی مدیره مدرسه مخدرات بیٹی چند در مدح وی سروده با قوطی نقره به وی تقدیم داشت . شامزاده برای اظهار تشکر این قطعه را سرود .

- ۲۱۳ - ، ۱ -

داشت غلم مرگه توحظ کردم از اشعار تو من متلفذ شدم از لذت گفتار تو من . . .

لفظ «داشت غلم» در مشهد مترادف «جاهل» و «لوطی» در تهران و به معنی مردمی از طبقات پایین که هوادار آیین جوان‌مردی‌اند به کار می‌رود. در سال ۱۳۰۰ ه. ش. روزنامه بهار به مدیریت مرحوم شیخ احمد بهار در مشهد انتشار می‌یافت و مدیر آن شعرهایی بالهجه خراسانی و به امضای «داشت غلم» می‌سرود و در روزنامه خود انتشار می‌داد. این شعرها اغلب جنبه انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت داشت. ظاهراً مطالبی که در شماره ۱۰ روزنامه بهار انتشار یافته بود، توجه ایرج را جلب کرده و وی مربع ترکیب ذیل را در ستایش «داشت غلم» و شعرها و مطالب روزنامه بهار سروده است.

این مربع ترکیب نخستین بار در شماره ۱۳ روزنامه بهار مورخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ ه. ش. انتشار یافت و در عنوان آن چنین نوشته شده بود:

«ابیات ذیل را شخصی متکراً از پشت در اداره به یکی از کارکنان داده و خودش پا به فرار گشوده است».

موضوع مربع ترکیب ایرج انتقاد شدید از قوام السلطنه و یاران اوست؛ چه ایرج نسبت به وی و برادر مهرش وثوق‌الدوله خوشی بین نبود و چون جزء دوستان صمیم و هواخواهان کلنل محمدتقی‌خان پسپان به شایعه رفت و قتل فصحی کلنل را نیز نتیجه تحریک قوام السلطنه می‌دانست. بدینی وی افزایش یافت و چون بعد از سقوط کابینه کودتا (کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی) قوام السلطنه به نخست‌وزیری رسید؛ شاعر این مربع ترکیب را سرود و برای انتشار به شیخ احمد بهار سپرد.

۲۸ - ۲۱۵ -

ول مگو گوش به گفتار تونادان ندم من سلامی و سده را ز کف آسان ندم

«سلامی و سده از آبادی‌های مهم خراسان و درخواف واقع است که قوام در دوره ایالت به دست آورده بود». (ایرج و نسخه آثارش / ۱۰۴ ح) میرزا قاسم خان پیش‌کار قوام نیز همان است که به قاسم کور معروف بوده و ایرج در شعر خود (عارف نامه) وی را بالقب معروفش یاد کرده است.

۳۰ - ۲۸ - ۲۲۲ -

آن کو به روزمهری از دوستان گرددبری نا آدمی گر بشمری اندر شمار آدمش

این سه بیت قسمتی از غزلی است که ایرج در انتقاد از وثوق‌الدوله سروده است. سه بیت مذکور را مرحوم عبدالحسین بیات از حافظه خویش در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت فرموده و تصریح کرده است که باقی غزل را به یاد ندارد. امیدواریم که یاران و معاشران ایرج اگر نسخه این غزل را در دست یا به خاطر دارند، آنرا انتشار دهند.

۹۳ - ۶۹ -

تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم گویی مگر به تاج فریدون متوجم

این غزل را شاعر برای تقدیم به شاهزاده ملک ایرج رکنی سروده و آخرین بیت آنرا

مندرج ساخته است یعنی نخستین هجای کلمه «ایرج» متعلق به پایان مصراع اول مقطع غزل و هجای دوم آن (...رج) مربوط به آغاز مصراع دوم است. این غزل نیز به همین صورت از دفتر مرحوم دکتر هوشی نقل و در جزء غزل‌ها به شماره ۱۱ آمده است.

- ۲۲۵، - ۲۲۶

طیلم نشاط کرد به انعام این غزل در افتخار به خواجۀ کاینه ساز کن
این غزل به استقبال غزلی معروف به مطلع زیر:

ای برقیله دل و دین ترک تاز کن دست جفا به خرمن دل‌ها دزدان کن
سروده شده است. غزل مستقبلی (که گویا از مرحوم ضیح الزمان امیرخوانی شیرازی است) در اواخر دوران زندگانی ایرج شهرت فراوان داشت به نحوی که مرحوم وثوق الدوله و مرحوم عارف نیز آن را استقبال کرده و مخصوصاً عارف دو مقدمه غزل خود تصریح می‌کند که آن‌ها برای استقبال از غزل رئیس الوزراء که «رئیس الوزرائی غزل‌هاست» سروده است. ایرج نیز غزل مه‌کود را دوباره استقبال کرده است. یکی غزلی است عاشقانه به مطلع: آردم از آن بت بسیار ناز کن پا از گلیم خویش فروز تر دراز کن

که دو صفحه ۷۱ متن مندرج است. دیگر غزلی که در انتقاد از وثوق الدوله سروده شده و چهار بیت آن در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت شده بود و از آن مأخذ نقل شد. ایرج در مقطع غزل خویش مصراع اول غزل اصلی (ای برقیله ...) را تضمین کرده است.

در پایان این یادداشت‌ها دویتی را که ایرج به منظور مزاح با مرحوم فضل‌الله آل‌داود ملقب به بدایع نگار و مدیر روزنامه (الکمال) سروده است نقل می‌کنیم. ایرج به مطلع این که بدایع نگار ~~روزنامه~~ خوش را الکمال مسدود به الف و لام تعریف عربی نهاده است - و این امر نهاده مستغرق بودن وی در عربیت و ادب عرب بود - او را دست انداخته و با وی مزاح کرده و بر سرواژه‌های فایده‌ی الف و لام عربی در آورده است:

البدایع نگار را دیدم بخت المیز الاداره خویش
المبایع فکنده بر الدوش الکمالی نهاده در الپیش

دویتی مربوط به بدایع نگار، و غزل مندرج ایرج و نیز غزلی که در این یادداشت‌ها از روی دفتر آقای یوسفه ایزدی نقل شد، با اندک تغییر در کلمات و آغاز ایرج (ج ۱ ص ۶۱ و ۶۷ - ۶۸) نیز آمده است.

در راحة الصدور راوندی (ص ۶۴) دو بیت عربی پایان عارف نامه بدین صورت آمده است:

إذا احسست فی نفسی فتوراً و خطی والبراعة والبيان
فلا ترتب بفهمی ان رقی علی مقدار ايقاع الزمان

مرحوم محمد اقبال مصحح آن در هاشم کتاب بیت‌ها را از ابوالفتح بستی دانسته و به «تیمه الدهر طبع غمغق: ۲۲۵/۴ رجوع داده است.

فرهنگ واژه‌ها

- آختر: بر کف زمین، بر آوردن تیغ از غلاف. ۱۰۲ -
 آذر: حیا و شرم. ۹۲ -
 آسیه سر: سراسیمه. ۱۱۲ - ۱۷۷
 آکندن: پر کردن، انباشتن. ۱۳۷ -
 آماج: نهانه تیر. ۱۶۶ -
 آمال: آرزوها. ۱۵۷ -
 آونگه: هر چیز آویخته. ۳۲ -
 ابوت: به ضم اول و دوم و فتح و کسره و هموز
 بدی. ۲۹ -
 اتلال: به فتح اول، به معنای، تودمهای
 خاک و ریگ. ۷۶ -
 اجفنگه: کلمه‌ای است پرمایه به صورت
 افضل تفضیل عربی به معنی جفنگه تر و جفنگه
 صفتی است برای سخن بی معنی و حرقهفت. ۳۱ -
 احباب: به فتح اول، دوستان، یاران. ۹۰ - ۱۲۵ - ۱۸۰ -
 احتراز: پرهیز کردن. ۷۱ -
 احجار: به فتح اول، سنگها. ۱۰۸ -
 احرار: به فتح اول، آزادگان. ۳۰ - ۱۶۹
 احلی: به فتح اول و الف مقصوره در پایان،
 شیرین تر. ۸۵ -
 احلیل: به کسر اول، مجرای شیر و مجرای
 بول و در این جا مراد آلت رجولیت است. ۷۷ -
 اخضر: سرخ. ۱۸ -
 اخضر: سبز. ۱۸ -
 اخفا: به کسر اول، نهان داشتن. ۱۷ -
 ادانی: نزدیکی، نزدیکی تر. ۵ -
 ادرار: مفری، مستمری. ۳۸ -
 اذفر: تند بوی، پربوی. ۲۲ -
 اذئاب: به فتح اول، دها، دنبالها،
 بندگان و خدمتکاران. ۱۲۳ -
 اوز: به ضم اول و دوم، پرند. ۱۲۵ -
 ارمیان: به فتح اول، آرزو، امید. ۲۳ -
 استفطار: طلب آمرزش. ۳۷ -
 استهلل: ماه نو جستن، ماه نو دیدن. ۴ -
 اشرفی: سکه طلای ایرانی که سابقاً در
 ایران رواج داشته و وزن آن در اواخر
 عصر قاجار ۱۸ نخود بوده است. ۳۹ - ۴۰ -
 اشقیا: بدبختان، تیرموزان. ۱۶۷ -
 اشهب: اسب خاکستری، نخک. ۱۱۱ -
 اسنام: بتها. ۱۶۸ -
 اطباق: به فتح اول، طبخها، مرتبهها. ۵۴ -
 اطلال: به فتح اول، جای مای بلند و برجسته
 از خانه‌های خراب. ۳۴ - ۳۷ -
 اطیب: به فتح اول و سوم، خوش بو تر،
 پاکیزه تر. ۶ -
 اعادی: دشمنان. ۹۴ -
 اعالی: برتران، و بالاتران، بلند پایگان.
 ۵ - ۹۴ -
 اعوی: به فتح اول و الف کوتاه در پایان،
 کور. ۵۳ -

بطر: به دو فتح، باد در سر کردن، ناسپاسی،

تکبر - ۱۶۵

بمیر: به فتح اول، شتر - ۱۴۵

بقم: به دو فتح، روناس، درختی که در
چوب آن ماده‌ی قرمز رنگه وجود دارد - ۱۸۰

بگماز: به کسر اول، جام شراب - ۶۹

بنات: به فتح، دختران - ۴۸-۱۹۸

بنین: پسران - ۴۸-۱۹۸

بوالفضول: بسیار فضول - ۱۱۰

بیده: یونجه سبز، خشک شده - ۱۴۰

بی‌مر: بی‌شمار - ۱۶۲-۱۸۲

پاتالو: نواری که به ساق پا پیچند، موج

پیچ - ۱۲۵

پاچین: دامن زنانه چین دار - ۱۵-۱۰۲

پاداش: پاداش، جزا - ۴۳

پایاب: ته دریا و تهرودخانه و جزآن،

تاجایی که آب آن آدمی را غرق نکند - ۱۳۰

پنخ: به فتح اول، سطحی که نسبت به سطح

دیگر دارای زاویه ۴۵ درجه یا کمی بیشتر یا

کمتر باشد - دزاین جا مراد چیزی بین نازک

و کلفت است - ۸۸

پرن: به دو فتح، پروین، ثریا - ۴۳

پزمان: به کسر اول، اندوهگین، نوید.

- ۱۷۰

پشک: به کسر اول، سرگین گااو و گوسفند

شرو بز و مانند آن - ۲۲

تالی: تابع، پسرو، دنبال رو - ۱۰۲

تاوان: غرامت - ۱۷۱

تبری: به فتح اول و دوم و تشدید دوم،

بیزاری جستن، بیزار شدن - ۱۱۷

تحاشی: پرهیز، دوری جستن، اقتناع.

- ۸۲-۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷

تحت البحر: زیر دریایی - ۵۲

تحت حنك: تحت الحنك، پیچی از عمامه که

احناق: به فتح اول، گردن‌ها - ۴۶

اقر: به ضم اول و دوم، شکون - ۸۹

افواه: دهان‌ها - ۳

اکبیر: به کسر اول، پلید، زشت، کثیف

- ۱۳۶

البر: به فتح اول و سوم، زرنکه، شیطان،

متقلب - ۸۱

الدنگه: بی‌عاری، بی‌کار، مفت‌خوار - ۳۱

الغوث: کلمه‌ی است که در مقام استغاثه

و فریاد خواندن بر زبان می‌آورد - لغوث به

فتح اول به معنی فریاد رسیدن است - ۱۷۵

الکن: صاحب‌کنکنت، کسی که زیاش به

هنگام سخن گفتن گیر کند - ۴۳

امماء: به فتح اول، روده‌ها - ۱۲۳

امل: به فتح اول و دوم آرزو - ۳۵

انبان: کپه‌ی بزرگ‌ها از پوست گوسفند

دباغت کرده که درست از گوسفند برآورند.

- ۱۲۶

انگبین: صم - ۴۸

ایلیه: به کسر اول، باز آمدن، برگشتن،

باز گفت - ۱۷۴

ایادی: به فتح، نعمتها، نیکوییها - ۶۷

ایاغ: پیاله شراب خواری، پیمانه،

جام - ۴۳

ایثار: دیگری را بر خود گزیدن، قوت

لازم خود را به دیگری بخشیدن - ۴۰

بازل: بخشنده - ۳۳

بأس: به فتح اول، بیم، هراس - ۴۹

بالان: تله که بدان جانوران را گیرند.

- ۹۳

بام: لفظ عوامانه به معنی تو سری - ۱۴۴

بدایع: تازه‌ها - ۱۵

بسنده: کافی - ۱۷۰

بضاعت: سرمایه - ۱۲۰

بط: مرغابی - ۱۲۸-۱۴۹

تهدیب: پیراستن، پاکیزه کردن. - ۸۳
 تهلیل: لا اله الا الله گفتن، تسبیح کردن. - ۳۶
 تیز گام: تندرو. - ۹۹
 تندی: به فتح اول و سکون دوم و سوم،
 پستان. - ۷۷
 ثری: به فتح اول و الف کتبه در پایان،
 زمین، خاک. - ۴۳
 ثریا: پروین، منزلی از منازل قصر. -
 از ثری تا ثریا: از زمین تا آسمان، و ثری و ثریا
 کنایه از زمین و آسمان و اوج و حضیض و مقام
 و جای بسیار پست و بسیار بلند است. - ۴۳
 ثعلب: به فتح اول و سوم، روباه. - ۷
 ثور: به ضم اول جمع ثور (به فتح اول):
 مرد و سرحد، خاشاک و فواصل بین مسلمانان
 و کافران. - ۲۵
 ثقل: به کسر، سنگینی. - ۱۳
 ثمین: به فتح، گران بها. - ۱۱۰
 ثور: به فتح اول نام دومین قسم (برج) از
 منطقة البروج که اختر شناسان آن را به گاو مانند
 کرده اند؛ نیز نام دومین ماه از سال شمسی به
 اعتبار آن که آفتاب در آن مدت در برج ثور از
 منطقة البروج قرار دارد. برج ثور مطابق
 اردیبهشت ماه سال هجری شمسی است. - ۲۷
 ۲۱۰
 جباه: به کسر، پیشانیها، جمع جبهه. - ۵۰
 جحر: بهضم اول، لانه و سوراخی که
 درند گان و گزند گان در زمین حفر کنند. - ۱۷۸
 جحیم: به فتح، جهنم. - ۱۷۹
 جزع: به فتح اول و سکون دوم و سوم، سنگی
 است سیاه و سفید یا خالهای سفید و زرد و سرخ
 که چشم را بدان مانند کنند. - ۱۴۷
 جلاجل: به فتح اول و کسر جیم دوم، دری
 خرد، زنگها، زنگولهها، چیزی مانند
 سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب

فقیهان از زبردنخ گذاشته به سر پیچند. - ۲۱
 تذو: به فتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم،
 تورنگ، قرقاول. - ۱۰۸
 ترفند: به فتح اول و سوم، تزویر، مکر،
 فریب و حيله. - ۱۱
 تزویر: مکر و حيله. - ۱۵۳
 تساریف: پیش آمدنها، گردشها، دگر-
 گونیها (جمع تصریف). - ۱۱۸
 تضلیل: گم راه کردن. - ۳۵
 تطویل: دراز کردن. - ۳۵
 تب: به دو فتح، رنجور شدن، خستگی،
 ماندگی. - ۱۵۰ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 تملل: بهانه آوردن، درنگ کردن،
 بهانه جستن. - ۱۵۲ - ۱۰۰
 تملیق (خط...): نام نوعی خط است که از
 آمیختن شیوة آن با شیوة خط نسخ، خط نستعلیق
 (مخفف نسخ تطویق) پدید آمده است. - ۷۰
 تفت: خرده گرفتن، عیبجویی، خواری
 و مشقت کسی را خواستن. - ۳۸
 تعیب: معیوب ساختن، به عیب نسبت
 دادن، عیب دار کردن. - ۹۶
 تفتی: سرود گفتن، شعر را با آواز -
 خواندن. - ۱۵
 تفویض: سپردن، وا گذاشتن. - ۱۷
 تفتیدن: به فتح اول، تافتن، گرم شدن،
 داغ شدن. - ۲۳
 تکریر: تکرار کردن. - ۱۵۳
 تکوین: هستی دادن، هست کردن. - ۱۴
 تلبیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن
 حقیقت. - ۱۵۳
 تلنکر: به کسر اول و فتح دوم و ضم چهارم
 یا سرانگشت به چیزی زدن. - ۱۰۶
 تمر: به فتح، خرما. - ۱۰۳
 تناوری: فریبی، تنومندی، نیرومندی.
 ۱۵۲ -

کننده و بر سینه اسب بندد ، سنج ، دغه دایره .
 ۳۳ - جلادت : به فتح ، چابکی ، نیرومندی ،
 پهلوانی ، شجاعت . ۱۰۹ -
 جمهور : به ضم اول ، تسوده ، گروه ،
 بخش اعظم يك چیز . ۲۶ -
 جنگه : پنجمین پادشاه بزرگه دفتری که در آن
 اشعار و مطالب دیگر نویسنده . ۱۶۹ -
 جوجه پا : آتش جوجه (با سب آتش) .
 ۱۷۳ - جوکی : قرعه بی از سر تلخان هند ، کنایه از
 شخص گوشه گیر و منزوی است . ۸۸ -
 جهلا : ساز و برگ ، اسباب و لوازم .
 ۶۹ -
 جامه : شعر ، سرود ، نغمه ، غزل . ۳۰ -
 ۳۳ - ۵۹ - ۶۶ -
 چرخخت : به فتح اول و ضم سوم ، چرخ
 که با آن آب انکور گیرند ، ظرفی که در آن
 انکور ریزند و لکد کنند تا شیر آن گرفته
 شود . ۲۵ -
 چسک : به ضم اول و فتح دوم ، کفش سبک
 و یک لایی . ۱۲ -
 چندن : به فتح اول و سوم ، سندان ، و آن
 جویی است گران بها . ۳۴ -
 حایز : دارا ، گرد آورنده ، دربردارنده .
 ۸۷ -
 چیز : به کسر ، مرکب ، سیاهی دوات . ۷ -
 حرمان : به کسر ، ناکامی . ۱۰۸ - ۶۸ -
 حرون : به فتح ، سرکش ، توسن . ۴۲ -
 حضر : به دو فتح ، اقامت در شهر ، ضد
 سفر . ۲۰ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۴ - ۵۷ -
 حنیض : به فتح ، نشیب ، پستی ، بن کوه
 و دامنه آن ، نقطه مقابل اوج که در نجوم
 بلندترین نقطه مسیر سیاره را گویند . ۱۲۹ -
 ۱۳۰ -

حلیه : به دو فتح ، میزیم ، هیبه . ۴۴ -
 ۱۰۹ - ۱۴۹ -
 حلال : به ضم اول و فتح دوم ، زبورها ، پیرایه ها ،
 جامه های نو . ۵۵ -
 حله : به ضم ، جامه نو ، پیرایه . ۱۵ -
 حمار : به کسر ، دوازده گوش ، خر . ۱۴۵ -
 حنك : به دو فتح ، کام ، زیر گلو . ۱۲ -
 حواصل : به فتح اول و کسر چهارم ،
 غم خوردن ، نام مرغی است . ۲۶ -
 حوش : به فتح اول ، پیرامون ، گرداگرد ،
 اطراف خانه و سرای . ۱۴۶ -
 حول : به فتح ، گرداگرد ، پیرامون .
 ۱۴۶ -
 حی مودود : زنده محبوب ، کنایه از
 پروردگار است . ۹۶ -
 خبیر : آگاه . ۶۷ -
 خد : به فتح اول و تشدید ثانی ، روی ،
 رخسار ، گونه . ۹۶ - ۱۰۱ -
 خرف : به فتح اول و کسر دوم ، کم عقل (از
 پیری) . ۱۴۲ -
 خش و فش : کنایه از ناز و کرشمه است . ۷۹ -
 خلیدن : فرو رفتن چیزی نوک تیز (مانند
 نوک خار) در چیزی دیگر . ۱۶۶ -
 خیل : به فتح اول ، گروه اسبان ، گروه
 سواران ، سپاه قبیله . ۹۱ -
 دآب : به فتح اول ، عادت ، شأن . ۸۵ -
 دهنکول : آدمی بی سرو پا و بی مصرف و مهمل
 و بی ارزش ، لفظ هوامانه است . ۱۲۲ -
 درج : به ضم اول ، عشوق چه . ۵ -
 دست آوردن : دست بندن ، خلقه بی از طلا
 یا نقره که زنان در دست کنند . ۴۵ -
 دستور : وزیر ، منشی . ۲۶ - ۲۸ -
 دلال : به فتح ، ناز و کرشمه . ۱۱۲ -
 دمن : به کسر اول و فتح دوم ، جمع دمنه
 به کسر اول و فتح سوم : آثار باقی مانده از

ریشه : به کسر اول و فتح سوم ، طوق و گردن
بندی که ریسائی بدان بسته است و آن را به
منظور مطیع ساختن و در اختیار داشتن انسان
یا حیوانی در گردن وی کنند . - ۱۷۹

رتق و فتق : رتق به فتح اول بستن ، و فتق ،
گشادن ، رتق و فتق امور : گشادن و بستن و نقض
و ابرام و حل و عقد و تمعیت دادن کارها . - ۲۶
رحایی : به فتح اول ، آسیا مانند ، چه
رحا آسیاست و رحایی منسوب بدان است . - ۵۸
رحیل : ترك گفتن جایی و رفتن از آن جاو
سرای رحیل کنایه از دنیا است . - ۳۵

رژا : به فتح اول و تشدید دوم ، برنج
فروش . - ۱۳۵

رسایل : نامه ها ، جمع رساله بمعنی نامه
و مکتوب . - ۳۳

رسل : به دوزمه ، فرستادگان ، جمع
رسول . - ۱۲۷

رشحات : به دو فتح ، تراوشها . - ۶۸
رشف : به فتح اول ، مکیدن . - ۲۵

رقاب : به کسر ، گردن ها . - ۱۷۹

رکب : رکاب . - ۹۹

رنگ : گوسفند و بز کوهی . - ۹۷

رواق : به کسر یا ضم اول ، طاق نما ، ایوان
و محوطه سقف دار جلو خانه . - ۸۳

روح الامین : کتابه از جبرئیل است . - ۹۵

ربیت : به فتح اول ، شك ، بدگمانی . - ۱۶

ریمن : محیل ، مکار ، کینه ور ، مخف
اهریمن . - ۴۳

زفت : به کسر اول ، نوعی قیر باشد سیاه
و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و
بر سر کچلان چسباندند . - ۹۳

زلزل : به فتح اول و کسر چهارم ، زلزله ها ،

شاید ، حوادث سهمگین و هول انگیز . - ۱۲۶

زمن : به دو فتح ، وقت و زمان . - ۱۱۳

زمی : به فتح ، زمین . - ۱۱۴

خانه های خراب شده ، خرابه . - ۳۲

دنگه : به فتح ، چوبی به حیات شرو گردن
اسب که بدان شلوك را بکوبند تا برنج از
پوست بر آید . - ۳۲

دهنت : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
کهاوردی ، دهقانی کردن . - ۱۴۵

دیان : به فتح اول و تشدید دوم ، داور ، حاکم ،
سیاست کننده . از نام های پروردگار است . - ۷۱

دیجور : به فتح اول ، شیی را گویند که بقایت
سیاه و تاریك باشد . - ۲۵

ذباب : به ضم اول ، مگس ، پشه . - ۱۷۹

ذکاء : به فتح اول ، تیز هوشی ، سرعت
انتقال . - ۵۹

ذل : به ضم اول و تشدید ثانی ، خواری .
- ۱۶۹

ذم : به فتح اول و تشدید دوم ، بدگویی ،
ضد مدح . - ۹۶ - ۱۸۰

ذنب : به دو فتح ، دم ، دنباله . - ۷

ذنوب : به ضم اول ، گناهان ، جمع ذنب

به فتح اول و سکون دوم و سوم . - ۳۷

ذوالمن : به فتح میم و تشدید آخر ، صاحب

ملت . - ۴۱ - ۴۴

ذهاب : به فتح اول ، رفتن ، گذشتن . -

۱۷۲

ذهب : به دو فتح ، طلا ، زر . - ۷

ذی شرف : صاحب شرف ، شرافتمند . - ۱۳۸

ذی فن : کارشناس در يك فن . - ۱۳۹

رایت : علم ، درفش . - ۵۴

رایحه : بو . - ۵۳ - ۵۹ - ۷۰

رایض : رام کنند و تربیت کنند اسبان . - ۷

رباط : به کسر اول ، کاروان سرا ،

منزل گاه میان راه . - ۱۴۳

ربع مسکون : يك چهارم سطح زمین که

از آب بیرون است و انسان می تواند بر روی آن

سکونت و زیست کند . - ۱۷۰

زوبین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ

باشد . - ۱۵

زه دان : به کسر اول ، رحم ، جایی که جنین

در آن پدید آید و رشد کند . - ۱۶۹

ژاژخایی : ژاژ گیاهی است بفایت سفید و

در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخاید

نرم نشود و کنایه از سخنان هرزه و پلوه و بی مزه

و هذیان هم هست : بنابراین ژاژخایی کنایه از

پلوه گوئی است . - ۱۶۶

ژرف : به فتح ، عمیق ، گود . - ۱۳۰

ساتکین : قدح و پیاله می گساری . - ۱۱

سافل : پست ، ضد عالی . - ۳۴

سالوس : جرب زبان و ظاهر نما و فریبنده

و دروغ گوی و حيله گر . - ۷۱

سائس : رام کننده ستور ، رایض . - ۳۱

سبابه : به فتح اول و تشدید دوم انگشتی

که بین انگشت ابهام (شست) و وسطی قرار گرفته

است . - ۷۰

سبط : به کسر ، نوه ، فرزند ، و بیشتر به

دختر (نوه دختری) اطلاق می شود ، در برابر

حنفید که بیشتر برای پسرزاده به کار می رود .

- ۱۶۷

سبل : به دو ضمه ، رامها ، جمع سبیل .

- ۱۴۸

سبیکه : نوعی میوه جنگلی (۱) - ۸۸

سترون : به فتح اول و دوم و چهارم ،

عقیم ، نازا . - ۳۵

سخره : بهضم اول ، استهزا ، ریش خند .

سخره . - ۳۸ - ۶۰ - ۱۶۷

سخط : به دو فتح ، خشم ، نارضایی ،

ناخشنودی . - ۱۲۸ - ۱۱۸ - ۳۹

سروش : نام یکی از امشاسپندان (مہین

فرشتگان) یا مہتر آن هاست . در فرهنگهای

فارسی آن را به معنی جبرئیل ، یا هر فرشته

پیام آور ، گرفته اند . - ۱۴۸

سریر : به فتح ، تخت . - ۴۵

سطیر : به دو فتح ، ستبر ، ضخیم ، کلفت .

- ۱۸۰

سفسطه : به فتح اول و سوم ، مفاصله ، در

غلط افکندن طرف گفت و گو . - ۱۱۳

سلك : به کسر اول ، رشته ، رسم و راه .

- ۹۱

سلوی (ومن) : به فتح اول و الف کوتاه در

پایان ، نام مرضی است که در پیایان تپه بریان

شده آن هم راه با تیرنجبین (من) بر بنی اسرائیل

فرود می ریخت و آنان بهانه جویی و اظهار

ملال کردند و از موسی سیر و پیالرو حدس

خواستند و شاعر در این بیت بدان واقعه اشاره

کرده است . - ۷۱

سمر : به دو فتح ، حکایت ، داستان ،

مشهور ، شهره . - ۵۷

سمن : به دو فتح ، گلی است پنج برگه سفید

و خوش بوی . - ۱۱

سمندر : مرغی است افسانه ای که گویند در

آتش متکون می شود . در شعر و ادب فارسی

همواره از آتش دوستی و عشق این جانور به

آتش سخن گفته شده است . اما در اصل نام

نوعی سوسمار است که بدن آن نمناک است و

ماده ای ترشح می کند که باعث خاموشی آتش

می شود و از این روی گمان برده اند که در آتش

نمی سوزد و این مطلب رفته رفته صورت افسانه

به خود گرفته و این جانور به مرغ بدل شده

است . - ۱۵۳

سنا : به فتح ، روشنایی . - ۵۳

سهیل : بهضم اول و فتح ثانی ، ستاره ای

است سخت روشن که طلوع آن در شهرهای عربی

در اواخر فصل گرماست و گویند تابش نور آن

موجب رنگ گرفتن میوه ها خاصه سیب است

- ۴۸

سیر : به کسر اول و فتح دوم جمع سیره

و نیشخند گرفته است ، اما بدین معنی ضحک به فتح پاکسر اول و سکون پاکسر دوم آمده است و ضحکه به ضم اول و سکون دوم کسی است که مردم بر او خندند و به ضم اول و فتح دوم کسی است که او بر مردم خندد . - ۶۰

ضرب : ناینا ، کوو . - ۶۷

ضم : به فتح و تشدید پیوست کردن ، ضمیمه کردن . - ۱۲۹-۱۸۱

ضمان : به فتح ، ضامن شدن ، کفالت ، پابندانی . - ۴۹

ضمین : کفیل ، ضامن ، پابندان . - ۴۹
ضنت : به فتح اول و فتح و تشدید ثانی ، بغل ،

تنگ چشمی . - ۵۵

ضیاء : روشنی . - ۱۶۳

ضمیم : به فتح اول و سوم ، شیر . - ۷-۱۶۴

طایر : پرنده . - ۵-۴۵

طرفه : به ضم ، چیز جالب توجه و نادر و پندیده . - ۲۲

طره : به ضم اول و تشدید و فتح ثانی ، گیسو ، موی پراسته بر پیشانی ، - ۴-۲۱-۳۶-۵۴

۵۷-۱۱۳

طفره : به فتح ، خودداری کردن از انجام دادن کاری ، دفع الوقت کردن . - ۱۳۴

طنین : به فتح ، صدای مکی و پشه . - ۲۵

طهب : به فتح اول و کسر و تشدید دوم پاکیزه . - ۶

طیبت : به کسر اول ، لذت و شیرینی و نیکویی ، و شاعر در اینجا ظاهر است ، به معنی مزاح و مطایبه گرفته است . - ۸-۱۶-۱۷

۳۱

طین : به کسر اول ، گل ، خاک آمیخته با آب . - ۴۸

ظل : به کسر اول و تشدید دوم ، سایه . - ۳۵

به معنی قبه و سرگذشت و ترجمه حال و شرح زندگی است . - ۲۵

سینبر : سبزی است میان پودنه و نعناع ، بویی خوش و تند و تیز دارد و آنرا در داروها به کار برند . - ۲۲

شادخوار : شادمان ، خوشحال . - ۱۸۹

۲۲۰-

شادیچه : بالا پوش ، لحاف . - ۱۸۹-۲۲۰

شره : به دو فتح ، حرس و آرز . - ۵۵
شت : قلابی که بدان ماهی گیرند .

۱۲۸-۱۴۹

شط : رود بزرگ . - ۱۲۸-۱۳۱-۱۴۹
شمیر : به فتح ، جو . - ۱۶۷

شفاء : به کسر اول ، لبان ، جمع شفه با دو فتح به معنی لب . - ۱۷۵

شکب : صبر . - ۱۲۰
شمه : به فتح اول ، نگار و تصویر . - ۴

شمیم : به فتح ، بوی خوش . - ۷۰
شنگ : به فتح ، شاهد شوخ و ظریف و شیرین

حرکات و زیبا . - ۱۵۳
شیراوزن : شیرافکن ، شجاع و مردانه .

۳۶-۴۴

سندغ : به ضم اول ، فاصله بین چشم و گوش . - ۷۷

سبور : به ضم ، مهربان ، رئیسان ، جمیع صدر . - ۲۶

ضرب : به فتح ، سخت و دشوار . - ۱۵۶
سموه : به فتح اول و سوم ، پرندایی است

کوچک تر از گنجشک . - ۱۴-۱۵۰
صنع : به ضم ، صنعت ، ساختن . - ۹۶

صهر : به کسر ، داماد ، شوهر دختر یا خواهر . - ۵۳-۱۶۳

ضجه : به فتح اول و تشدید و فتح دوم ، ناله و زاری و فریاد . - ۱۶۹-۱۸۵
ضحکه : شاعر این لفظ را به معنی خنده

غلل : به فتح ، سایه ، دار . ۳۵-
 ظهیر : به فتح ، یار و یاور و پشتیبان . ۲۶-
 عاطل : بیکار ، بی مصرف . ۱۵۰-
 صبر : به فتح اول و سوم ، نرگس . ۲۱-
 صبر : نوعی خوشبویی است آمیخته از
 اجزاء گوناگون . ۲۱-
 صعب : به ضم اول و سکون دوم و سوم ،
 خود بینی ، خود پسندی . ۱۶۵-
 عدیل : ظهیر ، مانند مثل . ۳۶-
 عسقر : به ضم ، گنجشک . ۵۵-
 عظم دریم : به فتح اول ، استخوان پوسیده .
 ۷۱-
 عتاب : به کسر اول ، عذاب گرفتن ، عقوبت
 کردن . ۱۷۹-
 عنادل : به فتح اول و کسر چهارم ، بلبلان ،
 جمع عنادلب . ۳۳-
 عنین : به کسر اول و تعدید دوم ، مبتلا به
 عنن (به کسر اول و فتح دوم) و آن بیماری است
 که توانایی مباشرت و نزدیکی را از مرد سلب
 کند . ۱۵۰-
 عوار : به فتح یا ضم یا کسر ، عیب . ۵۵-
 عور : لخت و برهنه . ۱۳۳-
 غازه : گلگونه ، سرخاب ، سرخی که
 زنان بر روی مانند . ۱۵۰-
 غرچه : به فتح اول نامرد و حیز و بد چشم
 خود بین و دیوث . جاهل و نادان . ۱۴۸-
 غسس : به ضم اول و فتح دوم ، اندوهها .
 غمها ، جمع غسه . ۲۳-
 قعلا : به فتح اول و تعدید دوم ، سخن
 چین . ۳۷-
 قعام : به فتح ، ابر . ۶۸-
 قنح : به فتح ، ناز و کرشمه و دلال . ۱۱۲-
 قاق (چادر...) : نام نوعی پارچه است .
 ۸۴-
 قنق : رک ، رتق و قنق . ۲۶-
 قنن : به کسر اول ، قننهما . ۴۲-
 قجی : مصدر این کلمه قجاً به فتح اول و
 دوم و قجی به فتح اول و کسر دوم آمده است به
 معنی هجوم ناگهانی و نا غافل ، مرگه قجی ،
 مرگه ناگهان ، مرگه مفاجا . ۵۳-
 قجل : به فتح ، توانا ، برتر ، برگزیده
 (املا به معنی جنس نر ازهر حیوان است) .
 ۸۸-
 قره : به فتح اول و کسر دوم ، بسیار ،
 افزون . ۱۰۳-
 قرهی : به فتح اول و کسر و تعدید دوم ،
 شان و شوکت و شکوه و عظمت . ۱۲۹-
 قش : رک ، خش و قش . ۷۹-
 قطن : به فتح اول و کسر دوم ، تیز هوش .
 ۱۶۸-
 فکر : به کسر اول و فتح دوم ، فکرها ،
 اندیشهها . ۲۳-
 فکار : زمین گیر ، بهجا مانده ، آزرده .
 ۸-
 فلك : به ضم اول و سکون دوم و سوم ، کشتی
 ۱۴۱ - ۲۲۸-
 قالب مثالی : آنچه در ذهن آدمی از چیز
 ها و کسان باقی می ماند . مثال ، ترجمه کلمه
 (Idée) در اصطلاح فلسفه است و این کلمه را
 نخست افلاطون برای سورت و وجود ذهنی
 اشخاص و اشیاء به کار برد . در این جاشاهر
 آنرا به معنی تن خاکی و قالب جسمانی گرفته
 و در معنی آن به اشتباه گرفتار آمده است . ۵-
 قراء سبع : به ضم اول و تعدید دوم ، هفت
 نفر خوانندگان قرآن که هر یک از آنها خواندن
 آیت های قرآن را به نحوی از یاران رسول اکرم
 (ص) روایت می کردند . ۹۲-
 قرعاس : به کسر ، کاغذ . ۷۵-
 قرم دنگه : دشنامی است آمیخته با مزاح
 ظهیر قرمباق . ۳۱-

غلل : به فتح ، سایه ، دار . ۳۵-
 ظهیر : به فتح ، یار و یاور و پشتیبان . ۲۶-
 عاطل : بیکار ، بی مصرف . ۱۵۰-
 صبر : به فتح اول و سوم ، نرگس . ۲۱-
 صبر : نوعی خوشبویی است آمیخته از
 اجزاء گوناگون . ۲۱-
 صعب : به ضم اول و سکون دوم و سوم ،
 خود بینی ، خود پسندی . ۱۶۵-
 عدیل : ظهیر ، مانند مثل . ۳۶-
 عسقر : به ضم ، گنجشک . ۵۵-
 عظم دریم : به فتح اول ، استخوان پوسیده .
 ۷۱-
 عتاب : به کسر اول ، عذاب گرفتن ، عقوبت
 کردن . ۱۷۹-
 عنادل : به فتح اول و کسر چهارم ، بلبلان ،
 جمع عنادلب . ۳۳-
 عنین : به کسر اول و تعدید دوم ، مبتلا به
 عنن (به کسر اول و فتح دوم) و آن بیماری است
 که توانایی مباشرت و نزدیکی را از مرد سلب
 کند . ۱۵۰-
 عوار : به فتح یا ضم یا کسر ، عیب . ۵۵-
 عور : لخت و برهنه . ۱۳۳-
 غازه : گلگونه ، سرخاب ، سرخی که
 زنان بر روی مانند . ۱۵۰-
 غرچه : به فتح اول نامرد و حیز و بد چشم
 خود بین و دیوث . جاهل و نادان . ۱۴۸-
 غسس : به ضم اول و فتح دوم ، اندوهها .
 غمها ، جمع غسه . ۲۳-
 قعلا : به فتح اول و تعدید دوم ، سخن
 چین . ۳۷-
 قعام : به فتح ، ابر . ۶۸-
 قنح : به فتح ، ناز و کرشمه و دلال . ۱۱۲-
 قاق (چادر...) : نام نوعی پارچه است .
 ۸۴-
 قنق : رک ، رتق و قنق . ۲۶-

كلك : به كسر ، نى ، قلم . - ۲۷ - ۱۴۰
كناس : به فتح اول و تشديد دوم ، چاه كن ،
مقنى . - ۱۵۷
كپاست : تيزهوشى . - ۹۲
كيد : به فتح و مكر و نيرنگه . - ۴۳
۴۹ - ۱۴۷
كاله : جوال ، ظرفى كه از پشم و موى
بافند . - ۱۴۵
گرن : به فتح اول و سوم تاج . - ۴۴
گول : گيج ، منگه ، كم حواس . - ۷۷
۱۶۸ -
گيهان : گوتى ، جهان ، عالم . - ۹۸ -
۱۱۴ - ۱۸۸
لا به : چرب زباني ، فروتنى ، تملق ، هجر
و نياز و خواهش . - ۱۴۶
لالى : مرواريدها . جمع لؤلؤ . - ۵
۸۸ -
لامع : درخشان . - ۴۳
لبلاب : به فتح ، پيچك . - ۱۳۸
لجه : به ضم اول و فتح و تشديد دوم ، آب بسيار ،
آب گير بزرگه . - ۱۳۸
لحم : به فتح ، گوشت . - ۱۷۳
لنبر : به ضم اول و فتح سوم ، كفل .
۱۶۸ -
لهب : به دو فتح ، زبانه آتش . - ۶
لثام : به كسر ، لثيمان ، فرومايگان ، جمع
لثيم . - ۹۱
لثيم : رك ، لثام . - ۵۷ - ۱۱۸
ماجور : اجر يافته ، مزد گرفته . - ۵۴
ماشطه : آرايش گر . - ۱۱۵
ماوا : جاي گاه . - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۵۲
مائه : خوان طعام ، ميز گونه يى با پا يهائى
كوتاه كه طعام بر روى آن نهند . - ۵۹
مبض : به ضم اول و كسر سوم ، دشمن ،
كينه ور . - ۱۱

قرئى : به فتح اول و دوم و الف كوتاه
در پا يان ، حشره يى است سياه رنگه با پاها ي
دراز ، شبیه خبز دوك و سر گين گردانك . -
۱۳۶
قرپوس : كوهه زين ، بلندى پوش زين
اسب . - ۹۹
قصب : به دو فتح ، نى ، كتان . - ۲ - ۳۹
قسير : كوتاه . ۲۷ - ۳۵
قسيل : به فتح ، بوته جو سبز و نارس كه
آنها مانند علوفه به چار پا يان دهند . - ۱۳۵
قلا (... كردن) : به ضم ، كمين كردن
۷۶ -
قليل الخرد : كم دانش ، كم شعور ، و
پوشيده مباد كه شاعر به مصد الف و لام عربى را
بر سر كلمه فارسى خرد در آورده است و بدین
دستگزين ادبها ن بى مایه را اقتفاء مى كند . -
۱۲۱
قنيز : به ضم اول و سوم ، كلمه عاميانه
است به معنى فيس و افاده . - ۱۴۰
قوال : به فتح اول و تشديد دوم ، گوينده ،
آواز خوان . - ۵۵
كدین : به ضم اول ، چوبى كه گازران
بدان جامه واكوبند . - ۴۹
كذائى : به فتح ، آن چنانى ، لطفى است
كه براى مهالنه به كار مى رود . - ۱۲۸
كذب : به كسر اول ، دروغ . - ۳۸
۵۵ -
كرك : به دو فتح ، بلندچين ، سلوى ،
بدبده ، مرغى است كوچكتر از قيهو و گروهى
آنها مانند بلبل و سيره و قنارى در قفس نگاه
دارند و با آن بازي كنند . - ۳۸
كرياس : به كسر اول ، محوطه درون سرا ،
خلوت خانه ، بالاخانه . - ۷۹
كلاب : به كسر ، سگان ، جمع كلب . -
۱۴

- مبین : بهضم اول ، روشن . ۱۰- بهضم
اول و فتح دوم و فتح و تشدید سوم ، معض و
معین . ۱۵۳-
مناذی : بهضم اول و فتح سوم و تشدید چهارم ،
آزرد ، اذیت شده ، نداشت و گرفتار آزار و
اذیت . ۱۲۷-
متنوق : بهضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث
و کسر و تشدید رابع ، کسی که به داشتن فوق
تظاهر کند و خود را با فوق بهاند . ۱۳۳-
متعارف : کسی که تظاهر به شامری کند .
۱۳۳-
مجرم : به کسر اول و فتح سوم ، آتش دان ،
منقل . ۱۲- ۱۹-
مخاذی : رویاروی ، مقابل . ۱۰۱-
محبین : به کسر اول و فتح سوم ، چوگان
۲۵-
محین : به کسر اول و فتح دوم ، محنت ها ،
رنج ها . ۴۱- ۴۲-
مسلکت : سوراخ های ریز پوست که عرق
از آنها تراود . ۸۶-
مستغنی : بی نیاز . ۱۳۵-
مسجود : کسی که بدو سجده کنند . ۴۳-
مسطور : نوشته شده . ۲۸-
مسمن : بهضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، بریان ، مرغ مسمن ، مرغ بریان . ۴۶-
مشر : به فتح اول و سوم ، شاعر آن راجه
معنی فهم و شعور گرفته است . ۱۴۱-
مشکور : سپاسگزاری شده ، مورد شکر و
سپاس قرار گرفته . ۲۶-
مصاب : اصابت کرده ، کسی که بر طریق
سواب باشد . ۵۴-
مضطر : بهضم اول و فتح سوم و تشدید آخر ،
ناچار . ۱۸-
مضل : به ضم اول و کسر دوم و تشدید سوم ،
گمراه کننده . ۸-
- مضر : به ضم اول و فتح سوم ، پنهان .
۳۱-
مع : به معنی و باه است ، جفت ، همراه .
۱۱۲-
مماذا : به ضم اول ، دشمنی (در اصل
مماذا بود ما است) . ۱۶-
ممالی : بلندی ها . ۴۴-
معاند : به ضم اول و کسر چهارم ، خصم .
دشمن ، عناد و لجبازی کننده . ۳۹-
مظلو : به فتح اول و ضم سوم و تشدید چهارم
بمخوفه ، غشوده . ۱۳۶-
مصور : آباد . ۲۵-
معنون : بهضم اول و فتح دوم و چهارم ، دارای
عنوان ، عنوان دار . ۴۵-
منفر : به کسر اول و فتح سوم ، زخمی
که جنگیان زیر کلاه خود بر سر نهند ، کلاه
خود . ۲۰- ۳۶- ۱۱۶-
مقننه : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
چارقد ، پارچه یی سه گوش که زنان بر سر بندند .
۹۸-
مل : به ضم ، شراب . ۱۰۵-
ملاذ : به فتح ، پناه گاه . ۵۳- ۵۸-
ملازمین : ملعونان ، لعنت شدگان . ۱۵-
ملازم : به فتح ، سرزنش ، ملامت . ۷۸-
ملتئم : التیام یافته ، بهبود یافته . ۱۸۰-
ملجأ : به فتح اول و سوم ، پناهگاه ، ملاذ
۵۳- ۵۸-
ملك الملك : به فتح اول و کسر دوم ،
شاه کشور ، کنایه از خدای تعالی است . ۲۶-
من : به فتح اول و تشدید دوم ، ترنجبین ،
رک ، سلوی و من . ۷۱-
مناس : به فتح گریز گاه ، و پناهگاه ، مقر
و ملجأ . ۳۵-
مناعت : به فتح ، بلندی ، بلند نظری .
۱۲۴-

ناطور : دشتیان ۱۰۳-
 ناقه : شتر ماده ۱۴۵-
 نسیان : به کسر ، فراموشی ۱۷۰-
 نشمیدن : نشمه (به فتح اول) در زبان عوام
 زن بدکار و روسپی را گویند . ظاهراً شاعر
 از این لفظ فعلی بر طبق قیاس ساخته (نشمیدن)
 و آنرا به معنی زناکاری و فسق و فجور گرفته است :
 اگر زن را بود آهنگ چیزی
 بود یکسان تا تر و پای دیزی
 بنشد در ته انبار پشگل
 چنان کاند در واق برج ایقل ۷۹-
 نعو : به فتح اول ، سکر ، مستی ، خارج
 شدن از حال طبیعی به واسطه استعمال مواد
 مخدر و مسکر و انواع منیرات ۱۱۱-۳۱-
 نص : به فتح اول و تشدید ثانی ، کلامی که
 به جزیک معنی نداشته باشد و نتوان آنرا تفسیر
 و تأویل کرد ۱۵۱-
 نصاب : به کسر ، اصل ، مرجع ، آغاز
 چیز ، نخستین و کمترین میزان و مقدار تعیین
 شده ۱۱۰-
 نعت : به فتح ، وصف ، به نیکویی توصیف
 کردن ۳۵-
 نم : به کسر اول و فتح دوم ، حرف تصدیق ،
 ندلا ۱۸۰-
 نکت : به فتح اول و سوم ، بوی دهان ،
 (در صورتیکه خوش و دلپذیر باشد) ۱۹-
 نهج : به فتح اول و سکون دوم و سوم ، راه
 آشکار و روشن ۶۶-
 هلیدن : فرو گذاشتن ، گذاشتن ۴۳-
 نهیب به کسر اول ، ترس و بیم ، هیبت و
 عظمت ، آواز مهیب ۱۰۶-۱۱۹-۱۴۸-
 نیر : به فتح اول و کسر و تشدید ثانی ،
 نورانی ۱۰۳-
 وافر ، بسیار ، فراوان ۱۵۷-
 وتد : به دو فتح ، اصطلاح عروضی است .

مناعه : به فتح اول و تشدید دوم بسیار
 منع کننده ، سخت منع کننده ۱۱۲-
 منافق : به ضم اول و کسر چهارم ، شخص
 دو روی ، کسی که ظاهر و باطن و زبان و دلش
 یکی نیست ۱۵۹-
 مناهی : نهی شده ها ، کارهای ممنوع ،
 جمع منهی به فتح اول و تشدید آخر ۱۰۷-
 منافع : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ،
 فایده برنده ۱۳۶-
 منسلک : به ضم اول و کسر ما قبل آخر
 داخل شونده ۹۱-
 منشآت : به ضم اول و فتح سوم ، نوشته ها
 ۲۲-
 منقطع : به ضم اول و فتح سوم و کسر چهارم ،
 از شیر گرفته ۷۷-
 منقطع : بریده ۱۳۶-
 منون : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،
 تنوین دار ۴۶-
 منهج : به فتح و کسر اول ، راه روشن .
 ۱۷۹-
 موقت : به فتح اول و کسر سوم ، محل
 ایستادن ۱۰۶-۶۷-
 مویه : گریه و نوحه ، ناله و زاری .
 ۱۴۸-۹۱-
 مهجور : دور مانده ۵۴-
 مهذب : به ضم اول و فتح و تشدید سوم ،
 پیراسته ، پاکیزه ۸۷-
 مهرب ، به فتح اول و سوم ، مفر ، گریز گاه .
 ۵۳-
 مهیمن : به ضم اول و فتح دوم ، دارای
 هیمنه ، یکی از نام های پروردگار ۴۵-
 میثاق : عهد و پیمان ۱۱-
 ناب : دندانانی که بین دندان های پیشین و
 آسیا واقع است و آنرا نیش و بادام شکن گویند
 و جمع آن انیاب است ۱۳۰-

- دک : یادداشتها و توضیحات (ص ۲۵۶) . -
 ۱۲۲
 وثاق : به کسر ، حجره ، اتاق . - ۱۴ -
 ۶۵-۵۵
 وجع : به دو فتح ، درد . - ۲۸ -
 وچیمالمله : مورد توجه مردم . - ۱۵۵ -
 وحید : یکتا ، یگانه . - ۹۰ -
 ودایع : و دیمعا ، اما آنها . - ۱۵ -
 ورجلا (.. رذن) : لفظ عامیانه است به
 معنی دوریدن و به سرعت رفتن و بیرون جستن
 (از دام) و مانند آن . - ۱۱۱ -
 وردا : به فتح اول ، گل سرخ . - ۸۰ -
 ۱۱۰
 ورج : به دو فتح ، پرهیز ، تقوی . - ۹۲ -
 وضع : کمرچک ، پست . - ۵۲ -
 وغا : به فتح اول ، جنگ . - ۱۲۵-۵۹ -
 وفاق : به کسر ، موافقت ، همراهی .
 ۸۹ - ۵۱ -
 ولود : به فتح اول ، گیزانه ، آنچه بدان
 آتش روشن کنند . - ۶۹ -
 وگزگت : و کره و وکر به فتح اول به
 معنی لانپرندگان است ، اما جمع آن وگزگرات
 نیامده بلکه جمع آنها اوکر (به ضم کاف) و
 وکور و وکر (به ضم اول و فتح کانی) است .
 ظاهراً شاعر وکره را به قیاس جمع بسته است
 ۱۲۸ -
 ولج : به دو فتح ، حرص و آرزو ، میل
 شدید . - ۱۵۰ -
 ولنکار (ول + انکار ، ظ) : آدم بی بند و
 بازوهرزه و سهل انگار و ول و ویلان را گویند .
 ۲۸
 هتک : به دو فتح ، ظاهراً لفظ عامیانه است
 به معنی ماتحت و هرچه ناپذیر و مانند آن .
 ۱۲ -
 حرب : به دو فتح ، گریز ، فرار . - ۷ -
 هزیر : به فتح ، ستوده و پسندیده و لیکو ،
 این کلمه به ضم اول درست تر است و در اصل
 به معنی نیک نژاد و خوب چهره است . - ۶۷ -
 همال : به فتح قرین و انبال و قلیر و مانند
 و شریک . - ۳۶ -
 هنجار : به فتح ، راه و روش و طریق و
 قاعده و قانون . - ۳۹ -
 هوام : به فتح اول و تعدید آخر ، گزندگان ،
 جانوران ذرگدار از خز نوع که بافته ، جمع
 حله . - ۱۷۹ -
 هوان : به فتح ، خواری . - ۱۶۹ -
 هور : خورشید . - ۹۹ -
 هیون : شتر ، اسب ، هر جانور بزرگ
 ۱۴۳ -
 هیمنه : به فتح اول و سوم و چهارم ، آمین
 گفتن ، مراقب و محافظ کسی شدن ، شاعر در
 اینجا آنرا به معنی هیبت و شکوه گرفته است
 ۹۹ -
 یازیدن : ارادو آهنگه کردن ، بلند شدن .
 ۲۶ -
 یاسا : لفظ ترکی منولی است به معنی
 قاعده و قانون و سیاست در ترکی جغتایی ، سزا ،
 قیاس ، قانون . - ۹۳ -
 یانع : رسیده . - ۱۹۳ -
 یلوه : سخنان سر درگم و هرزه و هذیان ،
 ۱۶۷ -
 یله : به فتح اول ، رها و آزاد . - ۱۳۰ -
 ۱۵۰ -

فهرست نام‌های کسان

- | | |
|--|--|
| <p>افلاطون : ۵۴-۱۲۱
 اقتدار الملك : ۹۱
 اكبر (حضرت علي ...) : ۱۶۶
 اگست : ۱۴۲-۱۴۳
 امير : ۶۷-۱۲۳-۱۳۵
 امير الكتاب : ۲۵
 امير المؤمنين (اسدالله - علي - حيدر -
 ولای متقيان) : ۷-۱۷-۲۵-۴۸-۴۹-۵۲-
 ۱۶۸-
 امير نظام (گروسی) : ۶-۲۰-۲۵-۲۶
 ۳۰-۳۶-۴۱-۴۷-۵۲-۵۳-۵۸-۶۰
 ۷۱-۷۲-۱۷۲-۲۰۴-۲۰۵
 ايرج (جلال، جلال الممالك) : ۱۴-۱۵
 ۳۰-۳۶-۴۱-۵۱-۵۳-۶۷-۷۶-۷۷-۷۸-۸۷
 - ۱۱۵-۱۵۲-۱۶۳-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-
 - ۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۳-۲۰۴-۲۰۹-
 ۲۲۳-
 ايرج (ملك ... ركنی) : ۲۱۹-۲۲۳
 باربد : ۳۱
 بتول : ۱۴-۱۵
 بوزرجمهر : ۲۶-۲۶
 بويحيى (كينف عزرائيل) : ۵۳
 بهائی (شيخ) : ۵۹-۱۶۷
 بهمن : ۲۶-۳۳-۴۵-۵۹
 بيات (عبدالحسين خان) : ۲۲۳
 بيزن : ۴۲-۴۶
 پشوتن : ۴۴
 پهلوی : ۲۲۳ (نيزرك، رضاخان، سردار
 سپه)</p> | <p>آرشاك . ۹۵
 آزرم دخت : ۱۸
 آشتيانی (كاظم) : ۹۹ (نيزرك، كاظم)
 الفرد : ۱۴۳-۱۴۴
 آية الله زاده : ۶۵-۸۵
 ابليس : رك، شيطان
 ابن خلكان : ۱۷۸
 ابن قلاؤس : ۴۴
 ابن ملجم : ۲۰۳
 ابوالحسن خان : ۳۱
 ابوالعلا : ۱۷۳
 ابوالفرج : ۱۷۸
 ابوبكر : ۲۵
 ابويحيى : رك، بويحيى
 احمد : ۲۰۲
 احمد شاه : ۱۴-۱۶۸-۲۲۳
 اخطل : ۴۲
 اديب السلطنة : ۱۴-۱۵-۹۰
 اديب ساير : ۱۹۰
 اديب نيشاپوری : ۵۳-۲۰۱
 ارسطو : ۴۴
 اسفنديار : ۲۰-۱۴۰
 اسكندر : ۲۳-۵۴-۵۶-۶۷
 اصبحی : ۱۲۳ (نيزرك، خولی)
 اعتصام الملك : ۹۰-۱۴۰-۱۴۱
 اعتضاد السلطنة : ۱۰
 اعتمادالتجار : ۲۲۳
 اعشى باهل : ۳۳-۴۲
 اعظم السلطان : ۱۴-۱۵</p> |
|--|--|

دانش : ۵۱
 دخو : ۹۰ (نیز رگ ، دمنخدا) .
 درة المعالی : ۵-۱۹۸-۲۱۹
 درویش خان : ۳۲-۱۱۵-۱۹۴
 دشتی : ۱۱۵
 دمنخدا : ۸۹ (نیز ، رگ دخو) .
 ذکاء الملك : ۱۸۲
 رافائل : ۱۱۵
 رستم : ۳۶-۴۳
 رضا (حضرت امام ...) : ۱۹۳
 رضاخان (سردار سپه) : ۱۴-۱۸-۹۴-
 ۱۹۳ (نیز رگه ، پهلوی) .
 زکی خان : (حاج ...) : ۱۱۶۴۱۳
 زهره : ۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-
 ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۷-۱۱۸
 زینب (حضرت ...) : ۲۰۲
 زاکوله (مادموازل ...) : ۲۱۶
 ساعد الملك . ۶۰
 سبکتکین . ۴۸۰
 سپهدار . ۴۰
 سپهسالار . ۱۵۱-۱۹۳
 سردار (.... جنگه) . ۱۸۷
 سردار سپه ، رگ ، رضاخان ، پهلوی .
 سعدی (شیخ ...) : ۲۲۰-۵۸-۶۹-۱۷۶
 ۱۸۲-
 سکینه (حضرت ...) : ۱۵۰-۲۰۲
 سلمی . ۳۴
 سنائی ، ۵۹-۱۶۷
 سنان . ۱۵-۱۹۱
 سهیل (معدی ...) : ۱۸۵۰
 سید سجاد . ۱۸۲
 شریف العلماء . ۶۷
 شکر . ۱۹۹
 شمر . ۱۵۰-۱۲۳-۱۸۲-۲۰۲
 شن (به فتح اول و تشدید دوم) . ۵۱

پیغمبر (نبی) : ۲۲-۳۳-۳۵-۶۶-۶۷
 ۸۴-۹۲-۱۶۸ (نیز رگ ، محمد، ص) .
 تقی خان : ۸
 تقی خان (.... اصفالدوله) : ۹۰
 جامی : ۷۹-۱۶۷
 جبرائیل : ۳۵
 جبرئیل (دختر ...) : ۱۷۵
 جعفر صادق (حضرت امام ...) : ۱۵۹
 جعفرقلی میرزا : ۱۶۳
 جلایر : ۹۶
 جم : ۲۷-۱۷۱-۱۹۳-۲۲۴
 جهاد اکبر : ۱۸۷
 چایکین : ۱۴
 حاتم طائی : ۶۰
 حاج امین : ۱۴-۱۵
 حافظ : ۲۲۳ (نیز رگ ، خواجه) .
 حسام الملك : ۱۸
 حسان : ۴۲
 حسن : ۳۱
 حسین : ۳۱
 حسین (حضرت امام ...) : ۱۶۶-۲۰۲
 ۲۰۳-
 حسین (شا ...) : ۱۹۱ حسین آقا (امیر
 لشکر) : ۱۹۳
 خامه خان : ۹۵
 خاقان : ۲۰-۱۴۴-۱۶۳
 خاقانی : ۴۶-۵۸-۱۶۷
 خسرو (پرویز) : ۸۰-۱۹۹
 خسرو (فرزند شاعر) : ۱۳۶
 خلیل (حضرت ابراهیم) : ۳۵
 خواجه (حافظ) : ۱۸۱-۱۹۹ (نیز رگ ،
 حافظ) .
 خولئی : ۱۹۱ (نیز رگ ، اصبحی) .
 دارا : ۶۷
 داش غلم : ۲۱۳

- ۱۸۴-۱۵۵ : علایی
 علیقلی خان : ۹
 علیمردان خان : ۱۵۵
 عماد : ۲۰۱
 عمادالسلطان : ۱۷۱
 عمر : ۱۵-۱۷۷-۲۲۴
 عنصری : ۲۰۵
 عیسی : ۱۹۱-۶۶-۵۳-۲۵
 فتح : ۱۴
 فخرالشعرا (ایرج) : ۵۹
 فرخ زاد : ۱۸
 فرخی : ۲۰۵
 فردوسی : ۱۸۱-۱۴۴
 فرزین : ۱۵-۱۴
 فرمانفرما : ۳
 فریدون : ۲۱۹
 فضل الله نوری (شیخ ...) : ۱۲
 قفقور : ۲۶-۱۸
 فیروز : ۹۱-۲۹
 قارن : ۵۹-۴۵-۳۶
 قارون : ۲۳
 قاسم خان (میرزا... پیشکار داخلی قوام السلطنه) : ۲۱۴
 قاسم کور : ۸۹
 قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) : ۹۶
 قائم مقام : ۵۲-۳۳-۹
 قمر (... الملوك وزیر) : ۱۴-۱۵-
 ۱۱۵-۶۵
 قوام السلطنه : ۲۱۵-۲۱۴
 قیصر : ۲۶-۲۰-۱۸
 کاظم (داش ...) : ۳۲ (نیز رك، آشتیانی کاظم)
 کتایون : ۲۰-۱۸
 کسائی : ۶۰
- شوریده : ۱۸۵-۱۸۱-۱۷۶
 شیخ الاسلام : ۱۵۰
 شیخ هادی : رك ، هادی (شیخ ...)
 شیرویه : ۱۹۹
 شیرین : ۸۰
 شیطان (ابلیس) : ۷۰-۸۶-۱۶۴-
 ۱۹۵-۱۹۷-۲۰۱
 صابر (ادیب ...) : رك ، ادیب صابر
 صاحب جمع : ۱۴۰
 صارم الدوله : ۱۵۶
 صدرالتجار : ۵۱
 صدرالشعرا (صدر شاعران ، غلامحسین میرزا بهجت، پدر ایرج) : ۵۹-۳۳
 سعد (مادر ...) : ۱۶۸
 سنیع الدوله : ۱۵۶
 ضیا (سید...) : ۲۱۳
 طبقة : ۵۱
 عارف (...) قزوینی - میرزا ابوالقاسم :
 ۷۵ تا ۷۹-۸۵ تا ۹۰-۹۲ تا ۹۴-۹۶-
 ۱۷۵-۱۷۴
 عارف (میرزا... آقا محمدتقی اسفهان) :
 ۲۰۴ :
 عباس (حضرت ...) : ۱۷۵-۱۵
 عباسقلی خان : ۱۵۵
 عبدالحمین (پسر امیر نظام گروسی) : ۵۲
 عبدالحمین خان : رك ، بیات
 عبدالرحیم (نایب) : ۱۱۲
 عبدالعزیز خان (سردار... جنرال قنصل -
 افغان) : ۱۹۰
 عبدالعظیم (حضرت ...) : ۱۷
 عبدالله : ۴
 عبدی (...) جان : ۷۸-۷۶
 عثمان : ۲۵
 عزیز علیا : ۱۸۴-۱۷۱

مقبل السلطنة : ۱۲۲
مقبل ديوان : ۱۹۵
ملای دو : ۹۳
ملك التجار : ۲۰۹
ملك الشعراء بهار : ۱۶-۲۵-۹۰-۹۱
ممتاز : ۶۸-۱۲
منكر : ۸۱
منوچهر : ۹۷ تا ۱۰۰-۱۰۸-۱۱۱-
۱۱۸
منوچهری : ۶۱-۴۶
منیوه : ۴۶
مؤمن الملك : ۱۴
موسی (حضرت ...) : ۱۲-۵۲-۸۹
مهدی خان : ۶۱
مهستی : ۱۹۹
میکلائز : ۱۱۵
میلسو : ۱۴
میه سیاسی : ۱۷۴-۱۷۵
نادرشاه : ۵۱
ناصر الدین شاه : ۱۱-۱۸-۱۹-۲۰-۳۶
۳۳-۴۵-۴۸-۱۷۲
ناظم الدوله : ۱۹۳
نديم الملوك : ۱۹۸
نرمال : ۱۴
نصرت الدوله : ۱۱-۱۹-۲۰-۶۹-۹۱
۱۶۳-
نصرت السلطنة : ۱۸۶
نظام السلطنة : ۷۲-۸
نظامی : ۷۹-۱۳۸
نکیر : ۸۱
نوفل : ۳۴
نیر : ۹۱
وثوق الدوله : ۷۱-۲۰۳-۲۱۶
وحید (... دستگردی) : ۹۰-۱۷۸

کسری : ۲۳-۵۴
کلنل (علینقی وزیر) : ۱۱۵
کمال السلطنة : ۹۰-۱۵۲-۱۸۵-۱۹۰
۱۹۴-۲۰۳
کمال الملك : ۱۱۵
کمالی : ۹۰
گرگین : ۴۲-۴۶
گیو : ۳۶
لنین : ۱۹۹
لیلی (مادر حضرت علی اکبر) : ۱۶۶
لیلی : ۵۳
میرد : ۶۰
مجدد : ۱۶۹
مجنون : ۲۳-۵۳
محمد (ص) : ۲۰۵ (نیزدک ، پینمبر) .
محمد تقی پسبان (کلنل ...) : ۱۶۸-
۱۸۲-۲۱۴-۲۱۵
محمد حسن میرزا (واپسند) : ۱۷۳
محمد علی شاه (... میرزا) : ۱۷۳-۱۷۶
مغیر السلطنة : ۱۴۴-۱۹۶
مرآت السلطان : ۹۱
مرحب : ۷
مریم : ۱۹
مستوفی الممالك : ۲۲۴
مشار الملك : ۲۱۶
مصباح (... السلطنة اسدی) : ۱۴۰
مسطقی : ۵۶
مسطقی کمال : ۱۹۹
مظفر الدین شاه (... میرزا) : ۱۸-۲۰
۲۵-۲۶-۳۴-۳۷-۴۸
منتضد (شاهزاده ...) : ۱۴۰
منتضد السلطنة : ۲۱۶
میر الملك : ۲۰۵
مییدی : ۱۸۴

۱۱۵ : هرودت	وہب (مادر...) : ۱۵
۱۹۹ : ہوگو	ویسہ : ۴۵
۱۱۵ : ہومر	ہادی (شیخ...) : ۶۷-۱۴۰
۲۰۲ : یزید	ہاشم میرزا (شاہزادہ محمد...) : ۹۱
۴۲-۹ : یعقوب (حضرت...)	ہال (ماڈر، مسیو...) : ۱۲۲-۱۲۳
۴۲-۹ : یوسف (حضرت...)	۱۹۱

فهرست نام جای‌ها

تهران (طهران) : ۸۸-۷۶-۷۵-۷۰ -	آشود : ۵۵
۹۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۹۴	آلمان : ۱۲۵-۸۰
جیحون : ۴۵	آمریکا : ۱۵۵-۱۲۵
چگل : ۶۹-۶۰-۳۰	آنقره : ۱۴
چین : ۴۹-۴۴-۲۰-۱۵-۱۴-۱۲ -	ارگه (مشهد) : ۵۱
۲۰۰-۶۰	ارمن : ۴۴
حجاز : ۷۱	اروپا : ۱۶۸
حجر الاسود : ۴۷	اصفهان (صفاهان) : ۲۰۰-۱۹۹-۹۰ -
ختن : ۵۲-۱۲	۲۲۳
خراسان : ۱۹۱-۱۸۲-۹۲-۹۱-۷۰ -	انگلستان (انگلیس) : ۱۹۲-۱۲۵-۹۴
۲۱۶-۲۱۵-۲۱۴	امواز : ۸۲
خواف : ۲۱۵-۱۴۰	ایتالیا : ۱۷۶
خیبر : ۱۴۸	ایران : ۱۲۵-۹۴-۷۸-۶۹-۲۷-۱۹ -
دجله : ۱۴۹-۸۵	- ۱۵۵-۱۵۹-۱۶۸-۱۷۴-۱۷۶-۱۹۰ -
دریای هند : ۱۷۹	۱۹۲-۱۹۴-۲۱۶
دستجرد : ۹۰	ایفل (برج ...) : ۷۹
ذشک : ۷	بابل : ۳۳
رشت : ۱۹۵	باغ ملی (مشهد) : ۵۱
روس : ۱۹۲-۹۴	برلین : ۱۵
روم : ۸۰	مرن : ۱۵
ری : ۲۰۴-۱۹۸-۱۴۰-۱۲۵-۹۰-۳۱ -	میرجند : ۱۴۰
زابستان : ۴۵	پاریس : ۱۷۶
نمزم : ۴۷	پشاور : ۹۲
زنجان : ۱۹۵	تبریز : ۵۲-۳۳-۲۶-۲۵-۱۹-۱۱ -
سده : ۲۱۶-۲۱۵	۱۹۵-۱۷۲
سرتخت (.... بربری ها محله‌یی در تهران)	تجربیش : ۸۸
۹۰ :	تفلیس : ۱۳۵
سر چشمه (محله‌یی در تهران) : ۹۰	تویسرکان : ۱۹۵

کشمیر : ۲۳	سلامی : ۲۱۵-۲۱۶
کبهه : ۴۷-۱۶۸	سمرقند : ۱۲
کلات : ۲۰۲	سنگان : ۲۱۵
کلنه : ۵۵	سودان : ۲-۷
کن : ۳۱	سولقان : ۳۱
کنگه : ۷-۳۱	سیبری : ۵۵
کوه سنگی : ۵۱	شمیران : ۲۴
گل خطمی : ۵۱	شیراز : ۸۲-۱۷۶-۱۸۱
لنکر : ۲۱۵	صفا : ۶۰
مروه : ۶۰	طراز : ۶۹
مژن آباد : ۱۴۰	طود (کوه) : ۵۳
مشهد : ۳۱-۸۶-۱۴۰-۱۹۰	طوس : ۳۶-۱۹۳
معینیه : ۲۴	فارس : ۱۸۵-۱۹۵
مقبره نادر شاه : ۵۱	فرخار : ۳۰-۴۰
مکه : ۱۳-۱۵۷	فرنگه (فرنگستان) : ۱۲۱-۲۱۴-۲۱۵
منچوری : ۵۵	۲۱۶-
نخشب : ۱۱	فلسطین : ۱۴
نوجاه : ۵۱	قارن (کوه...) : ۴۵
نیشابور : ۹۲	قاین : ۲۱۵
وکیل آباد : ۲۰۹	قراداغ : ۱۸۶
وین : ۱۳۵	قزوین : ۱۷۱-۲۰۱
هرات : ۲۰۱	قصر قجر : ۲۴
همدان : ۲۱۴	قصر ملک : ۲۹
هند : ۱۲-۱۴-۲۰۰	قم : ۱۲۵
یونان : ۸۹	کشمیر (کاشمر) : ۲۱

فهرست نام طایفه‌ها ، نسبت‌ها ، خاندان‌ها ، دین‌ها ، مذهب‌ها ، ملیت‌ها

پارسی : ۴۱	آلمبا : ۱۶۸
تازی : ۴۱	اروپایی : ۷۸
ترك (دولت...) : ۱۹۰	اصفهانی : ۹۰
ترك (نژاد...) : ۱۹۱	افغان : ۱۹۰
تهرانی : ۸۱	انگلیسیان : ۲۱۸
ختایی : ۵۸-۶۰	ایرانی : ۶۷-۹۳
خفنی : ۵۲	بوشهری : ۳۹
خراسانی : ۹۲	بهائی : ۱۶۷

عرب : ۱۲۲-۱۱۴-۹۶-۴۶	خلج : ۱۵۵
غوری : ۵۵	رشتی : ۲۰۰
فرنگی : ۹۵	رومی : ۳۴
فغوری : ۵۵	سنی : ۱۷۷
قاجار : ۳۸	شیروانی : ۵۸
قزوینی : ۹۳	شیخی : ۱۶۷
کاشی : ۱۴۰	شیرازیان : ۱۷۶
مازندرانی : ۲۰۰	صوفی : ۱۶۷
مسلمانی : ۸۱	طوسی : ۱۸۱

فهرست نام کتابها

شاهنامه : ۱۴۴	ارژنگه : ۴۲
صرف مبرد : ۶۰	انجیل : ۱۱-۳۵
فرقان : ۱۱-۳۵ (نیز رک ، قرآن)	بهار : ۹۵
قرآن : ۱۳-۵۳-۸۴-۱۵۱-۱۸۶ (نیز رک ، فرقان)	تورات : ۹۲
کشکول (... شیخ بهائی) : ۵۹	جلایر نامه : ۹۶
مقامات حمیدی : ۵۹	جوهری : ۹۵
نحوکسانی : ۶۰	چل طوطی (قصه ...) : ۱۹۴
	زادالمعاد : ۹۵
	زند : ۱۱

فهرست آیها ، حدیثها ، بیتها ، مصراعها ، ضربالمثلها ، جملهها

وترکیبهای عربی

الاموت بیاع فاشتریه	آه من العشق و حالاته : ۱۳۲
فهذا العیش مالا خیر فیه : ۷۸	ایداالدمر : ۱۹
المحب ثم المحب : ۹۲	اچی من نور بحر : ۲۱۳
الهم احفظهم من الی ۸۷	اخ الفضايل : ۱۷۸
الله معك : ۱۳	اذا شامدت فی ظلمی فتوراً
الأمور معذور : ۱۵۵	ووهناً فی بیانی للصعانی
المنقلة : ۱۲۵	فلا تنسب لنفسی ان رقصی
النار ولا النار : ۳۸	على تشیط ابناء الزمان : ۹۶
امالمکارم : ۱۷۸	اقرب من حبل وريد : ۲۱
ان شاء الله : ۱۲-۳۴-۵۳	اکرمی مثواء : ۴
ایا منازل سلمی : ۳۴	الاسار الهلال فصار بداً : ۳۴
بالله : ۲۲-۳۴	الاله : ۵۱

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن
این بیت ز صد الشعرای پدر خویش
« بر حاشیه مائده فضل تو باشد
بر شعر من مینهند به خشکی که خواجه گفت
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- « و برو این دام بر مرغ دگر نه
« و چو عفا را بلندست آشیانه
« دو مصراع اول از خواجه است :
« برو این دام بر مرغی دگر نه
- بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
از خواجه است . رک ، دیوان حافظ / ۱۸۸
پالانگری به غایت خود
از نظامی است . رک ، لیلی و مجنون / ۲۷
پرده نباشد میان عاشق و معشوق
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
سد سکند نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری رو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بیت چنین است :
نکو رو تاب مستوری ندارد
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
- بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت
- « ای ترک من امروز نکویر به کجایی » : ۶۱
آرم به مدیح تو درین چاه گواهی
کفشکول گدایی به کف شبنم بجایی : ۵۹
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
نسیحت را به مادر خواهرت ده
قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۲
- که عفا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
این همه قول و غزل تعبیه در منقار تو : ۳۰
بهر ز کلاه دوزی بد : ۱۳۹
سد سکند نه حاجبست و نه حایل : ۳۴
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- سد سکند نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
در اربندی سر از روزن در آرد : ۷۹
بیندی در ، ز روزن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)
در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- بیدار و زندگانی می دارم آرزوست
« که دوست را ننماید شب وصال دراز » : ۶۹

شكلات : ۲۰۱	پاسور : ۱۹۶-۹۶
شمير : ۱۲۴	پرستل : ۱۲۳
شيفر : ۱۲۴	پن : ۱۴۰
فايريك : ۱۲۶	پليس : ۱۹۵-۱۴۱
فاكولته : ۸۳	پنس : ۱۲۴
فر : ۲	پوتين : ۸۴
فراڊ : ۲۱۳	پوڊ : ۱۵۰
فرم : ۱۰۷	پوٽر : ۱۲۴
قلند : ۳۷	تاتر : ۲۱۴-۱۲۴-۹۲-۷۹
كابينه : ۲۲۵-۲۱۶	ترته : ۱۲۴
كانوا : ۱۱۵	ترن : ۱۲۶
كارتين : ۱۲۴	تلفن : ۳۰
كلز : ۸۳	تلگراف : ۱۲۰-۳
كلنل : ۲۱۵-۲۱۴-۱۸۲-۱۶۸-۱۱۵	دان مايش ايل نيام ان سلو : ۱۲۱
كلوب : ۲۱	دكولته : ۸۳
كوران : ۱۲۹-۱۲۳	دوسيه : ۱۲۴
گل قويما مني شمير النده : ۲۰۲	دوئل : ۱۰۳
لاستيك : ۸۷	ديپلم : ۹۵
لته : ۱۲۴	راپورٽر : ۱۰۹
ليفت : ۲۲۴	راديوم : ۱۰۸
ليبر : ۱۴۰-۱۲۵	رائه وو : ۱۱۱
ليور : ۱۲۴	رستوران : ۸۹
مادموازل : ۲۱۶-۱۵	رمان : ۱۰۷
ماٽر : ۱۲۳-۱۰۹	زرو : ۱۲۴
مقرس : ۲۸	زيلن : ۵۲
مقرمارتن : ۱۴۴	ٽاندارم : ۲۱۵-۱۹۳-۸۷
مسيو : ۸۵	ٽاندارمري : ۱۸۳-۸۹-۸۷
موتور : ۱۲۴	ٽيسٽيڪ : ۸۷
نڪ : ۱۲۴	سوايستمير عميم گلته : ۲۰۲
نومرو : ۱۲۴	سور : ۱۹۶-۹۶
واڪيل : ۹۷	سويل : ۱۰۷
والس : ۲۱۰	سيگار : ۲۸
هنل : ۲۱۶-۱۶۸-۲۱	سينما : ۶۷
هيپنوتيسم : ۱۳	شاپو : ۷۰
	شارلاتان : ۹۳

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- اسفاد منوچهری خوش گفت بدین وزن
این بیت ز صدر الشعراء پدر خویش
« بر حاشیه مائده فضل تو باشد
بر شعر من میخند به خشکی که خواجه گفت
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- دای ترک من امروز نکویی به کجایی : ۶۱
آرم به مدیح تو درین جامه گویی
کشکول گدایی به کف شیخ جایی : ۵۹
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
- نمیخت را به مادر خواهرت
قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۵۱
- که عنقا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
- این همه قول و غزل تعبیه در منقارش : ۳۰
- بهر ز کلام دوزی بد : ۱۳۹
- سد سکند نه حاجبست و نه حایل : ۳۴
یت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
سد سکند نه مانع است و نه حایل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری رو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بیت چنین است :
- نکورو تاب مستوری ندارد
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
- بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار
چگونه کوه خوام شبی که سعدی گفت
- بندی در، زروذن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)
در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست
و که دوست را نماید شب وصال دراز : ۶۹

- این مصراع نیز با اندک تحریری تضمین شده است . بیت اصلی چنین است :
مگوی شب به عبادت چگونه روز کنم محب را قنماید شب و سال دراز
(مواعظ سعدی / ۳۷)
- چنین گنجینه خاقانی بدین وزن و ضحان دار سلامت شد دل من : ۴۴
(دیوان خاقانی / ۲۱۷)
- و در شعر مبیح و در فن او کاین کار ز کارهای گنده است : ۱۶۹
مصراع اول از لیلی و جمنون قلمی است :
در شعر مبیح و در فن او
- و شکم پرست کند التفات بر ماکول ، بخاسه کز سرشب بارمعه سنگین بود : ۱۵
مصراع اول از شیخ اجل سعدی است :
بر آن بساط که منظور میزبان باشد
- فرستاده گفت ای خداوند رخس به دشت آهوی ناگرفته میبخش : ۱۴۴
بیت از فردوسی و مربوط به داستان جنگه رستم با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان است
(شاهنامه / ۱۰۰۲)
- کهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیچه ها بسیار دارد : ۸۹
ایرج مطلع قصیده می سخت معروف از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را گرفته و با حذف
قسمتی از هر مصراع آن را بدین صورت در آورده است . بیت قائم مقام چنین است :
روزگار ستاین که که عزت دهد که خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مای دلان ز خاطر تو محو گشته ایم ای بر قبیله دل و دین ترکناز کن ،
مصراع دوم از غزلی است بسیار معروف که مورد استقبال شاعران معاصر ایرج از جمله
عارف قزوینی و وثوق الدوله نیز واقع شده بود .
- من دل به هوای میدادستم از اول و هر کس به هوایی شد و سدی به هوایی : ۵۸
این مصراع بدین صورت در آثار سعدی دیده نشد .
- منوچهری بدین هنجار گفت و شی گیسو فروخته به دامن : ۴۶
مصراع اول از مطلع قصیده غوثیه معروف منوچهری است .
- شی گیسو فروخته به دامن پلاسین منجر و قیرینه گرز (دیوان منوچهری / ۵۷)
- هیچ افتد امشب که بر افتادگی من رحم آری و بر کاش جانم نغزایی
یا بر شکر خویش مرا داری مهمان یا بر جگر دیش بیهمان من آیی : ۵۸
از خاقانی است ، دیوان خاقانی / ۴۳۶

فهرست ضرب المثل ها، تمثیل ها، اصطلاح ها، ترکیب ها واقبتباس هایی که از ضرب المثل های غیر فارسی شده است

آبرو را بگذارم سر این پاره دل	بهر لختی جگرک سفره قلمکار کنم : ۲۸
آب شود گر به دهانش بری	توت هراتست پد سوخته : ۲۰۱
آدمی پیش هوس کور و کورست	هر که دنبال هوس رفت خورست : ۱۲۴
آری مثلست که قریبی	در دینه مادر است حسنا : ۱۳۶
برای دیدن اصل مثل رک . یاد داشت ها و توضیحات (ص ۲۶۷)	
آفتاب از کدام سمت دمید	که تو امروز یاد ما کردی : ۲۰۴
آن را که از نیست به شاهان نیاز نیست	سلطان وقت خویش بود ترک آزکن : ۷۱
آن رفیق تو تو را مصلحت خویش آموخت	به خدا می برم اندست رفیق تو پناه : ۵۱
آن زعمان شعر جلو دارم بود	اصبغی کاتب اسرارم بود : ۱۲۳
آنکه گوید بگریز از من و با او بنشین	خواهد از چاله پرون آیی وقتی در چاه : ۵۱
آنهمه کز هر او دند کسان دست	آنهمه من زن خوف ماه ندارد : ۱۷۴
از پس این سفر شوم مرا کار معاش	سخت شد از توجه پنهان ز خدا پنهان نیست : ۱۷۱
از تن ماله ملک بکن این کنه را	نیست در خارجه لذت سفر یککنه را : ۲۱۶
از چه کنی سد در داد و ستد	فایده در داد و ستد می رسد : ۱۰۳
از صلح میان گریه و موش	بر باد رود دکان بقال : ۱۹۲
ازو جفتک زدن از من تپیدن	ازو پرگفتن از من کم شقیدن : ۸۲
ازو دلیل نباید سؤال کرد که گرگ	به هر دلیل که شد بره را مجاب کند : ۱۳
الحق که ریدن ما تریاکیان بدبخت	باشد جهاد بانفس یعنی جهاد اکبر : ۱۸۷
الغرض بند ز شلوار گرفت	ماده خرد را به دم کار گرفت : ۱۲۴
امیر رفت و عجب اینکه زنده ام بی او	چگونه زنده بود آن قی کز و جان رفت : ۹
اندکی از چپ و از راست دوید	باغ را از سر خر خالی دید : ۱۲۴
اهل ری عرض شهادت کردند	چه بگویم چه قیامت کردند : ۱۲۵
ای راد خدیو عدل پرور بنکر	طفلی بودم آب به گوشم کردند : ۱۷۷
اینهمه روده درازی شد و شاه اندازی	بایدم فکر پسر مشدی شرار کنم : ۳۹
با اینهمه هیچکس نپرسد	کاین مرد که مرده یا که زنده است : ۱۷۰
باتو آوردن به جا امر لواط	رانندن فیلت در سم الخیاط : ۱۳۴

با تو هیچ آشتی نخواهم کرد
 با حقوق کم و با خرج زیاد
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 بدو گفتم تو سورت را نکو گیر
 برای آنکه چو کاری به دستشان افتاد
 برای بردن اسب و درشکه مردم
 بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد
 بر شعر من متعهد به خشکی که خواجه گفت
 بر لب سلطان نگفته جواب
 برو چندی در کون را بکن جفت
 بکنش زب سر ای دلبر من
 بگریزد ز من از نیمه راه
 بگو آن عارف عالمی نما را
 بود غافل که فلک پرده در است
 نهد شربت شیرین به کسی
 نوش می نیش میسر نشود
 به زهد گریه شبیه است زهد حضرت شیخ
 به عصمت نیست مربوط این طریقه
 به ... و ن کن ها زدی ... پر از زرنگی
 به عوالم این مثل مشهور باشد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گلزد
 پرشد درو دیوار بلد از گل و از لای
 پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد
 تا بگویم خر بیار و بار کن
 تخم چه کسی برید خواهی
 ترا من می شناسم بهتر از خویش
 تعقیب نموده و گرفتند
 تو چو آن کوزه گر بوالهوسی
 خوب چون سازد و آماده کند
 باز مرغ هوشی پر گیر
 تو حق داری که گیرد خست از من
 تو می خواهی بگویی دیر جوشی
 تو هم قزوینی ملای رومی
 تو هم کمترینی از آن رنودا
 با همان پا که آمدی برگرد : ۲۰۴
 جقه چویم از رعب افتاد : ۱۲۳
 دل به دریا زد و افتاد به شط : ۱۲۹
 که من سورت دهم کار خود از زیر : ۸۲
 بر آن سرفه که تا بار خویش بار کنند : ۱۸۲
 بیابین که چه جفت و کلک سوار کنند : ۱۸۲
 شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد : ۱۰
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
 از سر دلدادہ گذر کرد آب : ۱۳۲
 میفکن بر سر می زخم خود زفت : ۹۳
 یاد آبی که گذشت از سر من : ۱۴۹
 پول غول آمد و من سماله : ۱۲۱
 که گم کردی تو سوراخ دعا را : ۷۹
 پرده ها در پس این پرده در است : ۱۲۴
 که دراو یافت نکردد مگس : ۱۲۵
 نیست صافی که مکند نشود : ۱۲۵
 نه بلکه گریه تشبه بدان جناب کند... : ۱۳
 چه ربطی گوز دارد با شقیقه : ۸۴
 نهاده جمله را زیر از زرنگی : ۷۶
 که رب النوع روزی کور باشد : ۸۹
 بر جراحات من از بی نصکی فلفلزد : ۲۱۵
 کو خاک که گویم به سرت ای بلدی : ۲۰۳
 کی طبع پیر شعر آید پدید : ۶۸
 مثل من در گوشه انبار کن : ۱۳۵
 باین قمعهای نا برنده : ۲۰۲
 ترا من آورید ستم بدین ریش : ۷۶
 درد بگیرفته پادشاه است : ۱۶۹
 که کند کوزه به هر روزی : ۱۲۶
 به زمین کوبد و در هم شکند : ۱۲۶
 عمل لغو خود از سر گیرد : ۱۲۶
 که ترسیدم از اول چشمت از من : ۷۷
 به من هم هیزم تر می فروشی : ۷۶
 به هر صورت درآ مانند مومی : ۹۳
 کمتر کمتر نباشد از کبودا : ۹۳

جام در آوردن ازین آبگیر
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
جنبش افتاد در احزاب غیور
جهد بر روی و منکوبم نماید
چکنم ؟ مرکزبان رشوه خورند
چنان چسبیده احلیم به خایه
چند گویم عماد کاری کن
چنین داد پاسخ که این گفت اوست
چو آب استاده شد یابد هفونت
چو آن گربه که دنبه از سر شام
چو دادم خبر ، بند لپفه سست است
چون خوب کم از بد فزون به
چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید
چون سگی در خان و مانی پیر شد
حاضرم دکه پالوده فروش دم ارگه
خدام دوت مگر که سنی بودند
خرما افزون خوری خنای بگیری
خوانده بود این مثل آن مایه ناز
دادم به مسیو حال خراسان را
دایم اندیشه و تشویش کنم
در خواب نمی دید کسی ترکندم در
درس را باید زان پیش که ریش آید خواند

اشاره است به مثل معروف : العلم فی الصغر كالنقش فی الحجر .

دزدان خروس دیگر اند
دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نرمنی
دلم زین عمر بی حاصل سر آمد
دم علم کرد معاون که منم
کار با من بود از سر مابین
دم مزین قافیه تنگست ، بیا تا برویم
دید آبیست فراوان و درست
ز گل نازکترت گویند و رنجی
ساده را باید پک موی نباشد به سرین
ساهی و نعام روز خوب نبیند
سختی چو بالسویه بود سهل می شود

پرهاش برون ز جیب بنده مست : ۱۷۰
فروی مارخ و دزدیده شکاری نرمنی : ۲۱۴
که ریش عمر هم کم کم در آمد : ۷۷
من در اطراف مالز مؤتمنم : ۱۲۳
بنده گفتم به جهنم ، تو بکن ! : ۱۲۳
کلنل بر سر جنگست ، بیا تا برویم : ۲۱۴
به نشان آمد و دست از جان شست : ۱۴۹
محبب از جای خود عارف که کنجی ! : ۸۸
ظرف مودار اگر مفت دهندش مخرش : ۲۹
چاه کن آسودگی ز چاه ندارد : ۱۷۵
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی : ۵۷

اشاره است به مثل : البلیة اذا هت طابت .

سر درون کرد و به هر سو نگرست
سر کوی تو باز سبز شوم
سمی استاد به کار تو نه چون سمی منست
سیم امروز ندستت برود تا فردا
شامری طبع روان می خواهد
شب و روز آن یکی قانون نویسد
شب دایره من کم شد
شکار من در ازل بلندست
شنیده ام که به دریای هند جانور است
عاشقان را همه گر آب برد
عاقبت آسوده بود تا به جهان خیر باقیست
عجب اشعار ازشتی ساز کردی
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
عیش ترا مانع و محظور نیست

اشاره است به ضرب المثل عربی : التمر بانه و الناطور غیر مانع .
غلط مشهور گفته است اینکه گویند
قد او نیست جز چهار وجب
کلبه می یافته ماوا کردیم
کوه سنگی را در راه تو بر سینه زدم
که باشد این مثل منظور هر کس
... بر بواسیر آورد ، همه دانند
گر بر کناس بری یاس را
گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
گرچه آتش بتقد چهره آهنگر ، باز
گرچه در پنج زبان افسح نام دانند
گوئیم کن ، عقل من از خست تو بیشترست
گوئیم ما کیان را باید گرفت و گشت
لازم یا رنهای در کوچه و بازار زدم
لبلاب ضعیف بین که چندی
از صحبت او بلند گردد
مرا کون فی المثل چاه خرابی
مرگه برای ضعیف امر طبیعی است
مقدس زاده اند از مادر خویش

تا بداند به یقین خر خر کیست : ۱۲۴
گر چو بیدم قلم قلم بکنند : ۲۲۴
دایه هر قدر بود خوب ، نکرد مادر : ۲۴
بادبر باشد چیزی که بود باد آور : ۲۲
نه معانی نه بیان می خواهد : ۱۲۲
ببیند هر چه که کاری بپسند : ۹۵
شیر بی پال و دم و اشکم شد : ۱۲۳
نه عیدی گاهوی سر در کف دست : ۷۶
که کسب دوزی با چشم اشک پاپ کند . الخ : ۱۷۹
خوبرویان همه را خواب برد : ۱۴۹
تادوس کرده به سنگان و به لشکر باقیست : ۲۱۵
عجب مشت خودت را باز کردی : ۹۲
گل جو گل گردد خوشبو چو به گل شده میر : ۲۲
تور بود یانع و ناطور نیست : ۱۰۳
الناطقور غیر مانع .

که از لاجول بگیرزد هر یمن : ۳۵
نصف او گشته در زمین پنهان : ۱۹۵
یا و پاناوه زهم وا کردیم : ۱۲۵
سنگ بر سینه زدن بهتر ازین دارد راه : ۵۱
زبان خر خلج می داند و بس : ۱۵۵
درد گلو زاید از زبانی انجیر : ۱۹۰
رنجه کنی شامه کناس را : ۱۵۷
ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد : ۲۱۴
آرد از کوره برون آهن خود آهنگر : ۲۳
به علی من کرتم شیوه گفتار کنم : ۳۸
اینقدر جوش مزین جوش زدن بی نمرست : ۲۱۵
گریب خلاف رسم کند نفقه خروس : ۱۹۱
نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم : ۳۸
پیچد به چنار ارجمندی : ۱۳۸
مانند وی ارجمند گردد : ۱۳۸
کنارش دلوی و کوتاه لطافی : ۷۷
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد : ۱۷۳
گناه است ارکنی بر مرغغان کیش : ۹۶

مگر نشنیده‌ای این را که گویند
مگو عارف پرستیدن چه شیوه‌ست
ملکی پوشم از آن ملکی های صحیح
مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود
من از چشم بدین غایت بود شور
من از سیاه باشم صید کم نیست
من بر آنم که در آن علوی ز مو
من برای عودیت غش می‌کنم
من چنان فهمیدم از طرز آن
ناز کردن بر من از دیوانگیست
ناگهان صاحب خر پیدا شد
نباید برد اسم از رسم و آیین
نفسه از گل رویش سیراب
نعمه پشت لبش سبز ، بدان جفت سیل
نشود سینه نو تنگ ز گفتار عدو
نمی‌دانی نظر بازی گناهست
نمی‌شناسد من کیستم ، گمان دارد
نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم
نی غلط گفتم ، این معیبدی ها
وعدۀ مرد کریم ارنمود جنت وفا
وروا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت
و به چه خوب آمدی ، صفا کردی
هر یکی از شعرا تابع يك شیطانست
همانا گرگ بالان دیده باشی
هست عالی با کیسه خالی دردست
همچنان گردو شبانروز نیایی خودشی
همراه یکپشان پسری بود که گویی
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله
اشاره است به حدیث نبوی : الفقر فخری .
يك ربع مات بودم زان پس به جد فرودم

حطب باشد به جای خویش چندان : ۴۴
که در جنگل سبیکه جزه میوه‌ست : ۸۸
پیش مشدیها خود را پر و پادار کنم : ۳۹
لعل ماسنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود : ۲۱۳
همانا سازدش چشم آفرین کور : ۷۷
همانا حاجت صید حرم نیست : ۷۶
جو نشاید کرد با چکش فرو : ۱۳۴
نعلها پنهان در آتش می‌کنم : ۱۳۴
که نخواهد رفت مو بر درز آن : ۱۳۴
صید من چون صید مرغ خانگیست : ۱۳۶
مشت بیچاره خرگا وا شد : ۱۲۵
به گوش خر نباید خواند یاسین : ۹۴
که فلك دسته‌گلی داد به آب : ۱۴۹
گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم : ۳۸
سبل هرگز سبب تنگی دنیا نشود : ۱۶
زما تا قبر چار انگشت راهست : ۸۱
که این معامله بامادر سمد کردست : ۱۶۸۵
با یکی جفته چوبینه‌کی شا نشود : ۱۶
دیدنی نه همان شنیدنیست : ۱۸۴
همه‌ورعدیست که اندر عقیقش باران نیست
آب سردیست که در موسم تابستان نیست : ۱۷۱
چه عجب شد که یاد ما کردی : ۲۰۴
من درین مغز بر آشفته دو شیطان دارم : ۷۰
تو خیلی پاردم ساییده باشی : ۹۳
که به آن درد گرفتار نگردد کافر : ۲۲
هر غذایی که درو موی بیایی معوروش : ۲۹
چشمانش طلب می‌کنند ارث پدر از من : ۱۹۶
فقر فخرست ولی تنها بر پیغمبر : ۲۲
تا جای تو نمودم خالی من ای برادر : ۱۸۷

فهرست کتاب‌ها و مآخذ که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است .

- قرآن کریم .
- افکار و آثار ایرج - اثر سید هادی حائری (کوروش) - جلد اول و دوم - چاپ تهران ۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ه . ش . ناشر : ابن سینا .
- اقبالنامه - نظامی گنجوی به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران ، تیر ماه ۱۳۱۷ ه . ش . ناشر : وزارت معارف .
- المعجم فی معایر اشعار المعجم - تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی - به تصحیح علامه فقید محمد قزوینی و مدرس رضوی - چاپ تهران - ۱۳۱۴ ه . ش . - ناشر : کتاب فروشی خاور .
- امثال و حکم - تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا - چاپ دوم - تهران - ۱۳۲۹ ه . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .
- ایرج و نخبه آثارش - تألیف غلامرضا ریاضی - چاپ تهران - مرداد ماه ۱۳۴۲ ه . ش . - ناشر : ابن سینا .
- بوستان سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ ه . ش . - ناشر : بروخیم (به دستور وزارت فرهنگه) .
- تاریخ بیهقی - تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر - به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض - چاپ تهران - ۱۳۲۴ ه . ش . - ناشر : وزارت فرهنگه .
- ترجمان البلاغه - تألیف محمد بن عمر الرادویانی - به تصحیح احمد آتش - چاپ استانبول - ۱۹۴۹ میلادی - نشریه انستیتوی شرقیات دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول .
- خمرو و شیرین - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه . ش . - ناشر : مجله ارمنان .
- دفتر یاد داشت (خطی) از مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلموف الدوله) .
- دفتر اشعار (خطی) به انتخاب و خط یوسف ایزدی .
- دیوان بهار - اثر استاد شادروان محمدتقی بهار خراسانی (ملک الشعراء) - به تصحیح

- محمد ملک زاده - چاپ تهران - ۱۳۳۵ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر (جلد اول) .
- دیوان خاقانی شروانی - به تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی - چاپ تهران - ۱۳۳۸ هـ . ش . - ناشر : کتاب فروشی زوار .
- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - به تصحیح مرحومان علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ هـ . ش . ناشر : وزارت فرهنگ .
- دیوان صدرالشعرا بهجت - اثر غلامحسین میرزای قاجار - نسخه خطی متعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان .
- دیوان قآنی - اثر میرزا حبیب‌الله قآنی شیرازی - به تصحیح محمد جعفر محبوب - چاپ تهران - ۱۳۳۶ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .
- دیوان مسعود سعد سلمان - به تصحیح شادروان رشید یاسمی - چاپ تهران - تیر ماه ۱۳۱۸ هـ . ش . ناشر : شرکت کتابفروشی ادب .
- دیوان منوچهری دامغانی - اثر ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری - به تصحیح محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران - ۱۳۲۶ هـ . ش . - ناشر : «ایپند» .
- راحة الصدور وآية السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی - به تصحیح مرحوم محمد اقبال - چاپ تهران (افست از روی چاپ لیدن از انتشارات اوقاف گیب) - ۱۳۳۳ هـ . ش . ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر و کتاب فروشی تأیید اصفهان .
- شاهنامه - اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - از روی چاپ وولرس با تصحیح و مقابله مرحومان عباس اقبال آشتیانی ، سعید نفیسی و ... چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم (به دستور وزارت معارف) .
- غزلیات سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۸ هـ . ش . ناشر : کتابفروشی بروخیم .
- فرهنگ اساطیر یونان و روم - تألیف : پی‌یر گریمال - ترجمه دکتر احمد بهمنش - چاپ تهران - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ هـ . ش . - انتشارات دانشگاه تهران (جلداول شماره ۶۸۵ - جلد دوم شماره ۷۲۸) .
- کشکول - اثر بهاءالدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی چاپ بمبئی (سنگی) - ۱۳۰۹ هـ . ق . - ناشر : میرزا ابراهیم شیرازی .
- گلستان سعدی - به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ هـ . ش . - ناشر : بروخیم .
- لبلی و معنون - نظام کنجوی - به تصحیح : مرحوم حسن وحید دستگیری - چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . ناشر : محله ارمغان .
- مثنوی معنوی - اثر : ولانا جلال‌الدین محمد بلخ رومی - به تصحیح رینولدالدین نیکلسن - چاپ تهران (افست از روی چاپ سری لیدن از انتشارات اوقاف گیب) - بدون تاریخ - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی .

- مجمع الامثال - اثر ابوالفضل احمد بن محمد مبدائی نیشابوری - به تصحیح و تصحیف محمد محیی الدین عبدالحمید - جزء اول و دوم - چاپ مصر - ۱۳۷۴ ه. ق. - ۱۹۵۵ م.
- مجمع النسخاء - اثر رضا قلیخان هدایت طبرستانی - چاپ تهران (سنکی) - جلد اول و دوم - ۱۳۹۵ ه. ق. - ناشر: علوقلی خان مخبرالدوله.
- مدینه الادب - تألیف مرحوم محمد علی مساحی نایینی متخلص به هبرت - نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی.
- منهات حسنی خان امیر نظام گروسی - چاپ تهران (سنکی) - ۱۳۳۴ ه. ق. - ناشر: حاج میرزا ابراهیم.
- مواظب سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ ه. ق. - ناشر: کتابفروشی بروخیم.
- نامه فرهنگیان - اثر مرحوم هبرت نایینی نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی.
- نسب نامه کرد ملازندی - مثنوی هجو آمیز - تصنیف غلامحسین میرزا قاجار ملقب به صدراعظم و متخلص به بهجت - نسخه خطی به خط شاعر متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی.
- نسخه خطی قسیده نوید ایرج به خط شاعر - متعلق به آقای احمد گلچین معانی . یاد داشت ها و دقت های شعر (خطی) متعلق به آقای موسی چار .
- (علاوه بر این مآخذ به مراجع دیگر از قبیل نسخهای چاپی مختلف دیوان ایرج ، خاصه چاپ اول آن که به صورت هفت جزوه از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ ه. ش. انتشار یافت ، و فرهنگهای گوناگون مانند المنجد ، برهان قاطع (چاپ استاد دکتر محمد معین) فرهنگ فارسی دکتر معین ، فرهنگ نفیسی ، مقدمه الادب ، اقرب الموارد و ... مجله ها و مآخذهای گوناگون دیگر نیز رجوع شده است) .

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۲۰	مقدمه در باره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی
۴	تتمیمها
چهارم	ملك ایرج
ششم	غلامحسین میرزا صدرالشعرا بهجت
دوم	آثار بهجت
یست و دوم	میرزا شوکلا
یست و ششم	صدرالشعرا و فخرالشعرا
چهارم	منايع لفظی و بدیهی
چهل و ششم	نثر ایرج
پنجاه و یکم	پلاماندگان ایرج
۴	کیفیت تدوین کتاب

قصیدها

۳	خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
۴	دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
۵	ز درج دیده در آورده ام لالی را
۶	حسب مرد هنرمند به فضلست و ادب
۷	چشم سپید شد به ره انتظار اسب
۹	دل از بخت بد من علیقلی خان رفت
۱۰	مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد
۱۱	بر خیز که باید به قدح خون رز افکند
۱۲	حیة الاسلام کثک می زند
۱۳	نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
۱۴	رفیق اهل و سرا امن و پاده نوشین بود
۱۶	ملکابا تو دگر دوستی مانعود
۱۷	بر آمد بامدادان مهرا نور

صفحه

عنوان

۱۹	ساقی میبیر بده بهسافر
۲۱	فکر آن باش که سال دگرای شوخ پسر
۲۵	چو شاه بپندد دل در جهان به رشف قنور
۲۷	تا شهتاه جهان گردد بهمان وزیر
۲۸	بیشمار رجبور شد از بیضعات دورای وزیر
۲۹	پندش گفته که با من تهنید پسرش
۳۰	هر که را با سر زلف سپید بختگاهش
۳۱	ای بر کجایان مهر سر جنگه
۳۳	زان همه امیدها که بودم در دل
۳۵	نه عاقل است که دارد درین سرای رحیل
۳۶	چو نان شدم ضعیف که گر نه سخن کنم
۳۷	دادم و گفتم تا دیده ای انگار کنم
۴۱	امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
۴۲	شکوه بر چرخ بر نه از دشمن
۴۳	مبائی ایمن ز کید چرخ نویسن
۴۷	مردم از حسرت آه و روشان و رمغان
۴۸	گفتم دین مهر تو شد این دل حزین
۵۰	ای سپه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه
۵۲	به حکم آنکه ز دلها بود به دلها راه
۵۳	خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
۵۴	چندی گزیده یار زمن دوری
۵۶	سختست گر چه مرگ دهد بر پسر حمی
۵۸	جانا چه شود گر تو در مهر گفایی
	غزلها
۶۵	قبر آن نیست که عاشق برد از یاد او را
۶۶	روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
۶۷	خر میسی است که از هر هنری با خبرست
۶۸	خواهم که دهم جان به تو مایل دلم اینست
۶۹	طرب الفسرده کند دل چو زحد در گذرد
۷۰	نفسه بودم و دادم زدر بشیر آمد
۷۱	شکر خدا را که بخت هادیم آمد
۷۲	چون خودم می در سرم سودای یار آید پدید

صفحه	عنوان
۶۹	یاد کردند مرا باز به گلدان دگر
۶۹	به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
۶۹	تا بر سر است سایه شه زاده ایرجم
۷۰	پیرم و آرزوی وصل جوانان دادم
۷۰	ز یاران آنقدر بد دیده ام گزیار می ترسم
۷۱	ما خریدیم به جان عشق تو فی با زر و سیم
۷۱	آزردم از آن بت بسیار نازکن
۷۲	باز روز آمد به پایان ، شام دلگیرست و من

مثنوی‌ها

۷۵	شنیدم من که عارف جانم آمد
۹۷	صبح نتایده هنوز آفتاب
۱۲۰	ای خدا باز شب تار آمد
۱۲۸	پادشهی رفت به عزم شکار
۱۳۳	پس چرا دهر آیی امشب ای امیر
۱۳۳	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
۷۰	من که خوردم شام و رفتم توی جا
۱۳۴	هر چه در شمار تو گشتم دقیق
۱۳۶	از مال جهان زکهنه و نو
۱۳۹	و عليك السلام میر آخور
۱۴۱	ای پسر لحظه بی تو گوش بده
۱۴۳	یکی خرس بودست در جنگلی
۱۴۴	بچه بی با شعور و با فرهنگ
۱۴۵	بود شیری به پیشه بی خفته
۱۴۶	من آن ساعت که از مادر بزام
۱۴۸	برزگری کشته خود را درود
۱۴۹	عاشقی محنت بسیار کشید
۱۵۰	باز بر تافت به عالم خورشید
۷۰	شنیدم باوه گویی هرزه پویی
۱۵۱	وزیرا از مبارک بیضهات دور
۱۵۲	ای نکویان که درین دنیا بید
۱۵۳	چنین می گفت شاگردی به مکتب
۷۰	کلاغی به شاخی شده جای گیر

صفحه

عنوان

۱۵۴	حمد بر کردگار یکتا باد
۱	هیدنوروز و اول سالست
۱۵۵	نبینی خیر از دنیا علایی
۱	داشت عباسقلی خان پسر
۱۵۶	ای می خرد اعتماد تجار
۱۵۶	طبیعت گه شکر فیها نماید
۱۵۷	طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
۱۵۷	حاجیان رخت چو از مکه برند
۱	مرا هست يك طولی اندر قفس
۱۵۸	بوده است خری که دم نبودش
۱۵۸	چه خواهند از جان هم این دو قوچ
۱۵۸	گفتم به جوانکی مفرنگ
۱۵۹	نمی دانم چرا حنمت و واجب
۱	پیشتر زان کت غضب گردد عیان
۱	دو نفر دزد خری دزدیدند
۱	هر چه گویی تو طبیعت می گوی
۱	گفت روزی به جعفر صادق
۱	گاه بارم خار باشد گاه در

قطعه ها

۱۶۳	هر که آمد درین جهان ناچار
۱	شاهزاده خیافتی کردی
۱۶۴	ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
۱	شنیدم کار فرمایی نظر کرد
۱۶۵	این شنیدم که چو کاینه مستوفی رفت
۱۶۶	بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان را
۱۶۶	رسمت هر که داغ جوان دید ، دوستان
۱۶۶	بچه های زمانه رند شدند
۱۶۷	سرگشته بانوان وسط آتش خیام
۱	گویند مرا چو زاد مادر
۱۶۸	الدد خبر بود که نبی شاه حق پرست
۱	ولیر خمسه اگر وجه قبض من ندهد
۱	به احترام به این سر نظر کنید ای خلق

صفحه

عنوان

۱۶۸	فکر شاه فطنی باید کرد
۱۶۹	دانی که چرا طفل به هنگام تولد
۴	هر کس ذخزانه برد چیزی
۴	ای همسر عزیز من مود
۱۷۰	دیدم من ربع مسکون را برادر جان من
۴	ای مهین صدر فلک مرتبه در دوره تو
۱۷۱	نکویان را بیاید آرزو داشت
۱۷۱	این جهان پیش راد مرد حکیم
۱۷۲	خسرو تاج بخش ناسردین
۱۷۲	گفت استاد مبر درس از یاد
۱۷۳	اگر شاه معزول رفت از جهان
۱۷۳	در بن يك بيشه ماکپانی هر روز
۱۷۳	قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
۴	به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
۱۷۴	اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او
۴	مهم سپاسی کجاست تا که نگویند
۱۷۵	هر کس که نمود جنده بازی
۱۷۵	خوب داند حساب خویش جهان
۱۷۶	مغور فسه بیش و کم در جهان
۴	حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
۱۷۷	رنج کشد مادر از جفای پسر لیک
۴	ای راد خدیو عدل پرور بنگر
۴	در سر درکاروانسرای
۱۷۸	سنوده طبع وحیدا رسد نامه تو
۱۷۹	رسول دید که جمعی گسسته افسادند
۴	غموذ بالله ازان قطره های دیده شیخ
۴	فرمانروای شرق که صمرش دراز باد
۱۸۱	استاد کل فی الککل شوریده است در شعر
۴	يك وجب ساخته آخر فتود قبر حکیم
۱۸۲	ندانم از چه به هر جا که لفظ کار آید
۴	دل به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
۱۸۳	یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما

عنوان

محتوا

- و در پا از چه دیده می نهند
 سودم زبان جهان دیده و سنجیدم
 قیض آقای کمال السلطنه است
 هیچ می دانی تو هر طفلی که آید در جهان
 گفت شوریده به من تهنیت عید فارس
 نشسته بود قشعی به صدر مجلس درس
 این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان
 نصرت السلطنه دیوان عدالت رامیر
 باز چون جوجه ماکیان بیند
 شب در بساط احرار از التفات سردار
 وفا در گل رخان عطرس در گل
 صبحم کاین مرغ گبهان آشیان
 همچنان آن طفلک شیرین زبان
 پسر رو نقد مادر دان که دایم
 چنه ترا گفتم ای کمال مغور ...
 عزیز نسخه اشعار سایر شاعر
 گوینده ماکیان را باید گرفت و کشت
 گشت آن بی شعور درویشی
 بهنو که لطیفه قشنگست
 دادم به مسیو حال خراسان را
 داد معشوقه به عاشق پیغام
 گویند که انگلیس با روس
 حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر
 پیوسته به جنگی تو به ما ای بچه ژاندارم
 ای خایه به دست تو اسیرم
 بر سر سفره سپهسالار
 ناظم الدوله روز جمعه ما
 ما که اطفال این دبستانیم
 مستوفی کل قصه چل طولی شد
 گویی که تو رسوایی من با تو نیامیزم
 قنبل الدوله مقبل دیوان
 خسرها گر چه طراموشی در طبع تو نیست
- ۱۸۲
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵

صفحه

عنوان

- ۱۹۶ دیهب دو نفر از رفقا آمده بودند
 ۱۹۸ آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه
 ۱۹۹ ای مهین خواجه در وزارت تو
 ۲۰۱ آب حیات پند سوخته
 ۲۰۲ پیچاره چه می‌کهی خودت را
 ۲۰۳ جزگه و گند و کثافت چیزی
 ' روز قتل ابن ملجم لعنة الله علیه
 ' پر شد درو دیوار بلد از گل و از لای
 ' ای وثوق الدولة آمد فصل دی
 ۲۰۴ میرزا عارف که زیر بار فضل
 ' وه چه خوب آمدی سفاک‌ردی
 ۲۰۵ ای معزالملك ای اندر سخا شرب المثل
 ' با فضائی که تو خانم کنی

رباعی‌ها

- ۲۰۹ اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد
 ۲۰۹ ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت
 ' حیفت که خلف وعده آغاز کنی
 ' ایرج ز خراسان طلب فاز نمود
 ' ای وعده تو تمام بوقلمونی
 ۲۱۰ هر وقت که دیدی غضبت رو آورد
 ' اکنون که هوای ری پسر دارم و بس
 ' دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل
 ' ای دوست به ذات حق تعالی سوگند
 ' دیروز چه گل‌های جهان افروزی
 ' آمد به چمن برف شگرف خنکی

مربع ترکیب
قالب‌های نو

- ۲۱۹ شد فصل بهار و گل سلا داد
 ۲۲۰ سبخدم کابن طایر جرخ‌آشبان
 غزل‌ها و قطعه‌ها و مثنوی‌های ناتمام
 ۲۲۳ امردی رفت تا نماز کند
 ' کو خدا کیست خدا چیست خدا

صفحه	عنوان
۲۲۲	دست حافظ بدر از جامه خواب
۲۲۳	افشارش از ابریشم و پالان ز مخملست
۲۲۴	حضرت اقدس والا ایرج
۲۲۵	این عکس که بر عکس خودم زیبا شد
۲۲۶	نیست جهان جز همین که با تو بگویم
۲۲۷	سرکوی تو باز سبز شوم
۲۲۸	این هلال ابرو دو سال بند ماهی می شود
۲۲۹	تا خدا ترک خدایی گوید
۲۳۰	خواهد اینک ز جناب تو بار
۲۳۱	آنکو به روز مهری از دوستان گردد بری
۲۳۲	بر دشمنان شمردم عیب نهانی خویش
۲۳۳	دست در حلقه موی تو کنم
۲۳۴	شب عید عمر به قول زنان
۲۳۵	طبعم نشاط کرد به انشاد این غزل
۲۳۶	ای به درگاه تو نیاز همه
۲۳۷	به انگشتان پا از زیر کرسی
۲۳۸	یاد داشتها و توضیحات
۲۳۹	فرهنگ واژه‌ها
۲۴۰	فهرست نامهای کسان
۲۴۱	فهرست نام جای‌ها
۲۴۲	فهرست نام طایفه‌ها - نسبت‌ها - خاندان‌ها
۲۴۳	فهرست نام کتابها
۲۴۴	فهرست آیات، حدیث‌ها، بیت‌ها، مصراع‌ها، ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها و ترکیب‌های عربی
۲۴۵	فهرست واژه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌های فرانسوی و ترکی
۲۴۶	فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تثنیئین یا اقتباس شده فارسی
۲۴۷	فهرست ضرب‌المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب‌المثل‌های غیر فارسی شده است
۲۴۸	فهرست کتابها و مأخذی که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است
۲۴۹	فهرست مندرجات

فهرست بعضی از کتابهای منتشره سال ۱۳۴۳ اندیشه

آینده بشر اثر برتراند راسل . ترجمه . م . منصور چاپ دوم .
در این اثر برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلیسی طالبان جنگ را
به ساد انتقاد گرفته و راه جلوگیری از يك جنگ اتمی خانمانسوز
بشر را ارائه نموده است .

زلیق دره اثر بالزاک . ترجمه . م . ا . به آذین چاپ چهارم زلیق دره
یکی از شاهکارهای درجه اول بالزاک است . نکات روانشناسی و
اجتماعی جالبی در آن نمودار مییابد . زلیق دره داستان عشق سوزانی
است که میخواهد پاک بماند و همین خود فاجعه دلخراش این عشق است که
قلم بالزاک با قدرت غول آسایی آنرا پروراند و تاکنون هجده هزار
نسخه از آن بزبان فارسی علاقمندان آن تقدیم شده .

خورشید منبع انرژی و حیات . تألیف دکتر گوردن کوک . ترجمه
محسن جاویدان . سالیان سال است که این گوی آتشین و روان بخش در
آسمان میدرخشد و بشر متجسس چون معمائی خیره کننده بآن مینگرود
در پی کشف حقیقت آن است .

کتاب خورشید منبع انرژی و حیات از این راز بزرگ پرده بر گرفته و
بسیاری از اسرار آن را فاش ساخته است .

مبدأ نژادهای انسان . تألیف میخائیل نستورخ . ترجمه فرامرزنمیر .
و هوشنگ مشکین پور . کتاب مبدأ نژادهای انسان از دیدگاه دانشرانشناسی
و به انگاه آخرین بررسیها و نظریه های علمی تدوین شده . در این اثر
خواننده با مفهوم صحیح نژادهای انسان آشنا میشود .

لذات فلسفه . اثر ویل دورانت . ترجمه . دکتر عباس زریاب خوئی .
مؤلف عالیقدر در مقدمه چاپ دوم این کتاب میگوید : این کتاب کوششی
است برای رسیدن به فلسفه ای مناسب و هم آهنگ با زندگی . این کتاب صفات
نجات بخشی دارد و از این رو دوباره آنرا به دریاهائی از مرکب میفرستم
تا اینجا و آنجا جانهای بیابد که با کشور خرد پیوستگی داشته باشد .